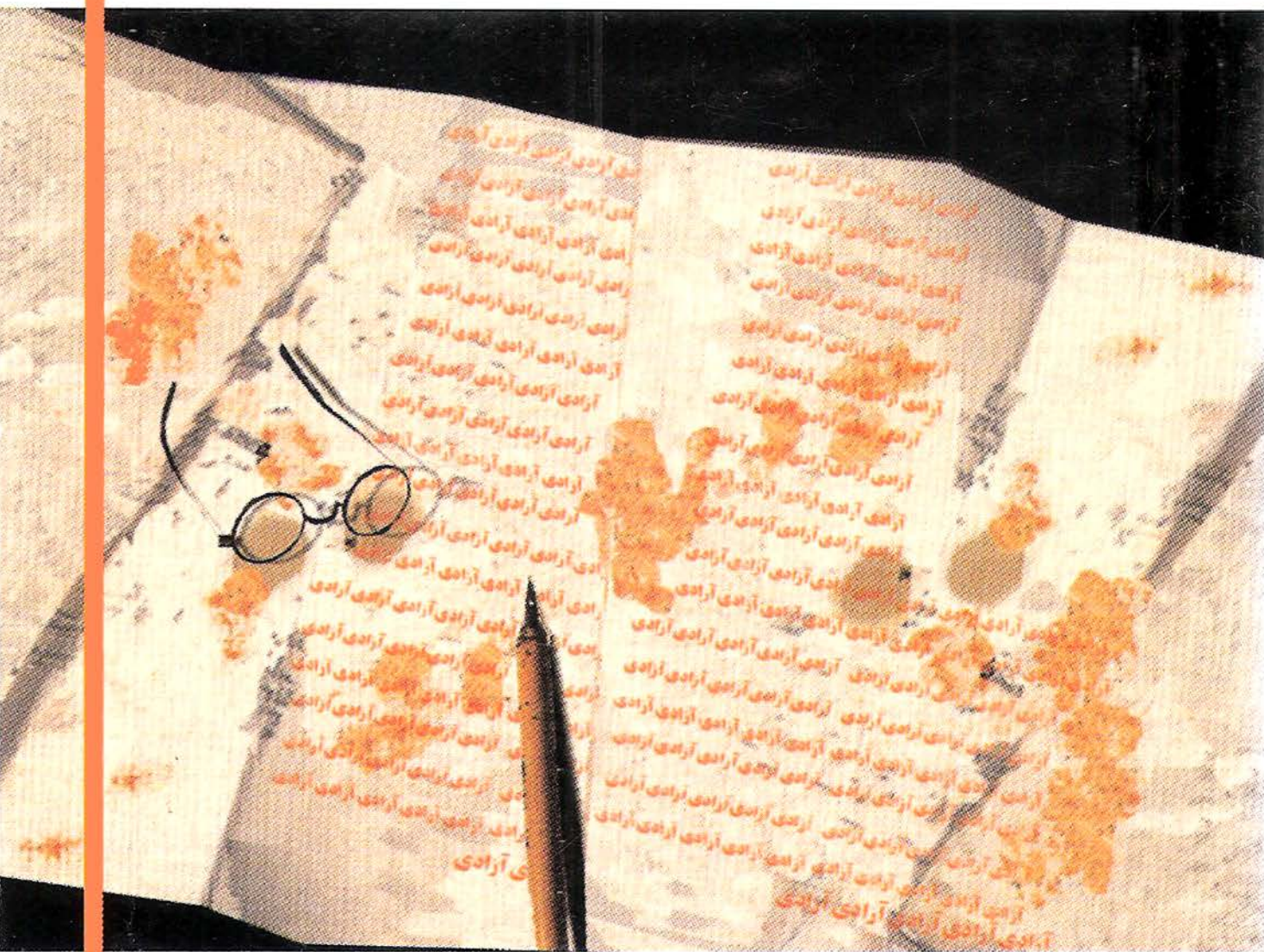


# ذهن در بند



اسد سیف

# ذهن در بند

(نوزده مقاله)

اسد سیف

نشر باران

**B**ARAN

ذهن در بند

اسد سیف

نشر باران، سوئد

چاپ اول ۲۰۰۲

طرح جلد: فریده رضوی

قیمت: معادل ۱۱ اورو

ISBN: 91-88297-58-6

Baran, Box 4048, 163 04 Spånga, Sweden

baran@chello.se

Tel. 0046 8 464 83 91, Fax. 0046 8 464 83 92

صفحه	فهرست
۵	پیشگفتار
۹	چاپ و نشر در خارج از کشور
۲۹	سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران
۶۳	ما مردان کوچک این قرن
۸۳	ما، شلاق و فرهنگ حذف
۸۹	ما مستبدین آزادی خواه
۹۷	ذهن در بند (سانسور و آزادی اندیشه و بیان)
۱۱۱	مرثیه ای برای نفر بعدی
۱۱۳	سلمان رشدی و حقیقت ادبیات
۱۲۷	زبان فارسی، فرهنگ نویسی، نژادپرستی
۱۴۳	خشونت اجتماعی، هویت ملی، زبان و ادبیات
۱۶۷	ما، بچه ها و زبان فارسی
۱۷۷	نوروز، عید مردم
۱۸۳	عید را در غربت چگونه می گذرانید؟
۱۹۱	نوعی از موسیقی، نوعی از فرهنگ
۲۱۱	در گذر از آتش
۲۱۹	گذر بر ظلمات
۲۲۵	قیامی در مسلخ
۲۳۷	اسلام و شعر در ایران
۲۵۹	داستان پایان یک نسل

## پیشگفتار

فرهنگ‌های پیش‌سرمایه‌داری از عوامل مؤثر در ساختارهای اجتماعی کشورهای است که به "جهان سوم" شهره‌اند. روشنفکر چینی جوامعی ویژگی‌های خود را دارد. انسانی است آرمان‌گرا با کوله‌باری از میراث فرهنگی نیاکان خود. انسانی که پا به پیش دارد، ولی هنوز از گذشته غیرلازم و اخلاقیات سنتی دل‌نکنده است، انسانی که رفتاری سنتی و مذهبی‌گونه را با خود به همراه دارد. شعارهای انسان جامعه مدرن را، با شک و تردید، نیک و قابل اجرا در کشور خودی می‌پندارد، از آزادی، برابری و عدالت اجتماعی می‌گوید، ولی هنوز راه رسیدن به آنها را نه حقوقی، بل که "انقلابی" می‌خواهد. به شورش و عصیان بیش از تعقل و تأمل بها می‌دهد، حوصله کار بنیادی را ندارد، به احساس بیش از عقل پایبند است، شعار احساسی را بر شعور ترجیح می‌دهد، مطالباتش را نه بنیادی، بل که آرمانی مطرح می‌کند، در حرف پای‌بند علم است، ولی در عمل، رفتاری پدرسالارانه دارد. با این‌همه از موتورهای محرکه جامعه است و شتاب‌بخش روند تاریخ.

در بهمن ۱۳۵۷ انقلابی مذهبی و پیشاقرن وسطایی در ایران، به صحنه تاریخ جهان مدرن بازگشت. در این انقلاب توده مردم حرکتی گسترده و ژرف را آغاز کردند که باعث شد حکومتی خودکامه و مقتدر، بسیار سریع و غیر قابل تصور، درهم ریخته، حکومتی دین‌سالار، در آخرین سال‌های قرن بیستم بر ایران حاکم گردد. رمز موفقیت دین‌سالاران در قبض حکومت، مذهب بود و سنت که به عنوان ابزار اصلی بسیج سیاسی مردم عمل می‌کرد.

بحران اجتماعی حاصل از انقلاب، بحران فکری را نیز با خود به همراه داشت. و اکنون سال‌هاست که جامعه بحران‌زده ما در کار غور و بررسی، شناخت و آگاهی ریشه‌های این بحران است، هرچند استبداد حاکم شرایط لازم را در برگزیدن از آن دشوار کرده است.

آغاز هر دوره تاریخی بازنگری دوره قبل را به همراه دارد. این بازنگری که به قصد جمع‌بندی آن صورت می‌گیرد، با بازآفرینی همراه است. روشنفکر ایرانی در تلاش برای شناختِ هویتِ خویش است. تلاطمِ برخاسته از انقلاب همه را به جنب و جوش واداشته، همه دارند جا به جا می‌شوند، همه دارند به بازنگری در اندیشه‌ها می‌پردازند. و این دوران، زمانِ شکفتن‌ها، نوزایی‌هاست. همه می‌دانند و یا مجبورند بدانند که باید با زمانه باشند.

در این روند است که گذشته خاموش خود را به سخن می‌آوریم، تار و پودش را می‌شکافیم تا بشناسیمش و با نقد آن به بازسازی‌اش می‌پردازیم. به تجربه در می‌یابیم که، برای تبیین تاریخ و فرهنگ خود، باید تفکرِ قالبی تاکنونی را تغییر داد، جوهرِ جزمی اندیشه را به کنار گذاشت و انتقاد را از "من" شروع کرد. لازمهٔ تجدد خودشناسی است که فردگرایی را به همراه دارد. یاد می‌گیریم که: عدالت به معنی یک‌سان شدن انسان‌ها نیست. انسان‌ها با هم تفاوت دارند. جامعهٔ دمکراتیک تفاوت‌های بشری را رشد می‌دهد و اتحادی از تضادها ایجاد می‌کند. و این مهم است، این که بپذیریم، جامعه اتحادی است از تضادها.

جامعه به همان نسبتی که گام به سوی تجدد بر می‌دارد و صحبت از مدنیت می‌کند و حقوق شهروندی را خواستار است، به همان نسبت نیز از آرمان‌گرایی فاصله می‌گیرد. مردم کم‌کم می‌آموزند که نه در اساطیرِ کهنِ ایرانی نیاکان راه نجات بجویند و نه در اسوه‌های مذهبی. رواج نقد را در سطوح مختلف، در همین راستا باید به فالِ نیک گرفت. به خودباوری انسان‌ها باید به دیده تحسین نگریست، که تکوین و تکامل همین است.

اخلاق، سیاست، فرهنگ، سنت و مذهب، جنبه‌هایی به هم پیوسته از مقوله‌ای به نام تجدد هستند که در مقالات این کتاب به برخی از مصادیق ایرانی آن پرداخته شده است. جنبه‌هایی از تأخیر و یا ترویج این موضوع در کشور ما، تقریباً مفهومی است که در کاتونِ همهٔ این نوشته‌ها قرار دارد. مسائل مطروحه به

ذهن در زنجیری بر می گردد که هنوز نتوانسته ذهنیت خود را از بند برهاند. بر این اساس نام "ذهن در بند" را برای این مجموعه انتخاب کرده‌ام. بسیاری از مقالات این کتاب پیش از این در نشریات مختلف منتشر شده است. جهت چاپ مجدد در یک مجموعه، آنها را بازنگریسته، بخش‌هایی را حذف و قسمت‌هایی بر آنها افزوده‌ام.

لازم می دانم از دوست ارجمندم، آقای فریدون تنکابنی که زحمت کشیدند و قبل از چاپ، این مطالب را خواندند، تشکر کنم، که راهنمایی‌ها و تذکرات ایشان برایم در تدوین این مجموعه مفید واقع شد.

طرح روی جلد را مدیون ذهن خلاق خانم فریده رضوی هستم. با تشکر از او. همچنین لازم است، مراتب سپاس خویش را از مدیر "نشر باران"، دوست عزیزم مسعود مافان، اعلام دارم که بی هیچ چشمداشتی کار نشر خارج از کشور را بر دوش می کشد و از جمله ناشرانی است که به نقش ویژه او در نشر ادبیات تبعید و مهاجرت باید جداگانه پرداخت.

کلن، ژانویه ۲۰۰۱

## چاپ و نشر ایرانیان در خارج از کشور

مهاجرت و تبعید همزاد انقلاب است. تا آرامی که آغاز شد، مهاجرت نیز شروع می شود. هر انقلابی ناراضیان خود را دارد. اگر چه شاهد حضور میلیونی آوارگان انقلاب روسیه و چین و کوبا و یا کشورهای چون شیلی و یونان و ترکیه در ایران نبوده و نیستیم، ولی ناراضیان افغانی سالهاست که در کشور ما زندگی می کنند.

آنان می آیند تا بهای گریز از بند و مرگ را با آوارگی خویش در کشوری دیگر جبران کنند. در این گریز، هر آن کس را که سرمایه همراه است، روزگاری بهتر از آنانی دارد که در اکثریت خویش، فقط موفق به جان به در بردن از خطر شده اند. در این میان اما، چه شاه و وزیر و وکیل و صاحب سرمایه از گروه اول و چه افسار متوسط و پائین از گروه دوم، همه آواره و پناهنده اند. همه سالهای سال به یک سان نظر به زیستگاه خویش دارند. اخبار کشور خود را بی صبرانه دنبال می کنند. از اخبار خوش آن به جان شاد می شوند و خبرهای بد را با غمی جانکاه پی می گیرند. اگر چه جان و وجود مهاجر ساکن کشوری دیگر است، اما ذهن و خیال او پیوسته مستعمره کشور خود است.

مهاجرت وسیعی که با انقلاب ۵۷ از ایران آغاز شده بود، با گذشت دو دهه، هنوز هم ادامه دارد. ابعاد آن تا آن اندازه هست که حاکمیت نیز نمی تواند در این مورد بی نظر باشد. اگر چه زمانی دراز، از تبعیدیان و مهاجرین با عناوینی چون "ضد انقلاب" و "فراری" و "وطن فروش" و ... یاد می شد، امروزه "ایرانیان خارج نشین" و "هموطنان خارج از کشور" عناوین رسمی جایگزین شده برای ایرانیان خارج از کشور است.

همانطور که با پایان جنگ جهانی دوم، دنیا پذیرفت که جامعه ای هم تحت عنوان آوارگان وجود دارد و این جامعه جزء جدایی ناپذیر جامعه جهانی است،



در رابطه با ایران نیز، امروزه تبعید و مهاجرت بخشی تفکیک‌ناپذیر از تاریخ معاصر ما محسوب می‌شود.

مهاجرین و آوارگان دنیا را چهل میلیون نفر برآورد می‌کنند که اگر عده آوارگان جنگی را هم بر آن بیفزائیم، هم اکنون بیش از صد میلیون نفر در جهان آواره‌اند.

از رقم واقعی مهاجرین ایرانی اطلاع دقیقی در دست نیست. تعداد را از دو تا چهار میلیون نفر تخمین می‌زنند. بخش اعظم این افراد تحصیلکرده و روشنفکرند. بدون اغراق می‌توان گفت که بیش از هفتاد درصد مهاجرین ایرانی را افراد با تحصیلات بالای دیپلم متوسطه تشکیل می‌دهند. اشتیاق به تحصیل، چه در بین مهاجرین و تبعیدیان و چه در بین فرزندان آنان واقعیتی انکارناپذیر است. رقم بالای دانشجویان ایرانی در مدارس عالی غرب گواه این مدعاست. این نیز واقعیتی است آشکار که پس از انقلاب، بسیاری از صاحبان سرمایه‌های علمی، اجتماعی و اقتصادی ایران به ترک کشور مجبور شدند. از این عده هرچند بخشی جلب مراکز علمی و یا بازار کار جهانی شدند، ولی عده زیادی، برغم از دست دادن موقعیت شغلی و اجتماعی سابق خود، همچنان ترجیح می‌دهند تا فعلاً در خارج از کشور به سر برند. بیهوده نیست، اگر گفته شود، ایران در ارتباط با مهاجرت، بخش عظیمی از نخبگان علمی، اقتصادی، فنی و اجتماعی خویش را از دست داده است. ابعاد این فاجعه آنگاه هولناکتر است که بدانیم، عده بسیاری از فارغ‌التحصیلان ایرانی که در کشورهای غربی به تحصیل مشغول بودند نیز حاضر به بازگشت به کشور نشده و ترجیح داده‌اند تا همچنان در خارج از ایران به سر برند. این نیز واقعیتی است که، جهان تا کنون پذیرای این تعداد ایرانی مهاجر نبوده است. این عده که عموماً تحصیلکرده و روشنفکرند، در سراسر دنیا پراکنده‌اند. پس بیهوده نیست که چاپ و نشر در بین ایرانیان رقم بالایی را صاحب شده و گسترده‌تر از مهاجرین ملیت‌های دیگر است. هر روز ده‌ها کتاب و نشریه به زبان فارسی در خارج از کشور منتشر می‌

شود و این در حالی است که به زبان‌های دیگر داخل کشور ایران چون آذربایجانی و کردی نیز آثار قابل توجهی انتشار می‌یابد. این آمار همچنان سیری صعودی را می‌پیماید.

جامعه سنتی را جامعه‌ای شفاهی می‌خوانند. این جامعه حافظه قومی و تاریخی‌اش بر روایت استوار است. جامعه مدرن اما بر کتابت بنا شده و کتاب حافظه قومی و تاریخی آن است. اطلاعات و دانسته‌های بشری در جامعه سنتی از طریق نقل قول‌های شفاهی و مبادله به نسل بعد انتقال می‌یابند. چنین امری در جامعه مدرن به کتاب و کتابت واگذار شده است.

در جوامع شفاهی اگر فردی، دانشجویی و یا طالبی سئوالی داشت، از افراد دیگر می‌پرسد و پاسخ خود را شفاهی دریافت می‌دارد. در جوامع مدرن همه به کتاب رجوع و به آن استناد می‌کنند. از دانش‌آموز تا دانشجو و بقیه طالبین پاسخ خود را در کتاب می‌جویند و می‌یابند. از این زاویه است که می‌بینیم در کشورهای اروپائی مدرسه و یا حتی مؤسسه بدون کتابخانه بی‌مفهوم است. کتاب نه امری کمک‌آموزشی، بل که بخشی از آموزش است. بر این اساس است که کتاب‌خوانی در ایران هنوز امر و یا مقوله‌ای عادی نیست. کتاب موجودی است غریب و خطرناک. در جامعه ما هنوز ترس از کتاب حاکم است. کتاب و کتابت و کتاب‌خوانی از بدو پیدایش خویش در ایران با مشکل روبرو بوده است. ما هنوز در ایران مشکل کتاب، مشکل کتاب‌خوانی و مشکل سانسور داریم. این نیز موضوعی است که در بررسی تطبیقی چاپ و نشر و میزان مطالعه ایرانیان در خارج و داخل کشور نباید آن را از نظر دور داشت.

به جز بخش کوچکی از مهاجرین، بقیه پناهنده سیاسی هستند. بر این اساس امکان رفت و بازگشت به کشور خود را ندارند. آنان نیز که اجازه اقامت در کشور غیر خودی دارند، کمتر اشتیاق به بازگشت دارند و یا حداکثر اینکه می‌خواهند از تعطیلات خویش، توریست‌وار در ایران به سر برند. و این در شرایطی است که، با توجه به عدم وجود زمینه مساعد برای بازگشت و نبود دورنمایی

مثبت در این روند، مهاجرین ایرانی به علل گوناگون ترجیح می دهند تا همچنان در غرب بمانند. با اینهمه اکثر آنان حضور خود را در زیستگاه جدید موقت می دانند. به طور کلی می توان گفت: مهاجر سیاسی و یا تبعیدی کسی است که به علت ترس از آزار و شکنجه، کشور خودی را ترک و حضور خویش را در کشوری دیگر موقتی تلقی می کند، به این امید که در شرایطی بهتر امکان بازگشت به آن را داشته باشد.

اگر از سالهای نخست مهاجرت که زمان در به دری و آوارگی و گنجی است بگذریم، به موقعیتی خواهیم رسید نسبتاً آرام که جامعه تبعیدیان به جستجوی کشف هویت خویش و در حفظ آن می کوشد. در این راه است که انتشار نشریات و چاپ کتب فارسی، تأسیس رادیو و تلویزیون، گروه‌های هنری و فرهنگی گسترش می یابد. فعالیتهای گسترده‌ای که طی دو دهه حضور ایرانیان در خارج از کشور در عرصه ادبیات و هنر انجام گرفته، در سالهای اخیر به آن اندازه از بارآوری رسیده که بررسی هر شاخه از آن می تواند محور تحقیقات و پژوهشی جداگانه و وسیع باشد. در این نوشته اما کوشیده شده تا به جوانب چاپ و نشر ایرانیان در خارج از کشور پرداخته شود.

مهاجرین کنونی ایرانی به دو نسل تعلق دارند. نسل اول آتانی هستند که پس از کودتای آمریکائی ۲۸ مرداد به ترک کشور مجبور شده‌اند و نسل دوم، از جمله کسانی هستند که پس از انقلاب سال ۵۷ ایران را ترک کرده‌اند. بدون وارد شدن به جزئیات جامعه‌شناختی ایرانیان مهاجر، می توان گفت که آمار دقیقی از چاپ و نشر تا قبل از سال ۵۷ در دست نیست ولی قدر مسلم اینکه، کل کتب چاپ شده در این سالها به صد عنوان نمی رسد. این کتابها توسط سازمانهای سیاسی و یا کنفدراسیون دانشجویان ایرانی نشر یافته‌اند. از آنجا که ممنوعیتها و رابطه با داخل کشور و همچنین وسعت مهاجرت ابعادی چون امروز نداشت، کتابها عمدتاً ضد رژیم شاه و در کل سیاسی‌اند. در این ایام تنها چند نشریه در عرصه ادبیات و هنر منتشر می شد.

پس از انقلاب سال ۵۷ و به ویژه بعد از سال ۶۰ وضع دیگرگونه شد. اگر تا سال ۶۰، به طور کلی وابستگان به رژیم سابق، سلطنت‌طلب‌ها و افراد متمول جامعه، کشور را ترک گفته بودند، از سال ۶۰ به بعد طیف گسترده‌ای مجبور به خروج از کشور شد و همین طیف بود که تأثیر کمی و کیفی بر چاپ و نشر در خارج از کشور به جای گذاشت. بنا بر آمار موجود، از کل ۱۲۰۱ عنوان کتابی که در فاصله سالهای ۵۷ تا ۷۱ چاپ و به ثبت رسیده است، در سالهای ۵۷ تا ۶۰ تنها ۲۷ عنوان کتاب منتشر شده است. این رقم در فاصله سالهای ۶۲ تا ۶۱ به ۱۴۹ عنوان و از ۶۶-۶۴ به ۲۵۳ عنوان رسید. این سیر در فاصله سالهای ۷۰-۶۷ به ۵۲۴ عنوان صعود کرد. در سال ۱۳۷۱، ۲۳۲ عنوان کتاب در خارج از کشور به چاپ رسید. قابل ذکر است که آمار واقعی کتب چاپ شده به مراتب بیش از این تعداد است. آگاهان آن را تا چهار برابر رقم ذکر شده تخمین می‌زنند.<sup>۱</sup>

می‌توان گفت که از سال ۶۰ چاپ کتاب در خارج از کشور، به شکل جدی و پاسخی به یک نیاز پی گرفته می‌شود. از همین سال است که کتابفروشی‌های ایرانی کم‌کم پا می‌گیرند، انتشاراتی‌های ایرانی آغاز به کار می‌کنند و در محل تجمع ایرانیان، به ویژه در غذاخوری‌های دانشگاه‌ها، میزهای کتاب دایر می‌گردد. در کنار نشر، ابتدا به موازات نشریات و کتاب‌های عمدتاً سیاسی، تجدید چاپ برخی از کتاب‌های داستانی و یا تاریخی که در ایران چاپ شده بود، آغاز می‌شود.

<sup>۱</sup> در ارایه آمار فوق از منابع زیر استفاده کرده‌ام:

— مسعود مافان، "معرفی کتاب و نشریات"، انتشارات باران، سوند

— معین‌الدین محرابی، "کتاب‌شناسی کتابهای فارسی منتشره در خارج کشور" (۱۳۷۱-۱۳۵۷) در چهار

جلد که جلد آخر آن "معرفی جراید و مطبوعات فارسی در خارج کشور" را نیز به همراه

دارد.

سالهای نخستین دهه ۷۰ در زندگی ایرانیان خارج از کشور نقطه عطفی به حساب می آید. این دهه با پشت سر گذاشتن آشفته‌فکری در زمینه‌های مختلف ذهنی و معیشتی آغاز می شود و در این سالها است که ایرانی تبعیدی و مهاجر، بالأخره در می یابد، بازگشت به ایران قریب‌الوقوع نخواهد بود و از این روی او زندگی خویش را برای حضور طولانی در کشور میزبان برنامه‌ریزی می کند. از سوی دیگر سازمانها و گروه‌های سیاسی تشتت فکری و دشواری را پشت سر گذارده‌اند، در بررسی علل شکست خویش به نتایجی دست یافته‌اند و راه آینده به روالی دیگر پی ریخته‌اند، انشعاب‌ها پایان پذیرفته، عده بسیاری از سازمانهای سیاسی جدا شده‌اند و این خود نیروی عظیمی است که می بینیم بخش عمده آن به فعالیت‌های فرهنگی روی می آورد. از این سالها است که کانونهای فرهنگی و ادبی و مجامع فعالیت‌های دمکراتیک به شکل وسیعی در همه کشورها و در بیشتر شهرهای بزرگ تأسیس و آغاز به کار می کنند. از همین ایام است که چاپ و نشر نیز رونق می گیرد. انواع نشریات ادبی و اجتماعی آغاز به نشر و انتشاراتیهای ایرانی در نقاط مختلف جهان اعلام موجودیت می کنند.

اگر چه سالهای تا ۱۳۶۰ دوران رکود چاپ و نشر بود، سالهای اول دهه شصت، سالهای چاپ جزوات بحث‌های سیاسی و ایدئولوژیک به حساب می آید. در سالهای ۶۵-۶۷ نشریاتی آغاز به انتشار نمودند که عمدتاً حاصل انشعابات در سازمانهای سیاسی بودند. در این نشریات بحث‌های سازمانی پی گرفته می شد و در اصل سازمانگر نیروهای انشعابی به حساب می آمد. در سالهای پایانی دهه شصت نشریات با شکل مستقل‌تری به فعالیت آغاز نمودند و از همین سالهاست که در آمار و نمودار چاپ کتاب نیز سیر صعودی به چشم می خورد.

سالهای اول دهه هفتاد مشخصه دیگری نیز دارد و آن اینکه همه فعالین سیاسی و فرهنگی بر این باور دست یافتند که تمرین دمکراسی و رواداری قلمی و فکری را باید سرلوحه فعالیت‌های خویش قرار دهند. این موضوع در سالهای بعد رنگ شفافتری به خود گرفت. این نیز قابل ذکر است که جنبش دوم

خرداد<sup>۲</sup> و پیامدهای آن بازتاب فزاینده‌ای بر آن گذاشت تا آن اندازه که می‌توان اکنون آن را یکی از حلقه‌های مستحکم ارتباطی بین اذهان مهاجرین و اپوزسیون داخل کشور به حساب آورد.

سال هفتاد همچنین آغازی است برای تحقیقاتی ژرف در عرصه ادبی، فرهنگی، تاریخی و به ویژه مسئله زن. حاصل این تحقیقات کتابها و مقالاتی هستند که بی‌شک کل جامعه ایران از آن بهره خواهد برد. این نکته را نیز باید در نظر داشت که در همین سالها تعداد قابل توجهی نشریات تخصصی آغاز به انتشار نمودند. در عرصه شعر، داستان، تئاتر، سیاست، جنبش جهانی چپ، فلسفه، تاریخ، عرفان، سینما و... نشریاتی متولد شدند که بسیاری از آنها هم اکنون نیز انتشار می‌یابند. چاپ ویژه‌نامه‌هایی در موارد فوق، همزمان با سمینارهایی که در مسائل مذکور برگزار می‌شد نیز از جمله حرکت‌هایی است که نباید از نظر دور داشت. افزایش نشست‌ها و سخنرانیهای ادبی، فرهنگی و اجتماعی به یکی از ویژگیهای این دوران بدل شد. در نشان دادن ابعاد آن، همین بس که تنها در شهر لوس آنجلس آمریکا که گویا بیش از نیم میلیون ایرانی در آن زندگی می‌کنند، بیش از ۸۰ نشریه ادواری، ۶۳ برنامه تلویزیونی و ۱۸ برنامه رادیویی، از سوی مجامع ایرانی فعال است. و یا "مجموع کارهایی که در عرض چند سال برگزاری فستیوال تئاتر ایرانی در شهر کلن آلمان ارایه شده، بیش از مجموع نمایش‌هایی است که در تهران، پایتخت جمهوری اسلامی، طی همین سال‌ها بر صحنه آمده است".<sup>۲</sup> در سال ۱۹۹۸، ۵۵ گروه تئاتری در این فستیوال، نمایشنامه بر صحنه آوردند. در همین سال ۶۲ تئاتر از سوی گروه‌های ایرانی در شهر کلن اجرا شده است.<sup>۲</sup> و بد نیست دانسته شود که: طبق اسناد سازمان ملل "بیش از پنج هزار ایرانی فقط در دانشگاه‌های آمریکا و کانادا تدریس می‌کنند".<sup>۳</sup>

<sup>۲</sup> - به نقل از مجید فلاح زاده، از مسئولین "فستیوال تئاتر ایرانی کلن" در برنامه افتتاحیه پنجمین فستیوال. از عمر این فستیوال که سالانه برگزار می‌شود، پنج سال می‌گذرد. در اولین سال (۱۹۹۴) ۱۱ گروه نمایشی در آن شرکت داشتند. این تعداد در سال‌های بعد به ترتیب به ۱۸، ۲۱، ۲۹، و در سال ۱۹۹۸ به ۵۵ گروه رسید. در دو سال گذشته، در کنار جشنواره،

ارتباطات با مجامع فرهنگی، سیاسی و اجتماعی کشور میزبان در همین سال‌ها رو به افزایش گذاشت که حاصل آن را می‌توان در دعوت از نویسندگان و هنرمندان ایرانی به خارج از کشور، ترجمه آثار ادبی فارسی به زبانهای مختلف و به طور کلی جلب توجه افکار جهانی به ایران دید.

در این سالها، در عرصه چاپ نشریه، پدیده نوظهور و تجربه تازه‌ای نیز از ایرانیان دیده می‌شود و آن چاپ نشریه رایگان به زبان فارسی است. چاپ این نوع از نشریات که در غرب تاریخی طولانی دارد، به درآمدهای متکی است که از بابت چاپ تبلیغات دریافت می‌دارد. نمونه موفق آن را که به شکل هفته‌نامه منتشر می‌شود، در کانادا و آمریکا فراوان می‌توان یافت. در اروپا این نشریات عموماً در قطع مجله (A۴) و ماهانه و در آمریکا و کانادا بیشتر روزنامه‌ای، هفته‌نامه و در قطع (A۳) انتشار می‌یابند. برای نمونه هفته‌نامه "شهروند" که از نه سال پیش به سردبیری حسن زرهی در کانادا منتشر می‌شود، بین ۲۰ تا ۳۰ هزار تیراژ دارد. و این در حالی است که هر ساله ۳۵ هزار نفر نیز از طریق اینترنت به آن مراجعه می‌کنند. این نشریه در شهرهای "تورنتو" و "ونکوور" کانادا و همچنین "دالاس" آمریکا تجدید چاپ و پخش می‌شود.

اکنون به جرأت می‌توان گفت که چاپ و نشر ایرانیان در خارج از کشور جایگاه ویژه خود را دارد. اگر بپذیریم که میزان نشر کتاب و نشریات در هر کشور نشان از مقدار تولید ملی ذهن و چگونگی کار فکری مردم آن کشور است، آنگاه است که می‌توان به ارزش تولیدات ذهنی ایرانیان به عنوان یک جمعیت قومی در مهاجرت، در عرصه چاپ و نشر واقف شد.

در دهه اخیر یکی از بزرگترین جویانگاه‌های عرصه فرهنگی و اجتماعی ایرانیان تبعیدی و مهاجر، چاپ و نشر است. پدیدآورندگان این آثار که در تمامی

<sup>۲</sup> "سمینار بررسی تناثر تبعید ایران" نیز برگزار شده است. قابل ذکر است که در چند شهر

دیگر آلمان، از جمله هامبورگ نیز هر ساله جشنواره تناثر برگزار می‌شود.

<sup>۳</sup> نتایج آماری سازمان ملل، به نقل از کیهان لندن، ۱۷ شهریور ۱۳۷۳

جهان غرب پراکنده‌اند، بدینوسیله ارتباطات خویش را با یکدیگر برقرار و مستحکمتر می‌کنند. بعد مسافت و هزینه بالای پست دامنه این رابطه را با پاره‌ای از کشورها محدودتر می‌کند. برای مثال رابطه اروپا با آمریکا و به ویژه با استرالیا محدودتر است تا رابطه کشورهای اروپایی با یکدیگر. آنچه در اروپا نشر می‌یابد، راحت و سریع در میان ایرانیان ساکن اروپا پخش می‌شود ولی آنچه در استرالیا و آمریکا منتشر می‌شود، بسیار محدود در اختیار ایرانیان ساکن اروپا قرار می‌گیرد. البته این را نیز باید در نظر داشت که در دو ساله اخیر با استفاده از اینترنت، محدودیت‌های این رابطه کمتر شده ولی هنوز پابرجا است.

بنا بر آمار موجود از سال ۱۳۷۵ تا کنون بیش از ۵۰۰ عنوان نشریه در خارج از کشور به چاپ رسیده است. ۷۰ درصد آنها از سوی سازمان‌ها، مؤسسات و بنیادهای مختلف منتشر شده است. از مجموع این نشریات ۲۲۱ عنوان، ارگان سازمان‌های سیاسی و یا صرفاً سیاسی-تئوریک هستند. در فاصله سال‌های ۶۷-۱۳۵۸ تنها ۹۶ مجله به ثبت رسیده است.<sup>۴</sup>

هم اکنون چیزی حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ نشریه از هفته‌نامه تا گاهنامه در خارج از کشور منتشر می‌شود.

همانطور که گفته شد، چاپ کتاب از اواخر دهه شصت سیر صعودی را طی می‌کند. از ۱۲۰۱ عنوان کتاب ثبت شده در فاصله سال‌های ۷۱-۱۳۵۷، شعر و داستان در صدر قرار دارند. از این میان ۱۸۹ عنوان داستان و رمان، ۲۶۶ عنوان شعر، ۱۵۱ عنوان موضوعات سیاسی، ۱۲۵ عنوان دین و عرفان، ۱۸۰ عنوان تاریخ و ۲۵ عنوان مسائل زنان را شامل می‌شود. در این میان ادبیات کودکان (شعر و داستان) با هشت عنوان کمترین تعداد را دارند.<sup>۵</sup>

<sup>۴</sup> - امیر هوشنگ کشاورز، مجله‌های فارسی‌زبان خارج از کشور ۶۷-۱۳۵۸، ناشر: مرکز اسناد و

پژوهشهای ایرانی

<sup>۵</sup> - مسود مافان در دنباله فهرست‌نگاری کتاب‌های چاپ خارج از کشور موفق به ثبت مشخصات بیش از ۴۰۰۰ عنوان کتاب تا کنون شده است. فهرست مذکور را که در اصل دنباله کتاب



به طور متوسط هر ساله هزار عنوان کتاب در خارج از کشور منتشر می شود. این نیز بر طبق آمار قابل ذکر است که هر سال بیش از ۳۵۰ عنوان داستان کوتاه از ایرانیان تبعیدی و مهاجر در نشریات خارج از کشور و یا به طور مستقل انتشار می یابد.<sup>۶</sup>

این را نیز باید در نظر گرفت که طی همین ایام بیش از هزار عنوان کتب چاپ داخل کشور (قبل و یا بعد از انقلاب) در خارج از کشور تجدید چاپ شده اند که در آمار فوق آورده نشده اند.

از مجموع آمار فوق، ۳۱ درصد آن در کشور آلمان چاپ شده اند و پس از آن فرانسه با ۱۵ درصد، آمریکا ۱۲ درصد، سوئد ۱۲ درصد و انگلستان ۸ درصد قرار دارند.

این نیز گفتنی است که هر ساله صدها کتاب از نویسندگان و محققین ایرانی به زبان های غیر فارسی نوشته و منتشر می شود. ده ها روزنامه نگار ایرانی در نشریات غیر فارسی قلم می زنند و ده ها خبرنگار ایرانی برای رسانه های ارتباط جمعی خبر و گزارش تهیه می کنند.

بنا به آمار موجود تا کنون نام ۳۲۵ ناشر در خارج از کشور ثبت شده است،<sup>۷</sup> که از این میان ۹۰ ناشر (۲۷ درصد) در آلمان، ۶۴ ناشر (۱۹ درصد) در فرانسه، ۳۰ ناشر در سوئد (۹ درصد)، ۶۰ ناشر در آمریکا (۱۸ درصد) و ۲۲ ناشر (۶ درصد) در انگلستان قرار دارند.

فهرست نگاری معین الدین محرابی است، انتشارات باران در سوئد آماده چاپ دارد. به علت

عدم دسترسی به این فهرست، این آمار را در بررسی خود در نظر نگرفتم.

<sup>۱</sup> - برای اطلاع بیشتر به سری کتاب های "کتاب شناسی داستان کوتاه در خارج از کشور" که به کوشش داریوش کارگر و توسط انتشارات افسانه در سوئد منتشر می شود، رجوع شود. داریوش

کارگر داستان های کوتاه منتشر شده هر سال را در یک مجلد فهرست نگاری کرده است.

<sup>۲</sup> - معین الدین محرابی معرفی کتاب - کتاب شناسی کتاب های فارسی منتشره در خارج کشور، مجموعه

اول و دوم، نشر باران، سوئد

هم اکنون، در واقع بیش از نیمی از این آمار غیر فعال است. این را نیز باید در نظر داشت که بسیاری از ناشرین بیش از یک و یا چند کتاب منتشر نکرده‌اند. تا سال ۱۳۶۸ انتشارات نوید در آلمان با ۶۳ عنوان کتاب، فعالترین ناشر در خارج از کشور بود. پس از آن آرش در سوئد با ۲۰ عنوان و عصر جدید با ۱۷ عنوان قرار داشتند.

در سال‌های اخیر نشر باران در سوئد، خاوران در فرانسه، نیما و گردون در آلمان، نشر کتاب در آمریکا و ... در شمار فعالترین انتشاراتی‌ها هستند. انتشارات باران تا کنون ۱۳۵ عنوان کتاب انتشار داده است که از این میان ۱۳۰ عنوان آن چاپ اول هستند. این انتشاراتی طی سال گذشته ۲۰ عنوان کتاب منتشر کرده است.

همسنگ با مشکلات چاپ کتاب و نشریات، مشکلات پخش وجود دارد. هرچند دیگر کمتر شهر بزرگی را می‌توان نام برد که حداقل یک کتاب‌فروشی ایرانی در آن نباشد و در این میان در پاره‌ای از شهرها چون کلن و استکهلم، بیش از ۵ کتاب‌فروشی ایرانی فعالیت دارند و فروش کتاب تا آن اندازه است که فروشگاه اداره بشود.<sup>۸</sup> با اینهمه مشکل پخش یکی از اساسی‌ترین معضلات ناشر و خواننده کتاب و نشریات است. هزینه بالای پست عملاً امکان رابطه‌ها را محدود می‌کند. با این وجود، فروش پستی از طریق تبلیغات (چاپ اعلامیه در نشریات، معرفی کتاب‌های تازه منتشر شده توسط مجلات و روزنامه‌ها و همچنین اینترنت) در حال گسترش است.

در چاپ آثار فارسی نکات زیر قابل توجه‌اند: عمده این آثار به سرمایه شخصی نویسنده و یا مؤلف چاپ می‌شود و او هزینه سنگین پخش را نیز خود متحمل می‌شود. این هم قابل ذکر است که حروفچین، ویراستار و نمونه‌خوان اثر نیز

<sup>۸</sup> \_ در بسیاری از شهرها، خواربار فروشی‌ها، سوپر مارکت‌ها و "کی‌شاپ"های ایرانی در کنار کار اصلی خویش، بخشی از محل کار خود را به فروش کتاب‌ها و نشریات ایرانی اختصاص داده‌اند که شماره آنها را در این آمار منظور نداشته‌ام.

خود اوست. با توجه به مشکلات مذکور، هم اکنون صدها اثر می توان بر شمرد که به علت مشکلات مالی امکان چاپ پیدا نمی کنند.

با احتساب آثار چاپ و ثبت شده، حدود ۷۵۰ نفر در خارج از کشور حداقل یک اثر چاپ نموده‌اند. در کنار این رقم اگر تعداد نشریات و مجلات فعال را ۲۰۰ عنوان فرض کنیم و گردانندگان و قلمزنان هر کدام را پنج نفر محسوب داریم (که در واقع هم تعداد عنوان نشریات بیش از این رقم است و هم عدد نویسندگان آنها)، هزار روزنامه‌نگار ایرانی در نشریات فارسی‌زبان خارج از کشور قلم می زنند. به روایتی دیگر ۱۷۵۰ نفر نویسنده ایرانی در خارج از کشور به سر می برند.

در سال ۱۳۶۵، ۹۸۰ عنوان کتاب چاپ اول و در سال ۱۳۶۷، ۱۵۷۲ عنوان کتاب در ایران چاپ شده است. این رقم در سال ۱۳۷۵، طبق آخرین آمار ارایه شده به ۹۲۷۵ عنوان کتاب در رشته‌های علوم انسانی رسیده است که از این تعداد ۵۱۴۲ عنوان تجدید چاپ و ۴۱۳۳ عنوان چاپ اول هستند. کل کتاب‌های انتشار یافته در این سال ۱۲۸۹۷ عنوان است که ۶۶۷۰ عنوان آن، یعنی ۵۲ درصد چاپ دوم و ۶۲۲۷ عنوان چاپ اول هستند.<sup>۹</sup> از مجموع کتاب‌های انتشار یافته در ایران ۲۷ درصد، یعنی اندکی بیش از یک چهارم آن کتاب‌های دینی هستند. اگر رقم تقریبی ۱۲۰۰۰ را به مثابه متوسط تعداد عنوان کتاب برگزینیم، در ایران ۶۲ میلیون برای هر یک میلیون نفر جمعیت، ۱۹۳ عنوان کتاب در سال چاپ می شود. این مقدار در بین ایرانیان خارج از کشور، با احتساب سه میلیون ایرانی، به ازای هر یک میلیون نفر، تقریباً همین تعداد (یعنی بیست برابر) عنوان کتاب است.

<sup>۹</sup> کتابنامه، از انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، به نقل از علی میرزایی، مقاله "موانع اقتصادی-اجتماعی انتشار نشریه‌های مستقل و دانشورانه-روشنفکرانه در ایران"، نگاه نو،

در این آمار به چند نکته باید توجه کرد، اول اینکه بیش از نیمی از کتاب‌های چاپ ایران ترجمه‌اند. در خارج از کشور این رقم به ۵ درصد تقلیل می‌یابد. از سویی دیگر آمار دقیقی از کتاب‌های چاپ خارج در دست نیست. آگاهان تعداد واقعی را تا چهار برابر رقم ثبت شده ارزیابی می‌کنند. از آن گذشته، کتاب‌هایی که در ایران چاپ شده‌اند و در خارج از کشور تجدید چاپ، در آمار مذکور منظور نشده‌اند.

همچنین باید توجه داشت که تعداد قابل ملاحظه‌ای از کتاب‌های چاپ داخل به خارج از کشور فرستاده می‌شوند. شاید بی‌مورد نباشد که گفته شود، در پاره‌ای از موارد تا یک چهارم تیراژ برخی از کتاب‌های چاپ داخل، به خارج از کشور ارسال می‌شود. من آمار دقیقی در این مورد نمی‌توانم ارائه دارم، ولی با آماري که خود در چند شهر بزرگ اروپا تهیه کرده‌ام، آثار نویسندگان مشهور تا صد جلد در یک شهر به فروش می‌رسد. حال اگر تعداد این شهرها را در سطح جهان بیست عدد فرض کنیم - شهرهای کوچک را به حساب نمی‌آید - و تیراژ را به پنجاه تقلیل دهیم، می‌توان به جرأت گفت که برخی از کتاب‌های چاپ ایران تا هزار جلد در خارج از کشور به فروش می‌رسند. این آمار تا کنون متأسفانه در آمارهای ارائه شده در نشریات ایرانی مورد توجه قرار نگرفته و در نتیجه در هیچ آماري منظور نشده است. در همین رابطه باید میزان آمار فروش نشریات ایرانی در خارج از کشور را هم در نظر داشت. پاره‌ای از نشریات تا چندین هزار نسخه در کشورهای مختلف خارج از کشور فروش دارند. طبیعی است که اگر آمار مذکور در بررسی‌های آماري سرانه مصرف کتاب و نشریات در ایران در نظر گرفته شود، فلاکت فرهنگی بیشتر از آن است که تا کنون ارائه شده.

طبق آمار جهاتی، در سال ۱۹۹۲، در ایران برای هر صد هزار نفر، هشت عنوان کتاب چاپ شده است. اگر این آمار را مبنا قرار دهیم، در سال ۱۳۷۶ رقم فوق دو برابر، یعنی ۱۶ عنوان شده است.

اگر تیراژ متوسط چهار هزار نسخه را برای هر عنوان کتاب در ایران در نظر بگیریم، به هر ایرانی در روز ۵۵ درصد یک صفحه از کتاب می رسد. به روایتی دیگر هر ایرانی در روز به طور متوسط تنها چهار تا پنج کلمه بیشتر کتاب نمی خواند. چیزی حدود پنج ثانیه.<sup>۱۰</sup>

طبق آمار موجود، سالانه ۴۰ میلیون نسخه نشریه ادواری در ایران چاپ می شود. این رقم در خارج از کشور، با احتساب این که از ۵۰۰ نشریه ثبت شده، فقط ۲۰۰ نشریه فعال است (بقیه را محسوب نمی دارم)، و با این حساب، اگر همه را ماهانه و تیراژ را هزار فرض کنیم، رقم دو میلیون و چهارصد هزار (۲۴۰۰۰۰۰) نسخه نشریه را در سال خواهیم داشت. با توجه به این آمار، در ایران به ازای هر هزار نفر در سال ۶۶۶ نسخه نشریه منتشر می شود. این رقم در خارج از کشور به ۸۰۰ نسخه می رسد.

طی دو دهه گذشته، ادبیات برونمرزی ایران<sup>۱۱</sup>، برغم داوریهها، پیشداوریهها و تبلیغات منفی درونمرزبان در باره آن، شاهد رشد کمی و کیفی قابل توجهی بوده است. دامنه این رشد تا آن حد گسترده است که بی شک می توان گفت: ادبیات معاصر ایران را نمی توان با چشم پوشی بر این بخش از تولیدات ادبی به رشته تحریر در آورد. البته فرآورده های ادبی مهاجرین ایرانی را می توان به عنوان یک پدیده فرهنگی-اجتماعی نیز مورد بررسی قرار داد.

پدیده چاپ و نشر آثار ادبی به زبان فارسی در خارج از کشور، پس از دو دهه فراز و فرود، با توجه به مشکلات گسترده نشر و توزیع، امروزه شکلی جدی تر،

<sup>۱۰</sup> \_ برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقاله علی میرزایی، مذکور، در "نگاه نو"، شماره ۲۷ رجوع شود

<sup>۱۱</sup> \_ ادبیات تبعید بخشی از ادبیات مهاجرت است. در این نوشته، از آنجا که هدف نه بررسی این موضوع، بلکه پرداختن به چاپ و نشر ایرانیان در خارج از کشور است، بدون وارد شدن در تعاریف و چند و چون و همچنین تقسیم بندی و یا بررسی ادبیات امروز ایران در خارج از کشور، به موضوع اصلی پرداخته شده است. بررسی کمی و کیفی ادبیات برونمرزی مقوله ای است دیگر که بحث جداگانه ای را می طلبد.

منظم‌تر و پیگیرتر به خود گرفته است. از این زاویه است که بررسی همه‌جانبه این موضوع، کاری است لازم و مفید. سعی این نوشته در نهایت این بوده است که خواننده چشم‌اندازی از موضوع به دست آورد.

اگر یک سوی تبعید رنج و عذاب و آوارگی است، سوی دیگر آن برای نویسنده تبعیدی امتیازی است بزرگ. نویسنده تبعیدی ایرانی در اصل به آینده تبعید شده است. او چشم‌انداز گسترده‌ای از تجارب جهانی ادبیات پیش روی دارد. این نویسنده با توجه به فرهنگ و تمدن پیشرفته‌تری که در آن می‌زید، می‌تواند و قادر است تا خود و کار خویش را از چهارچوب یک زبان و یک فرهنگ برهاند و با ادبیات جهانی بدون واسطه (ترجمه) آشنایی یافته، از آن بیاموزد.

نویسنده تبعیدی «من‌ی هست که حضورش در تبعید و وجودش در کشور خودی است. تن در تبعید و ذهن در میهن. این ذهن اما می‌تواند در میهنی بزرگتر حضور خویش را بجوید و بیازماید. اگر بپذیریم که هستی انسان در زبان شکل می‌گیرد، زبان‌های گوناگون از هستی‌های مختلف، انواع حضور و نوع زندگی حکایت دارند. و این، آن سوی مثبت تبعید است.

با گذشت بیست سال از عمر ادبیات برونمرزی ایران، این ادبیات هنوز نتوانسته خود را از جهان حاکم بر ادبیات داخل کشور، که خود هنوز اسیر پاره‌ای کلیشه‌ها است، برهاند. به طور کلی در میان نویسندگان خارج از کشور، هم‌چون داخل کشور، عده‌ای اندک توانسته‌اند به هویتی مستقل دست یابند. بدین معنا که به لحاظ ادراک زیبایی‌شناختی از زندگی و تاریخ، در پی یافتن تکنیک‌های نوین و به کارگیری شیوه‌های تازه بیان و کشف قله‌های جدید تخیل موفق شده‌اند.

ادبیات خارج از کشور به موازات ادبیات داخل، در حال جستجو و کشف دید و بیان تازه و همچنین دستیابی به هویت فردی و خودشناسی است.

ادبیات تبعید در عین حال تاریخ است. تاریخی آغشته به ادبیات و ادبیاتی متأثر از تاریخ. تقریباً در تمامی آثار تبعید، سیاست و تاریخ و یا سایه‌هایی از آنها در کنار هم دیده می‌شود.

اثر ادبی در زبان است که امکان هستی می‌یابد. اگر ادبیات را به مرزهای جغرافیائی آن محدود نکنیم، آنگاه می‌توانیم نویسنده را کسی بدانیم که در یکی از زبان‌های دنیا سکونت دارد و این زبان است که او را با گذشته‌اش پیوند می‌دهد.

تبعیدی می‌تواند در کشور میزبان ریشه بدواند. نویسنده تبعیدی اگر موفق به این کار شود، جهاتی مانا در ادبیات بنا می‌کند که نفع آن به یک زبان و یک فرهنگ محدود نخواهد ماند. ازرا پاندا، جیمز جویس، پابلو نرودا، ارنست همینگوی، جوزف کنراد، مارکز، تاباکوف، میلان کوندرا و از کشور خودمان هدایت، جمال‌زاده، زین‌العابدین مراغه‌ای، میرزا حبیب اصفهانی و بسیاری دیگر، از جمله نویسندگانی هستند که پاره‌ای از آثارشان را در خارج از کشور خودی نوشته‌اند. و این مثال می‌تواند پاسخی باشد به آن کسان که می‌پندارند، نویسنده کسی است که باید در کشور خودی بماند و بنویسد.

نویسنده تبعیدی نه توریست است و نه مهاجری سرگردان. نویسنده تبعیدی ایرانی اما، به نظر من به آینده تبعید شده است. به دنیائی که از نظر موقعیت ادبی حداقل صد سال جلوتر از اوست. او اگر بتواند از این موقعیت استفاده کند، آثاری ماندنی و خواندنی خلق خواهد کرد. ولی اگر بخواهد خود را به گذشته تبعید کند، انتظار هیچ معجزه‌ای نباید از او داشت. نویسنده تبعیدی اگر چه کشورش را ترک گفته، ولی زیانش را با خود دارد. او حامل میهنی است در درون خود. درک موقعیت، راز بزرگ موفقیت اوست.

xxxxxx

ادبیات جهان معاصر را ادبیات تبعید می دانند. ادبیات مدرن جهان خود ریشه در تبعید دارد. این واقعیتی است غیر قابل انکار. تبعید و آوارگی نیز واقعیت پذیرفته شده جهان معاصر است. در کشور ما، اما می گویند:

— "شاعر و نویسنده مهاجر پس از اندکی می پوسد."<sup>۱۲</sup>

— "آنهايي که حدود انقلاب فرار کرده‌ن" و "آنهايي که بعد از جنگ فرار کرده‌ن، اینجا (در فرانسه) وول می خورند. دو تیپ آخر نخاله‌ها هستند."<sup>۱۳</sup>

— "مهاجرین آوارگانی هستند گم و گور" که "بیخود راه" می روند. "داغون و واخوردگانی هستند قاطی و عوضی" از "نسل گمشده."<sup>۱۴</sup>

— پناهندگان "خواسته بودند دنیا را عوض کنند، اما دنیا همان شده بود که بود. و حالا در این شهر و آن شهر در خانه‌های یک اتاقه، و یا حداکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه، زندگی می کردند. با ماهاته‌ای که سرمایه‌داری مقرر کرده بود... بعضی‌ها را دیده بود، کار سیاه هم می کردند، بیشتر ظرفشویی و..."<sup>۱۵</sup>

— "وضع نابسامان این هموطنان گرفتار در غربت اشک و آه در چشم و قلب آدم می نشانند."<sup>۱۶</sup>

— "آوارگان عمر کوتاهی دارند. تازه اگر پیشاپیش خود را از آن داغ رها کرده باشند."<sup>۱۷</sup>

— تبعیدی کسی است که "مفت می خورد و مفت زندگی می کند."<sup>۱۸</sup>

— مهاجرین "وضعشان خوب بود اما حالشان خوب نبود."<sup>۱۹</sup>

<sup>۱۲</sup> — محمد علی سپانلو در گفتگو با اسماعیل نوری علا. پویشگران، شماره ۴، آذر ۱۳۷۱

<sup>۱۳</sup> — اسماعیل فصیح، رمان تریا در اغما، ص ۱۱۰

<sup>۱۴</sup> — مذکور، ص ۸۳

<sup>۱۵</sup> — هوشنگ گلشیری، آینه‌های درد، صص ۱۵-۱۴

<sup>۱۶</sup> — غلامحسین ذاکری، به خاطر یک قرص نان، آدینه شماره ۴۲، اسفند ۱۳۶۸

<sup>۱۷</sup> — مسعود بهنود، آدینه شماره ۲۳

<sup>۱۸</sup> — علی بهزادی، داستان مسافران بوئینگ ۷۰۷، کلک شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱

<sup>۱۹</sup> — آیدین آغداشلو، همان نشدیم که می خواستیم، آدینه شماره ۲۹



— و مرد با تأسف، افسردگی و ندامت از مهاجرت بیهوده گریزی ندارد جز آنکه در گوشه‌ای بنشیند. به گذشته بیندیشد که نان و آبی بود و خانواده‌ای منسجم. اما حالا چه؟<sup>۲۰</sup>

— خوشمزه است که متشاعران مخابراتی خارج از کشور هم داریم.<sup>۲۱</sup>  
— مهاجر تماد روشنفکر سترون است در زمانه‌ای که خودباختگان به ساحل امن و عافیت غرب گریخته‌اند و به آخر خط رسیده‌اند. همه "باخته" و "از همه جا رانده‌ای" هستند که "در غربت خویش زندگی می‌کنند".<sup>۲۲</sup>

غرق شدن در اعتیاد، مشروب، فحشا و فساد، بی ریشه شدن و صدها اتهام و القاب دیگر هر ساله در نشریات و ادبیات ایران به مهاجرین و تبعیدیان ارزانی می‌شود. ولی متأسفانه تا کنون کمتر از واقعیت و یا موقعیت فعالیت‌های ایرانیان خارج از کشور در نشریات داخل، مطلبی نوشته شده است. در این زمینه حتا به جرأت می‌توان گفت، در مقابل مهر و سپاس و قدردانی نسبت به هنرمندان و روشنفکران ساکن ایران و کمک به ایجاد ارتباطی سالم و لازم از سوی مهاجرین، از بازتاب هرگونه فعالیت آنان در مطبوعات ایران عملاً، آگاهانه چشم‌پوشی می‌شود. و این در حالی است که همان نشریات در هر شماره صفحات زیادی را به مقاله‌ها و ترجمه‌هایی اختصاص داده‌اند که از سوی مهاجرین برایشان ارسال شده است.

جای تأسف اینجاست که، نه تنها ایرانیان داخل کشور از چگونگی زندگی مهاجرین بی‌اطلاع هستند، بل که دامنهٔ توهم‌پراکنی تا آن اندازه گسترده است که پای آن به ادبیات ما نیز کشیده شده است.

در هیچ برهه‌ای از تاریخ کشور ما، به اندازهٔ دههٔ اخیر، نویسنده و شاعر و هنرمند و محقق ایرانی به خارج از کشور جهت شرکت در مجامع ایرانی و غیر ایرانی،

<sup>۲۰</sup> — دنیای سخن، شماره ۵۵، گزارشی با نام "مرگ تکلیف، پیرامون علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غربت"

<sup>۲۱</sup> — مسعود خیام، مقاله "فضا از شعر اشباع شده"، دنیای سخن، شماره ۶۴، تیر ۱۳۷۴

<sup>۲۲</sup> — پرویز حسینی، "نسلی در آئینه، نگاهی به آئینه‌های درداز"، گردون شماره ۲۲-۳۱ آبان ۱۳۷۲

دعوت نشده‌اند. دعوت‌کنندگان مهاجرین و با کاتون‌های فرهنگی و هنری و دانشگاه‌ها و مؤسسات غربی هستند که باز به معرفی و یا خواهش مهاجرین اقدام به دعوت نموده‌اند. به روایت ساده‌تر، رابطه فرهنگی به این وسعت انجام نمی‌پذیرفت، مگر با حضور گسترده و فعالیت‌های مهاجرین.

در هیچ زمانی تاریخ و ادبیات کشور ما، به اندازه دههٔ اخیر، در خارج از مرزهای ایران بازتاب نیافته است. هم اکنون ده‌ها داستان و رمان و مجموعه شعر از نویسندگان ایرانی، در خارج از کشور در دست ترجمه است. مترجمان این آثار و یا معرفی آنها به انتشاراتی‌های غربی، به طور کلی ایرانیان مهاجرند. به عبارتی دیگر سیر صعودی ترجمه و بازتاب ادبیات ایران در غرب، به این وسعت انجام نمی‌یافت، مگر با حضور و فعالیت مؤثر ایرانیان مهاجر.

در این شکی نیست که همزمان با ایفای نقش بزرگ و مؤثری که فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی ایرانیان در خارج از کشور در شناساندن و گسترش فرهنگ و ادب ایران در خارج از مرزهای کشور به عهده دارد، چاپ و نشر خارج از کشور، بی‌تأثیر در شکستن سد سانسور در ایران نیست.

اگر با چشمانی باز بخواهیم به موضوع بنگریم، صادقانه باید بپذیریم که اگر چه مسئلهٔ مهاجرت و موج غیر قابل فرود آن برای شخص مهاجر و مردم ایران یک فاجعهٔ ملی است، ولی روابط و پی‌آمد فرهنگی حاصله از آن بسیار با ارزش است. ابعاد اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این موضوع بحث جداگانه‌ای می‌طلبد.

در تاریخ بشری، ما اولین گروه مهاجر نیستیم و آخرینشان هم نخواهیم بود که این عمل را تجربه می‌کنیم. حضور گسترده ادبیات ترکیه در آلمان، ادبیات عرب در فرانسه، ادبیات هند در انگلستان، ادبیات آمریکای لاتین در غرب، ادبیات لهستان و روسیه در آمریکا و اروپا و یا بالعکس، همه و همه مدیون مهاجرین و به ویژه نسل دوم آنان، یعنی فرزندانشان است.

اگر چه بیش از دو دهه از تاریخ مهاجرت ایرانیان نمی گذرد، ولی از آنجا که خیل عظیمی از آنان روشنفکرند، دستاورد فرهنگی آن به آن اندازه است که هم اکنون نیز بتوان به آن بالید. در این شکی نیست که نسل دوم مهاجرین ایرانی، یعنی آنان که هنوز دوران کودکی و نوجوانی را می گذرانند، بازتاباننده اصلی ادبیات و هنر ما در غرب خواهند بود. اگر جامعه این را درک کند، به این نکته هم پی خواهد برد که: هم آنان نیز سفیران رابطه‌ای سالم و سازنده در دیگر عرصه‌های علمی و اقتصادی و اجتماعی ایران فردا با جهان خواهند بود.

## سیمای مهاجرین در ادبیات امروز ایران\*

یکی از نوادر پدیده‌های پس از انقلاب بهمن ۵۷، مهاجرت بی سابقه قشر وسیعی از مردم ایران به خارج از کشور بود. این پدیده، با این وسعت، در طول تاریخ این سرزمین دیده نشده است.

صاحبان سرمایه، متخصصین و روشنفکران، بخش اعظم مهاجرینی را تشکیل می‌دهند که بالغ بر دو میلیون نفرند. به طور کلی مهاجرین ایرانی جزو تحصیلکرده‌ترین اقشار جامعه ایران هستند.

به جرأت می‌توان گفت که ایران در ارتباط با مسئله مهاجرت، بخش عظیمی از نخبگان علمی، اقتصادی، فنی و اجتماعی خویش را از دست داده است. اگر عده فارغ التحصیلان ایرانی را که حاضر نشدند پس از اتمام تحصیل در خارج از کشور، به ایران برگردند، و همچنین محصلین فعلی را به حساب آوریم، به سرمایه هنگفتی پی خواهیم برد که ترجیح می‌دهد همچنان در غربت بماند.

مهاجرت پدیده‌ای است کهن در تاریخ جهان، پدیده‌ای که مشکلات ویژه خویش را دارد. مهاجر تا رسیدن به موقعیتی ثابت، دشواری‌های فراوانی را پشت سر می‌گذارد. دوران پر تب و تاب فشارهای روحی و روانی، مشکلی نیست که سریع رفع گردند. تأثیر این دوره بر جسم و جان مهاجر آنقدر عمیق است که تا سال‌های سال با او خواهد بود. مشکلات پناهندگی، شرایط جدید زندگی، بیکاری، مشکل زبان و ... ده‌ها مسئله دیگر باید یکی پس از دیگری حل گردند تا مهاجر به موقعیتی آرام دست یابد و دوره‌ای را در زندگی آغاز کند، که طی آن بتواند با فرهنگ جدید، تفکرات و فرآورده‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی کشور میزبان، آشنایی یابد.

چرا طیف وسیعی از ایرانیان تن به مهاجرت داده‌اند؟

می توان در علل سیاسی و اقتصادی این پرسش بحث کرد، ولی قدر مسلم اینکه تمامی این افراد جزو ناراضیان بودند. ناراضی از یک حکومت خودی که توان ادامه زندگی را در داخل کشور از آنان سلب نموده بود.

مهاجرت ایرانیان تا آن اندازه پر دامنه بوده و هست که حاکمیت قادر به نادیده گرفتن آن نیست. گستردگی ابعاد مهاجرت، روابط وسیعی نیز بین داخل و خارج ایجاد نموده است. این روابط تا آن حد پیش رفته که به عرصه ادبیات نیز کشیده شده است. گذشته از مطبوعات وابسته و حکومتی، که پیوسته بر مهاجرین تاخته‌اند و می تازند، مطبوعات غیر وابسته و مستقل نیز شایسته و ناشایسته در مورد مهاجرین نوشته‌اند. تبعیدیان و مهاجرین حتا در داستانها، رمانها و مقالات ادبی و فرهنگی داخل کشور نیز راه یافته‌اند.

در سال‌های اخیر مرادوات فرهنگی - ادبی بین نویسندگان و هنرمندان داخل و خارج گسترش یافته است. هر ساله ده‌ها نویسنده، شاعر، محقق و هنرمند داخل کشور، به سعی و کوشش مهاجرین به خارج دعوت می شوند. برای این عده مراسم سخنرانی و کنسرت برگزار می گردد. شرکت کنندگان در این مراسم، عمدتاً ایرانیان مهاجرند. از طرف دیگر در بسیاری از صفحات نشریات و مجلات داخل کشور مقالاتی چاپ می شود که نویسندگان و یا مترجمان آنها ساکن خارج از کشورند.

در این شکی نیست که چنین رابطه‌ای لازم، مفید و پسندیده است. ولی متأسفانه برخی سعی دارند تا در این زمینه روابطی ناسالم ایجاد کنند. هرگونه سعی در مخدوش نمودن این رابطه عواقب ناگواری در پی خواهد آورد. به طور کلی در نشریات ایرانیان مهاجر، تا همین اواخر، به ندرت جز سپاس و قدردانی و مصاحبه و یا بازتاب حادثه، نوشته شده است. ولی از آن سوی، نشریات و نویسندگان ما سعی می کنند هر چه بیشتر، حتا فعالیت‌های ادبی - هنری مهاجرین را در سایه نگه دارند. برای مثال، هیچ نشریه‌ای نمی نویسد که چه درصد از مطالبش را از خارج دریافت می کند و یا چه درصد از تیراژ نشریه به

خارج از کشور فرستاده می شود. از آن گذشته به جز افرادی انگشت‌شمار، کمتر نویسنده و یا هنرمندی در نشریات داخل، از واقعیت‌های این روابط سخن گفته است. بسیاری بر این دل خوش کرده‌اند و چنین می نویسند که دعوت کنند، نه ایرانی و یا به همت او، بلکه فلان موسسه دانشگاهی و یا ادبی خارجی بوده و ترجیح می دهند، حتماً نوشته شود که محل برگزاری جلسه در فلان دانشگاه بوده است و از آنجا که خوانندگان در ایران هیچ شناخت و اطلاعی از دانشگاه و مؤسسات هنری و ادبی خارج ندارند، همه چیز را به شکل ایرانی آن در نظر می گیرند. در نتیجه ارزش کاذب و توهم‌زا از این مرآده در ذهن آنان نقش می بندد. این عمل، به ویژه، آنگاه که واقعیت آشکار شود، عاقبت گرانی در پی خواهد داشت.

بنا بر آمار موجود تیراژ نشریات و کتب و همچنین فعالیت‌های ادبی و هنری در خارج از کشور به طور نسبی به مراتب بالاتر از داخل کشور است.<sup>۱</sup> ولی تا کنون کمتر کسی حاضر شده است که حتا گوشه‌ای از این واقعیت را در نشریات ایران بازتاباند.

اولین کسی که آشکارا از واقعیت‌های خارج از کشور سخن گفت، امیر حسن چهل تن بود. او در دو ستون مجله "آدینه"، از فعالیت‌های فرهنگی و قلمی خارج از کشور نشینان به نیکی یاد می کند و اینکه "همه این آثار در همین خانه ریشه دارند. سخن همه اغلب از اینجاست و سرانجام دیر و یا زود تأثیرات خود را در جریان ادبی در ایران نیز به جا خواهد گذاشت."<sup>۲</sup>

پس از آن احمد شاملو در مصاحبه‌ای اعلام داشت: "شاعران و نویسندگان کوشایی را هم در اروپا و آمریکا و از نزدیک و دور شناختم که پاره‌ای سخت نوید دهنده و امیدوار کننده‌اند و پاره‌ای این مرحله را پشت سر گذاشته‌اند. اگر اسمی نمی برم برای جلوگیری از هفتاد من کاغذ شدن گفتگوست."<sup>۳</sup>

سیمین بهبهانی نیز در مصاحبه‌ای، فهرستی از فعالیت‌های ادبی و فرهنگی ایرانیان (عموماً آمریکا) ارایه داده و از آنها به نیکی یاد می کند.<sup>۴</sup>

به طور کلی بسیاری از به خارج دعوت شدگان و در داخل مانند گان ترجیح می دهند که از فعالیت‌های مهاجرین چیزی نگویند. بسیاری دیگر پا را فراتر گذاشته، به توهّم دامن می‌زنند و در عمل همان حرف‌هایی را تکرار می‌کنند که نویسندگان حکومتی می‌گویند.

نوشته زیر می‌کوشد تا خلاصه‌ای از سیمای مهاجرین و تبعیدیان را در ادبیات و مطبوعات غیر حکومتی، در داخل کشور نشان دهد.

### ۱ - گریختگان به ساحل امن

ایرانیاتی که در خارج از کشور زندگی می‌کنند به سه گروه تقسیم می‌شوند: گروه اول افرادی هستند که قبل از سقوط رژیم شاه در خارج از ایران زندگی می‌کردند. از این افراد عده‌ای پس از کودتای ۲۸ مرداد، ایران را ترک گفته بودند. بسیاری از این گروه، فعالین حزب توده بودند که بیشتر در کشورهای "بلوک شرق" سکونت داشتند. فعالان سیاسی گروه اول در اروپا، اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بودند که فعالیت گسترده‌ای علیه رژیم شاه در غرب داشتند.

گروه دوم از مهاجرین را وابستگان به رژیم شاه، سلطنت‌طلبانی که در آن رژیم صاحب مقامات کشوری و لشکری بودند و همچنین صاحبان سرمایه تشکیل می‌دهند. مهاجرت این گروه از یک سال مانده به انقلاب شروع و تا چند سال پس از انقلاب ادامه داشت. این طیف از مهاجرین به طور کلی در آمریکا ساکن هستند. از این گروه، آنان که در ایران ماندند، بسیاری اسپر در زندان و یا اعدام شدند و یا اینکه سرمایه‌هایشان مصادره گردید.

گروه سوم از مهاجرین به طور کلی افرادی هستند که از سال شصت به بعد، با آغاز سرکوب گسترده آزادی اندیشه و بیان و به دنبال یورش و دستگیری‌ها و اعدام، مجبور به ترک کشور شدند. فراریان از جنگ نیز به این گروه تعلق دارند. افراد گروه سوم بخش وسیعی از جامعه روشنفکری ایران بودند که در سازمان‌های سیاسی فعال بودند و یا بخش مهم جامعه هنری - فرهنگی ایران را

تشکیل می دادند. در حقیقت اکثر این افراد را از کشور خویش تارانداده‌اند، چرا که اجازه فعالیت سیاسی، اجازه نمایش، بازی، رقص، نواختن، بیان، خواندن، اندیشیدن و ... را نداشتند. بسیاری از این افراد به این علت تن به مهاجرت دادند که نمی خواستند به همراه اندیشه‌شان اعدام شوند. چنانچه بسیاری مانندند و شدند.

در ادبیات و مطبوعات غیر حکومتی چنین بازتاب یافته که مهاجرین، گریختگان و وازدگانی هستند که به ساحل امن پناه برده‌اند، چرا که در اصل، رفتن اشتباه است. در هیچ داستان، رمان و یا مقاله‌ای، هیچگونه اشاره‌ای به این نکته نشده که بسیاری از مهاجرین اگر در ایران می مانندند، به چه بلیه‌ای دچار می شدند و یا اینکه آنان که مانندند، زندگیشان به کجا ختم شد. برای نمونه به چند اثر اشاره می کنم:

آقای اسماعیل فصیح از زبان "جلال آرین"، شخصیت اصلی رمان "ثریا در اغما"، این تر را مطرح می کند که: ایرانیان خارج از کشور، "جوجه‌های" از انقلاب اسلامی فرار کرده‌ای هستند،<sup>۵</sup> که "هیچ احساسی از انقلاب و از جنگ ندارند". آنها در "موقعیت آزادی بودند" که "محل اقامت خود" را انتخاب کنند.<sup>۶</sup>

فصیح جهت اثبات تر خویش حرف‌های از پیش آماده شده‌ای را بر زبان آدم‌های داستان گذاشته است، که یک به یک، حتا برخی بدون اینکه کوچکترین نقشی در کل رمان داشته باشند، باسه‌ای می آیند تا بگویند: "آنهايي که حدود انقلاب فرار کرده‌ن" و "آنهايي که بعد از جنگ فرار کرده‌ن، اینجا (فرانسه) وول می خورند. دو تیپ آخر نخاله‌ها هستند."<sup>۷</sup>

به زعم آقای فصیح آدم باید آنجا (ایران) باشد و بنویسد، نه اینکه توی کافه‌های پاریس ولندن و غیرذالک بنشینیم و شعر و آه و ناله شراب آلوده از رادیو صدای آمریکا و بی بی سی بخونیم". در همین راستاست که هنرمندان و شاعران مقیم خارج محکوم می شوند، چون "انقلاب اسلامی ذوقشان را کور



کرده! نمی توانند در ایران باشند و شعر نو و نمایشنامه‌ی نو بنویسند، می و معشوقه به پا باشد... اگر برگردند هم کسی کارشان نداره...<sup>۸</sup>

مهاجر در برخی از آثار "نماد روشنفکر سترون است در زمانه‌ای که خودباختگان به ساحل امن و عاقبت غرب گریخته‌اند و به آخر خط رسیده‌اند"، همه "باخته" و "از همه جا رانده‌ای" هستند که "در غربت خویش" زندگی می کنند.<sup>۹</sup>

کیومرث منشی زاده شاعر، حتا نمی خواهد بر این بیندیشد که مهاجرت سیاسی نیز می تواند وجود داشته باشد. او فکر می کند و یا اینکه می خواهد چنین فکر کند که: "در روزگار ما بر خلاف سابق چیز چندان جالب توجهی در جاهای دیگر یافت نمی شود که به خاطر آن مهاجرت را کسی پذیرا شود. چرا که حد اعلاي تمدن ساندویچ است و این در همه جا هست... سخن کوتاه که هر چه در آنجا (خارج از ایران) هست در ایران هم هست جز احساس غربت..."<sup>۱۰</sup> به روایت ساده تر اینکه مهاجرین به خاطر چیزهای جالبی که در ایران نیز یافت می شود، تن به مهاجرت داده‌اند.

آیدین آغداشلو فکر می کند که: "کوچ کرده‌ها بر این باور بودند که با تغییر سرزمین، مجال دسترسی به آن معنا و مفهوم مخفی و دور از دسترسی مانده‌ی درون، فراهم خواهد شد. خیال می کردند، و هنوز هم می کنند، که جغرافیا، جایگزین تاریخ می شود."<sup>۱۱</sup> او بر این اساس، بر تمامی هنرمندان خارج از کشور می تازد که چرا آنجا مانده‌اند. همان کاری را که آنجا می کنند، در ایران نیز میسر بود و نمونه اردشیر محمصص را می آورد و اینکه: "صبحها که از خواب بیدار می شود نیم ساعت راه می رود. بعد شروع می کند به نقاشی تا آخر شب. بعدش هم می خوابد. زندگی اجتماعی محدودش، در همین شکل، می توانست در ملایر و یا کنگاور هم بگذرد و فرقی نمی کرد."<sup>۱۲</sup>

آیا واقعاً در ایران محیط هنری آزادی ایجاد شده که هنرمندان می توانند و آزادند، نه تنها تولید کنند، بلکه آثارشان را به معرض دید و یا انتشار بگذارند؟

به نظر می‌رسد که یا آقای آغداشلو، حداقل مجله‌ای را که در آن مقاله می‌نویسد، نمی‌خواند و یا اینکه خود در خانه‌ای "در ملایر و کنگاور" زندگی می‌کند که درش را نیز بر خود بسته است.

مهاجرین در برخی آثار، در شمار اشتباه‌کنندگان هستند که دیر یا زود به اشتباه خویش پی برده و در نهایت شرمنده به کشور خود باز می‌گردند. برای نمونه:

"گفت برویم خارج، آلمان یا کانادا!

من که هیچ دل خوشی از خارج نداشتم، باز بهانه آوردم و با اطلاعاتم از وضع ایرانی‌های مقیم خارج که بیشتر پناهنده شده بودند گفتم "اینجا هر چه باشد وطن ماست".

... توضیح دادم که مشکل ما در آن سوی مرزها بیشتر خواهد شد. حالا اگر پناه می‌بریم به این دوست و آن آشنا، آنجا باید آنقدر تو گوش هم تق بزیم که هر دو یا دق کنیم یا دست از پا درازتر باز گردیم."<sup>۱۳</sup>

جالب اینجاست که آقای نویسنده هیچ از خود نمی‌پرسد، چه سان فردی که هیچ تجربه‌ای از خارج ندارد و در عمرش در خارج نبوده و زندگی نکرده، می‌تواند "دل خوشی از خارج نداشته باشد". و تازه هیچ معلوم نیست بر چه استادهایی نویسنده در رمان، با اشاره به اشتباه بودن رفتن از ایران، به این نتیجه می‌رسد که "همه ما اشتباه کردیم و باز هم می‌کنیم و در واقع کارنامه روشنفکر ایرانی چیزی نیست جز اشتباهاتش. از انقلاب مشروطیت تا این انقلاب را نگاه کنید. اشتباه پشت سر اشتباه."<sup>۱۴</sup>

بحث بر سر این نیست که آوردن این گونه تزه‌های بی‌پشتوانه فکری در داستان و رمان غلط و یا درست است. صحبت بر این است که نویسنده اگر می‌خواهد به جای داستان، مقاله‌ی سیاسی بنویسد، حتماً باید به علل نیز توجه کند و به بهانه داستان، عقده‌دل، غیر داستانی و نکند.

## ۲- وضع فلاکت‌بار ایرانیان در غروب

ایرانیان خارج از کشور موجوداتی هستند علیل و بدبخت و بیچاره و ناتوان که به بن‌بست رسیده‌اند. همه ظرفشویند و خدمتکار و سپور. این افراد، به طور کلی، در مهاجرت به کارهای پست مشغولند.

مهاجرین آوارگانی هستند "گم و گور" که "بیخود راه" می‌روند. "داغون و واخورده‌گانی هستند" قاطی و عوضی، "از نسل گمشده".<sup>۱۵</sup>

و چنین است که زندگانی فراریان از کشور به مراتب دهشتناکتر از "ایران اسلامی" تصویر می‌شود. برای نمونه:

"این زندگی برایم مقدر بوده. همین تقدیر. تقدیر صرف... انگار آن زمان در ایران بر سر چاهی ایستاده بودم و حالا در اینجا مثل این است که مرا کسی به داخل چاه هل داده باشد. در آن چاه غرق شده‌ام. چاهی سیاه و عمیق. هیچ چیز نیست. نه نوری. نه امیدی. نه صدایی. همه‌اش سیاهی و سکوت. هیچ چیز".<sup>۱۶</sup>

جالب است بدانیم که فضای تصویر شده، توصیفی است از پاریس. جایی که قهرمان رمان به مثابه پناهنده سیاسی در آن زندگی می‌کند. پناهنده‌ای که برای او "امروز مثل هزاران روز دیگر است. مثل همیشه... من دیگر هیچ وقت خوشحال نخواهم شد. هیچ چیز را باور نخواهم کرد. همه‌اش دروغ است..."

البته فکر نکنید قهرمان رمان، طی یک تحلیل همه‌جانبه و علمی و یا حتا احساسی عمیق و واقعی به این نتیجه رسیده. نه! تمام نتایج خیلی ساده حاصل شده و آن اینکه راوی داستان نمی‌تواند در پاریس حمامی بیابد تا تن خود را در آن بشوید. همین، پس "زندگیش یک صفر بزرگ بوده است. و الآن هم در حل مشکل یک حمام ناچیز عاجز است چه رسد به تغییر جهان و رویاهای دور دست نیافتی".<sup>۱۷</sup>

تغییر دنیا البته اتهامی است که آقای گلشیری نیز پناهندگان را به آن متهم می‌کند: "خواسته بودند دنیا را عوض کنند، اما دنیا همان شده بود که بود. و حالا در این شهر و آن شهر در خانه‌های یک اتاقه، یا حداکثر دو، گاهی حتی با زن و بچه، زندگی می‌کردند، با ماهانه‌ای که سرمایه‌داری مقرر کرده بود... بعضی

ها را دیده بود، کار سیاه هم می کردند، بیشتر ظرفشویی و زنها پرستار بچه‌ها می شدند، اگر کسی صلاحیتشان را تأیید می کرد.<sup>۱۸</sup>

آیا تغییر جهان آرزو و یا امیدی بد است؟ آیا نویسندگان و روشنفکران دنیا را چنین پابرجا می خواهند؟ برخی از نویسندگان، اگر اندکی انصاف داشته باشند و آگاه از اینکه: شاید وضع بسیاری از پناهندگان راضی کننده نباشد، ولی این مشکل همگانی نیست، آنگاه از زاویه دیگر مسئله را عنوان می کنند. مثلاً می نویسند: "... وضعشان خوب بود، اما حالشان خوب نبود. در ته چشمانشان می خواندم که انگار چیز عمده و اساسی را در جایی گذاشته‌اند."<sup>۱۹</sup>

غم و غصه و ماتم و پشیمانی را همه در چهره ما تبعیدیان، هر یک به طریقی کشف کرده‌اند و آن را به شیوه‌ای در آثار خویش باز تابانده‌اند: "... و مرد با تأسف، افسردگی و ندامت از مهاجرت بیهوده، گریزی ندارد جز آنکه در گوشه‌ای بنشیند. به گذشته بیندیشد که نان و آبی بود و خانواده‌ای منسجم. اما حالا چه؟"<sup>۲۰</sup>

البته فکر نکنید مراد نویسنده از گذشته، زمان حکومت پهلوی است، نه، نویسنده جمهوری اسلامی را در نظر دارد، حکومتی که در آن "نان و آب" فراهم است و "خانواده منسجم."<sup>۲۱</sup>

این امر تا آن حد پیش رفته که نویسندگان ما در داخل کشور، نه برای ساکنین در ایران اسلامی، بل برای خارج از کشور نشینان اشک می ریزند و آه از دل بر می کشند: "کسانی که از خارج وارد کشور می شوند، وضع مالی، روحی، اجتماعی اکثر ایرانیان مقیم کشورهای اروپایی از جمله نروژ، دانمارک، اسپانیا و به ویژه ترکیه را بسیار اسفبار و غمزده توصیف می کنند. اینان هموطنان غربت زده ما هستند که نه راه پیش دارند و نه راه پس. ناگزیر در مخمصه‌ای گرفتار شده‌اند که چه کنم، چه کنم ترجیح بند سخنان آنان شده است. وضع نابسامان این هموطنان گرفتار در غربت اشک و آه در چشم و قلب آدم می نشاند."<sup>۲۲</sup>

نویسنده مقاله فوق پس از چند ماه، خود سفری به ترکیه می کند. در گزارش سفر خود، آنچه از مهاجرین سر هم می کند، شاید خواننده داخل کشور را متأثر سازد، ولی خواننده مهاجر می داند که یک گوشه از واقعیت در میان تلی از شایعه و دروغ نوشته شده است. نویسنده به اتفاق دوست ترکی به باری می رود که در آن پذیرایی از میهمانان را سه زن ایرانی به عهده داشته اند. او آهش بلند می شود که مریم شده بود "ماری"، مهری شده بود "مرلی" و زهرا "رزیتا". تاب نمی آورد. این حقارت را که به جای دختر ترک، زن هموطنش در بار از او پذیرایی کند بر نمی تابد. "انگار کسی به گلویم چنگ انداخته بود"، و فردا ناراحتی اش شدیدتر می شود، وقتی که می بیند دیگر هموطنش خدمتکار هتل است. قصه ای هم برای این خدمتکار سر هم می کند. هر مهاجری می تواند بفهمد که این پرونده، ساخته شده و دروغ است. ماجرا از آنجا آغاز می شود که خدمتکار به همراه شوهر و بچه شان به آلمان می آیند. به قصد پناهندگی. پس از یک سال، چون موفق نمی شوند، به سوئد می روند. شوهر در سوئد می میرد و دختر روانی می شود. به این بهانه که "تمام ورقه های پناهندگی به نام شوهر بود و زن نمی توانست در کشور سوئد بماند، به ناگزیر به کشور فرانسه می رود". در فرانسه نیز موفق نمی شود، راهی ترکیه می گردد. دختر در ترکیه زیر ماشین رفته، می میرد و در نهایت زن مجبور به خدمتکاری در هتل می شود. گزارش در قسمت پایانی خود، های های گریه نویسنده و خدمتکار را به همراه دارد.<sup>۳۳</sup>

به فرض اینکه خدمتکار هتل، این داستان من در آوردی را برای نویسنده تعریف کرده باشد، آیا او حق دارد بدون هیچگونه تحقیق و بی هیچ اطلاعی ذهن خواننده را مغشوش کند. اگر نویسنده نمی داند، بیش از دو میلیون ایرانی تاراندۀ شده از کشور، می دانند که قهرمان این سناریو به عنوان متقاضی پناهندگی نمی تواند در سفرهایی چنین دشوار و آن هم بدون پاسپورت، از ایران به آلمان، از آلمان به سوئد، و از آنجا به فرانسه برود و سپس پرواز به ترکیه را پشت سر

گذاشته باشد. این نسخه‌ها در عطاری هیچ سفارتخانه‌ای پیدا نمی‌شود. شخص مذکور می‌توانست در همان آلمان و یا سوئد ماندگار شود. چنانچه ده‌ها هزار ایرانی مانند او شدند و شد.

محمود گلابدره ای نیز در رماتی به نام "دال" که سفرنامه نویسنده‌ایست به سوئد، در ۳۵۰ صفحه، مهاجرین را "قاچاقچی"، "یک مشت بی‌ریشه‌پا در هوا"، "الکی‌خوش"، "بی‌هویت و واخورده"، "بی‌پناه و سرگردان"، "سرافکنده و پشیمان" و... معرفی می‌کند.<sup>۲۴</sup>

عزیز معتضدی نیز در "دو داستان" به زندگی ایرانیان مهاجر می‌پردازد. با این تفاوت که مهاجرین "دو داستان"، از جمله کسانی هستند که با روی کار آمدن سلطنت پهلوی ایران را ترک کرده‌اند. دیگر تفاوت "دو داستان" این است که در کنار پرداختن به سرگردانی روحی ایرانیان مهاجر و خیالبافی‌های سطحی - حسام -، قهرمان داستان، با شخصیت زنی در داستان آشنا می‌شویم که یاد می‌گیرد و می‌بالد و روح سرگردانی در او جایی ندارد. در فکر آموزش موسیقی است و می‌گوید: "وطنمان را با اعتقادهایمان می‌سازیم. من دیگر نیازی به عرض و طول جغرافیایی ندارم. همه چیز را در قلبم جای داده‌ام". این زن در زندگی تبعید، نه به دنبال گذشته، بلکه آینده را می‌جوید و به حسام می‌گوید: "در سرزمین وسیع و آباد خیالم از ندامت اثری نیست. روحم آزاد است."<sup>۲۵</sup>

شخصیت مثبتی، چون این زن مهاجر در هیچ داستانی، در داخل کشور، دیده نشده است. شاید هم علت، زمان مهاجرت باشد و موضوع، نسل قدیم از مهاجرین، که وجود چنین شخصیتی را در داستان امکان پذیر کرده است.

### ۲ - فروپاشی خانواده، اعتیاد و خودکشی

اگر چنانچه کسی اطلاعی از چند و چون زندگی مهاجرین نداشته باشد و آگاهی خویش را، نه به نوشته‌های نویسنده‌های حکومتی، با احتساب اینکه میانه خوبی با حکومت ندارد، بلکه به تولیدات قلمی اپوزیسیون داخل کشور محدود کند، به این نتیجه خواهد رسید که: مهاجرین آدمیاتی هستند به آخر خط

رسیده. آدم‌هایی که دیگر در خانواده زندگی نمی‌کنند، چرا که با رسیدن مهاجر به غرب، تمامی خانواده از هم می‌پاشد. مهاجرین انسان‌هایی هستند افسرده، واخورده، معتاد، الکلی، خوشگذران و... که هیچ کاری جز خوردن و نوشیدن و وراجی ندارند.

از آنجا که هیچگاه اعتراض به این نوع از نوشتن نمی‌شود و یا اگر نوشته شود، امکان انتشار نمی‌یابد، در نتیجه دامنه دروغ‌پراکنی هر روز وسیعتر می‌شود. برای نمونه به نوشته زیر توجه کنید:

"دنیای سخن" تحت عنوان "مرگ تکلیف - پیرامون علل فروپاشی خانواده های ایرانی در غربت"، گزارشی از سوی "گروه گزارش از سوئد و دانمارک و آمریکا"، بدون هیچ مدرک و سندی، در اصل همان حرف‌هایی را تکرار کرده که جمهوری اسلامی سالهاست تبلیغ می‌کند. و تازه پس از چند ماه برملا می‌گردد که حضرات با جعل گزارشی که از خارج برایشان ارسال شده بود، مقاله‌ای باب ذوق سیاست حاکم تدارک دیده‌اند.<sup>۲۶</sup>

"پناهندگی در مگاک مرگ"، آرزویی‌ست که دنیای سخن برای مهاجرین کرده است، بدون هیچ بررسی علمی و ارایه تصویری عینی. آیا واقعاً دنیای سخن نمی‌داند که بسیاری از مهاجرین از "مگاک مرگ" رژیم جمهوری اسلامی گریخته‌اند؟

دنیای سخن می‌نویسد: "خانواده گریزندگان، مهاجرین، تبعیدیان و دورماندگان از آرامش میهنی در غربت، به ویژه در غرب، همواره از سوی دشمنی پنهان، مودی ویرانگر به نام "جدایی"، طلاق و "فروپاشی" مورد تهدید قرار گرفته و می‌گیرد."<sup>۲۷</sup>

اینکه بسیاری از مهاجرین از "آرامش میهنی" که شاید ترجمه‌ای از "آرامش ابدی" باشد، دور مانده‌اند، جای هیچ بحثی نیست، ولی اینکه چرا میلیون‌ها مهاجر، که قشر تحصیلکرده و با فرهنگ جامعه ایران بودند، داوطلبانه "آرامش میهنی" را بر "آرامش ابدی" ترجیح داده‌اند و کشور را ترک گفته و به "مگاک

مرگ روی آورده‌اند، از جمله مجهولات این گزارش و از جمله سئوالاتی هستند که هیچ‌گاه و در هیچ نشریه‌ای جواب داده نشده است.

با اینهمه می‌گویند: "مهاجرین میلیونی ایرانی در غرب با وجود داشتن فرهنگ، نگاه، آیین و علایق مشرقی خود، ناگهان وارد مداری بیگانه با ساختاری پیچیده در غرب شدند" و "بر اساس مباحث شفاهی مسافران شکست خورده‌ای که از غرب به میهن باز گشته‌اند، نقش نهادی ارتباط‌جمعی و به ویژه تلویزیون و برنامه‌های ضد اخلاقی، در نطفه بستن نخستین بگو مگوهای خانوادگی در میان ایرانیان خارج غیر قابل انکار است."<sup>۲۸</sup>

از خیل میلیونی ایرانیان مهاجر، ده‌ها هزار نفر دانشجویند، بیش از ده هزار پزشک ایرانی در غرب زندگی می‌کنند. هزاران متخصص و محقق به کار تحقیق و تدریس اشتغال دارند. هزاران سرمایه‌دار در عرصه‌های مختلف اقتصادی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. صدها نشریه و هزاران کتاب در خارج از کشور چاپ شده و می‌شود، صدها گروه تئاتر، رقص، موسیقی و ... فعالیت دارند، ولی هیچ‌کدام در ادبیات و مطبوعات ایران بازتاب ندارد. اما همین‌ها بر این باورند که اگر پایت را به خارج از کشور بگذاریم، به فساد اخلاقی آلوده می‌شوی. زن و شوهر پایشان را که این طرف می‌گذارند، اول بگومگویی ساده است. بعد یکیشان شروع می‌کند به تجربه و جبران مافات. بعد دیگر معلوم است. طلاق و طلاق کشی ...<sup>۲۹</sup> اصلاً "بنیاد خانواده اینجا (کپنهاک) دیگر بی معنی شده، دو نفر مدتی با هم زندگی می‌کنند، بعد هم، اگر نخواستند، خداحافظ."<sup>۳۰</sup>

و یا "... من به آزیتا گفته‌ام، هر دو آزادیم، اگر یکیمان مثلاً دلش خواست، خوب دیگر. از آزیتایش مطمئن بود. اما خودش، خوب دیگر، نشانی کسی را در هامبورگ داشت. پیدایش نکرده بود. می‌گفت اینجا اغلب پنهان می‌کنند. هنوز ما گرفتار آنجائیم، ریا هم می‌کنیم ..."<sup>۳۱</sup>



جملات بالا از آن شخصیتی از رمان است که خود سالها مبارز سیاسی بوده و یک سال در خانه تیمی زندگی کرده است. اصولاً نویسنده گاتی که در این عرصه قلم زده‌اند، همگی اصرار دارند و تأکید می‌کنند که به منجلا ب افتادگان افرادی با پیشینه سیاسی بوده‌اند. هنرمندان متهم ردیف دوم هستند. برای نمونه:

"چند وقت پیش بچه‌ها در سوئد یک نمایش گذاشته بودند.

اصلاً نمی‌گویند "آره، اما نه برای درآمد، برای جلوگیری از خودکشی احتمالی، اگر این کار را هم نکنند که دق می‌کنند."<sup>۳۲</sup>

در کتاب "ثریا در اغما" نیز روشنفکران ایرانی مقیم پاریس یا در حال مشروب خوردنند و یا مصرف مواد مخدر: "یواشکی پاکت سیگاری به من می‌دهد و می‌گوید: چون مشروب نمی‌خورم، بگیر بزن... از همانهاست که گرگ بکشد پیشواز شغال میره..."<sup>۳۳</sup>

شخصیت‌های پذیرفته شده و معتبر فرهنگ و ادب ایران نیز که در مهاجرت می‌زیند و یا می‌زیستند، بی‌تعمت نمانده‌اند. برای نمونه در چند داستان، ساعدی را دایم الخمر معرفی کرده‌اند:

"سوسن می‌گوید، ساعدی هم دق کرد

الهه می‌گوید: شنیدم از بس ودکا خورد کور شد.

فریده می‌گوید: آره اما آخرش دق کرد.

می‌گویم: برای اینکه دق نکند ودکا می‌خورد.

مشکات می‌گوید: نبایست می‌رفت. اشتباه کرد"<sup>۳۴</sup>

البته نویسنده هیچ اشاره‌ای نمی‌خواهد بکند که دوست هم‌زم ساعدی، پاک نژاد، ماند و اعدام شد. نویسنده دیگری باز در مورد عرق‌خوری ساعدی می‌نویسد: ساعدی "می‌دانست که اگر همین‌طور ادامه بدهد می‌میرد. اما باز ادامه داد. من فکر می‌کنم دستی داشت خودش را می‌کشت. انگار برای مردن به اینجا آمده باشد."<sup>۳۵</sup>

شاید این گزارش درست هم باشد، ولی تعمیم آن به مسئله مهاجرت، آنهم در یک داستان، بدون ریشه‌یابی و ذکر عوامل آن، عملی است که راه به جایی نخواهد برد.

#### ۴ - بی عاطفه‌هایی که به سرعت غربی می شوند

در کنار ده‌ها اتهامی که جرم مهاجر محسوب می شود، یکی نیز "غربی شدن" اوست. به این معنا که می گویند: غربی‌ها بی عاطفه‌اند. از عشق و محبت و انسانیت به دورند. در مقابل، ایرانیان چشمه زلال عاطفه و دوستی و وفایند. مهاجرین با زندگی در غرب کم کم خصایص غربی‌ها را کسب می کنند و به اصطلاح غربی می شوند. به روایتی دیگر نویسندگان ما ابتدا فرمولی جامعه‌شناسانه - بی هیچ پایه و اساس - از اجتماع و غرب صادر و آنگاه تراوشات ذهنی خویش را با اتکا به آن تحریر می کنند. در نوشته‌های مذکور، به محض رسیدن مهاجر به غرب، تمامی خصایص پلید غرب، جانشین رفتارهای نیک ایرانی می شود. ایرانیان فرشته‌خوی، در غرب به شیاطینی بدل می شوند که به هیچ ارزشی پایبند نیستند.

"آقای لیر" فیلمنامه‌ایست گویا و نمونه از بهرام بیضایی در این مورد:

لیر سلطانی، کارمند ارشد بازنشسته راه آهن است که سه دخترش در آلمان زندگی می کنند. او به اصرار دو دختر بزرگترش، پس از فروش خانه و زندگی، ایران را به سوی آلمان و زندگی با دخترانش ترک می کند. دو دختر بزرگتر که مضر بودند پدر با آنها زندگی کند، اولی به همراه شوهر مهاجرش (غیر ایرانی)، سوپر مارکت دارد. و دومی به همراه شوهر آلمانی‌اش پمپ بتزین. دختر کوچکتر نیز دانشجوی تأثیر است و دوست پسری دارد که از ایرانیان هند است و زبان‌های باستان می خواند. پدر پس از رسیدن به آلمان، پول خویش را بین دو دختر بزرگتر تقسیم می کند. دختر کوچکتر به این بهانه که با پذیرش آن دلبستگی‌اش به خانه و خاطره را فروخته و محبتش مخدوش می شود. رابطه

او با پدر و خاتمه و مادر و وطن نباید با پول بیامیزد، از پذیرش سهم خویش، به نفع دو خواهر بزرگتر شانه خالی می کند.

هنوز چند روز از ورود پدر نگذشته که خواهر بزرگتر ابتدا به بهانه گرانی برق، مانع پدر از تماشای تلویزیون می شود. متعاقب آن در قبال تقاضای او بابت پست کردن عکس‌های خاتوادگی برای دختر کوچکتر، می گوید: "نان خاتمه کس دیگری را می خورید و محبتتان را به کس دیگری می دهید؟ این خیلی تازگی دارد." و همان شب که میهمان دارند، به پدر می گوید: "ما امشب میهمان داریم زبان که نمی دانید، آداب هم که بلد نیستید، با این ناشیگیری‌تان در استفاده از وسائل منزل، با این اوقات تلخ، میهمانی را زهر مار می کنید. لطفاً کنید از آشپزخانه بیرون نیائید." در همین روز اتفاق دیگری هم می افتد. تلویزیون خبری از ایران پخش می کند. دختر آن را خاموش می کند و در مقابل پدر که می خواهد بداند در ایران چه رخ داده، می گوید: "برایم جالب نیست. ایران برای من تمام شد."

در صحنه دیگری پدر شاهد دعوای دختر بزرگتر با شوهرش است. او می فهمد که موضوع دعوا اوست. "شنیده می شود که حساب می کنند خرج او چقدر است و پولی که آورده اگر به چند سالی که احتمالاً زنده است بخش کنند صرف می کند یا نه؟". در پی این حوادث پدر مُصر است که به ایران برگردد و دختر به علت اینکه حاضر نیست پول پدر را پس دهد و اصلاً او امضا کرده که هیچ حقی روی پول ندارد، مخالفت می کند. پدر می خواهد که او نزد دختر دوم برود. دختر بزرگتر قبول می کند و ضمن تلفن به دختر دوم می گوید: "پدر در راه است و به زودی می رسد. بهش زیاد میدان نده. او خیلی متوقع است و هر کاری برایش بکنی باز کم است."

دختر دوم پیشنهاد می کند که پدر به "توانخانه‌ای" برود. می تواند آنجا راحت باشید. به مردم مسن خوب می رسند. ما هم گاهی می آئیم دیدنتان". دختر در جواب تقاضای پدر، مبتنی بر اینکه او را به پاتوق "بازنشسته‌های ایرانی" ببرد تا

شاید آشنایی بیابد و از تنهایی درآید، می گوید: "لابد بعد هم سر رفت و آمد باز می شود... که چند پیرمرد بنشینند و اراجیف سر هم کنند، به پدر حکم می کنند، به جای آن روزی دو ساعت پیاده روی کند. آنهم از همین امروز. و به همین بهانه پدر را از خانه بیرون می کند. بروید دو ساعت زودتر هم نیاید." چند روز بعد بار دیگر دختر پدر را در سرمای سوزان، به این بهانه که میهمان دارند و پدر نباید "یک میهمانی دیگر را خراب" بکند، از خانه بیرون می کند. دختر کوچکتر با محبت تر است. به پدر ارادت دارد. از پدر می خواهد که نزد آنها بیاید. ولی "پدر از شرم خودش را زیر قطار می اندازد" و به زندگی خویش پایان می بخشد. در قسمت پایانی داستان، چنین استنباط می شود که اگر دختر کوچکتر نیز شوهر و یا دوست آلمانی داشت، رفتاری مثل دو خواهر دیگر کسب می کرد.

آخرین حرفهای پدر، تک گویی هایی است با خود، در باره دخترانی که "گره و سگ می زایند، خود را ارزان می فروشند و پدر را مفت". اشاره به گره ای که دختر اول و سگی که دختر دوم در خانه دارند، است. محبت دو دختر بزرگتر به سگ و گره به پیش از محبت به پدرشان است، در اصل فرمولی است جامعه شناسانه از غرب و تحقیر حیوان دوستی غربیان.

در این فیلمنامه دختر سوم نمادی است از ایران، که هنوز باقی مانده. درس می خوانند. دوست ایرانی دارد. سگ و یا گره ندارد. با عاطفه است. دنبال مادیات نیست. هنوز به یاد وطن است. دو دختر بزرگتر، فاقد تمامی این خصوصیات هستند.<sup>۳۶</sup>

بی بند و باری جنسی، به زعم این نویسندگان، چاه ویل دیگری است که مهاجرین در غرب، به سرعت اسیر آن می گردند. دختران و زنان غرب، همه یا فاحشه اند و اگر نه، حاضرند با هر مردی همخوابه شوند. بر اساس اطلاعات داده شده، هر رابطه ای با جنس مخالف در غرب، رابطه ای جنسی تلقی می شود. بر

این تحلیل است که تز "بی بند و باری جنسی" صادر و تعمیم داده می شود. برای نمونه:

"من و سیمین از میشیگان حرف می زنیم. او می گوید در دانشگاه میشیگان در ایست لنسیگ در یکی از خوابگاههایی زندگی می کند که دختر و پسر مخلوط و پخلوط اند و مسئله سکس ندارند."<sup>۳۷</sup>

### ۵ - بی ریشه‌هایی در حسرت بازگشت

در اکثر داستان‌ها و به ویژه مقالات، چنین نوشته می شود که ایران بهشت برین است و پناهندگان بوالهوسانی هستند نادم از ترک کشور. مهاجرین در حسرت بازگشت، همیشه اشک می ریزند.

پناهندگان کسانی هستند که "میل رجعت امروزش بر شوق رفتن پیروزش افزوتر است."<sup>۳۸</sup>

پناهنده کسی است که "حرکت کوه (مراد انقلاب و جمهوری اسلامی ست) را فراموش کرده و تنها به تماشای غلتیدن ریگچه‌ها و سنگریزه‌ها (زندانیان سیاسی و یا اعدامیان؟) خیره می ماند."<sup>۳۹</sup>

پناهنده کسی ست که "رخت سفر بسته، به امید رسیدن به وادی امن، راه دراز امید و آرامش و آرزوهای دست نیافته دور و رویاخیز خود را پیش می گیرد"<sup>۴۰</sup> و نهایت، پناهندگان، "این اهل رویا، بخش عظیمی از جامعه مهاجرین ما را تشکیل داده است. جماعتی گریز پا و کم طاقت" هستند.<sup>۴۱</sup>

البته باید توجه نمود که خطاب نویسندگان جملات مذکور، پناهندگان، یعنی بخش سیاسی جامعه مهاجرین هستند. افرادی که چه بسیار از آنها، به خاطر فعالیت‌های سیاسی مجبور به ترک کشور شده‌اند. نویسندگان مذکور آگاهانه این بخش از مهاجرین را مورد توجه قرار داده‌اند و همین افراد را اهل رویا، گریز پا، و کم طاقت معرفی کرده‌اند. به روایتی دیگر سیاسیونی که ایران را ترک کرده‌اند، جمهوری اسلامی (حرکت کوه) را نمی شناختند، ده‌ها هزار

اعدامی نیز شاید همان "ریگچه‌ها" و "سنگریزه‌هایی" باشند که به زعم نویسندگان دنیای سخن، مزاحم حرکت کوه بودند و می‌بایست از سر راه برداشته می‌شدند. واقعیت این است که تا کنون، هیچ روزنامه، مجله، نشریه و یا کتاب غیر وابسته به رژیم، با این گستاخی به پناهندگان نتاخته.

می‌نویسند: کسانی که ایران را ترک کرده‌اند، افرادی هستند بی‌تعصب و بی‌ریشه، که هیچ دلبستگی به ایران ندارند. "چطور دلشان می‌آید وطنشان را، خوشاوندان را، دوستانشان را اینطور راحت ترک کنند... بیشتر آنها که رفتند حسرت اینجا را می‌خورند. نامه‌هایشان پر از آه و ناله است: ما هویت نداریم... حسرت یک روز زندگی وطن و معاشرت‌های گرم و صمیمانه آنجا را می‌خوریم... بعد از سالها هنوز بی‌ریشه هستیم، اینها را می‌گویند ولی بر نمی‌گردند."<sup>۴۲</sup>

و اینکه: "راستش هنوز باور نمی‌کنم. از آدمی که همش به فکر ایران است، انتظار نمی‌رفت. می‌شود باور کرد که با بمباران چند شهر، عقیده‌اش عوض شود؟" (مراد از تغییر عقیده، قصد رفتن به خارج است)<sup>۴۳</sup>

و یا: "اگر وضع همینطور ادامه پیدا کند، شاید همه‌مان رفتنی باشیم."  
 "شاید، شاید هم نه، شاید هم، همه‌مان یک رگ تعصب مثل بهرام داشته باشیم"  
 "تعصب چی؟"

"نمی‌دانم، شاید وطن دوستی، دلبستگی به نمی‌دانم چی"<sup>۴۴</sup>  
 و جالب اینکه "بهرام متعصب" و "وطن دوست"، زن و فرزندش جزو مهاجرینند و او که در داخل کشور مانده، خودکشی می‌کند و بقیه وطن پرستان این رمان در بحبوحه بمباران‌های زمان جنگ، به دهی در شمال ایران پناه برده‌اند. در آنجا عرق می‌خورند و تریاک می‌کشند و شبها تا صبح حرف می‌زنند و روزها منگ می‌خوابند.

چند سال پیش احمد شاملو در مصاحبه‌ای با "آدینه"، در پاسخ به این پرسش که چرا به خارج نرفتی، گفت: "... همه ریشه‌های من در این باغچه است

...شکفتن در این باغچه میسر است و ققنوس تنها در این اجاق جوجه می آورد  
 ...وطن من اینجاست. من اینجایی هستم، چراغم در این خاته می سوزد." <sup>۴۵</sup> به  
 تعبیر دیگر، آنها که رفته‌اند، ایرانی نیستند و چراغشان نه در ایران، شاید در  
 غرب می سوزد. این جمله شاملو به اشکال مختلف، در بسیاری از نوشته‌های  
 دیگران دیده می شود. گلشیری نیز در "آینه‌های دردار" همین حرف را تکرار  
 کرده است.

شخصیت اصلی رمان او که نویسنده است، نمی خواهد در غرب بماند. هرچند  
 معتقد است با ماندن در غرب از خواب بیدار می شود. "خودت را داری گول  
 می زنی، صاف و ساده بگو من به آنجا (ایران) وابسته‌ام. من کودکیم را همان  
 طور که از ورای آن سال‌ها می بینمش دوست دارم و نمی خواهم با ماندن در  
 اینجا از خواب بیدار شوم." <sup>۴۶</sup>

گلشیری نیز بدینسان، از زیان قهرمان رمان خویش، معتقد است که به خارج  
 کوچندگان هیچ وابستگی به ایران ندارند.

می گویند: ترک ایران اشتباه است. باید همانجا ماند. این جملات بارها و بارها  
 در داستان‌ها، مقالات و گزارشات آورده می شود، ولی تا کنون در هیچ  
 نوشته‌ای، هیچ نویسنده‌ای نگفته که چرا باید ماند؟

برای نمونه در داستان واره‌ای، مندرج در "آدینه"، نویسنده گزارش از وضع  
 ایرانیان در استانبول می آورد: "مردها در حسرت کار، زنها در حسرت خرید و  
 بچه‌ها در حسرت پیسی و بستنی و همه در حسرت بازگشت به ایران" هستند.  
 نویسنده به کسی که اخیراً ایران را ترک گفته، از قول برادر وی توصیه می کند  
 که: "جلوی ضرر را هر کجا که بگیری منفعت است. به هر حال هر کس در  
 زندگی اشتباه می کند. برگردید به کشورتان".

قابل توجه اینجاست که در شب نشینی همان شب نویسنده، چند ساعت بعد از  
 دیدار مذکور، عده‌ای از هنرمندان و نویسندگان مشهور ترک حضور دارند.  
 ایشان در جواب کاریکاتوریستی که از ایران و علل مهاجرت‌ها پرسیده بود، می

گوید: "هر کشوری مشکلات خاص خودش را دارد. کشور ما هم مسائلی دارد. اما هر چه باشد، بالأخره کشور خودمان است. مسائلش هم مال ماست". یعنی اینکه نویسنده و روشنفکر ایرانی حاضر نمی شود برای یک روشنفکر ترک، که دوستش است و علاقمند به مسائل ایران، از واقعیت جاری در این کشور و علت فرار ایرانیان از آن بگوید. و جالبتر اینکه خود نویسنده از مهاجرین ایرانی ساکن ترکیه است.<sup>۴۷</sup>

برخی از نویسندگان ایرانی معمولاً سعی دارند خود را در تمامی عرصه‌ها دمکرات و آزاداندیش جلوه دهند. آنان که ادعای غیر سیاسی بودن دارند، در این جلوه مصرت‌ترند. در نزد این افراد دمکراسی و آزاداندیشی در برخوردهای سیاسی تعریف پذیر است، چون اگر اندکی از سیاست فاصله بگیرند، دمکراسی و آزادی را در دیگر پدیده‌های اجتماعی قبول ندارند. مثلاً آزادی پوشش، آرایش، نوع زندگی و ....

یکی از علل و نشانه‌های بی‌ریشه شدن و غربی معرفی کردن مهاجرین، شکل پوشش و آرایش آنان است:

"... به استقبال آمد. با موی دم اسبی رسم روز آنجا... می خواست همسو و هم‌پراز زمانه‌اش باشد که خوب بود و کار خلاقه بی سر و صدا بکند که عیبی نداشت و ریشه‌اش را ببرد و انکار کند، که دوست نداشتم..."<sup>۴۸</sup>

و یا "تورج هم از برلن آمده بود. موهایش را پشت سر می بست. می گفت اینها همه عوارض ورود به قرن بیست و یکم است. اگر ما نتوانیم خودمان را منطبق کنیم می شکنیم، ما مجبوریم برگردیم به گذشته که باز همان است..."<sup>۴۹</sup>

## ۶ - تحقیر مهاجرین و عمر کوتاه آوارگان

نویسندگان نوشته‌های مذکور، پس از وارد کردن اتهاماتی به مهاجرین، که نه عینی، بلکه ساخته و پرداخته ذهنشان است، به تحقیر آنها می پردازند. اسماعیل فصیح مهاجرین را به موش‌های خرمایی تشبیه می کند که در اتاقی محبوس‌اند، "د. د. ت. به خوردشان داده‌اند". آنها پس از تقلای زیاد برای ادامه زندگی



"...سراتمام می افتند زمین - به کام مرگ و خواب کبیری که در انتظارشان بود"<sup>۵۰</sup>

فصیح در جایی دیگر مهاجرین را "نخاله" معرفی می کند. آقای آریز، یکی از شخصیت‌های اصلی رمان او نه تنها "ایرانیان فراری" را مورد تاخت و تاز قرار می دهد و کلمات و قضاوت‌های کلیشه‌ای را جا و بی جا در موردشان به کار می گیرد، او حتا پاریس را نیز مسخره می کند و از آن به عنوان "شهر لکاته" نام می برد و به تمسخر، به شیوهٔ متلک‌پرانی، نه تصویرسازی، آن را "مهد تمدن" می نامد.<sup>۵۱</sup>

داستان‌نویس دیگری پناهندگان را افرادی می نامد که "مفت می خورن و مفت زندگی می کنن". این نویسنده افرادی را که ایران را به قصد مهاجرت ترک و سوار هواپیما شده اند، به "کوتولو، به اندازه قلم مو، قد چوب کبریت" تشبیه می کند. شخصیت داستان او در ایران "مدیریت درس می داد، خانه داشت، اتوموبیل داشت، یک آپارتمان در یک مجتمع کنار دریا داشت" و حالا از همه‌شان دست شسته، ایران را به قصد غرب ترک می کند. "حتماً در آنجا یک بستنی فروشی باز خواهد کرد و یا یک مغازه"<sup>۵۲</sup> ولی نویسنده راضی نشده، حداقل از خود پرسد، آخر چرا آدمی با چنین موقعیت اجتماعی و اقتصادی راضی می شود در غرب بستنی بفروشد، ولی در ایران به عنوان استاد دانشگاه ماندگار نشود.

نویسندهٔ دیگری بدون هیچگونه تحلیل عینی و واقعی، ابتدا تز صادر می کند که غرب رفتن به آغوش مرگ پناهنده شدن است. پس از آن به نصیحت پناهندگان می پردازد و نتایج پناهنده شدن را بر می شمارد: "پرسش این است که آیا دور ماندن از پسرلرزه‌ها، به پناهندگی در مگاک مرگ و فروپاشی خانواده می ارزد؟ مگر نه این است که بسیاری از پیوندهای زناشویی در غرب گسیخته است و آنچه بر جای مانده نفرت، خشونت و یا ندامت دور از جبران است و زندانی سرخورده و سرگردان"<sup>۵۳</sup>

یکی دیگر می نویسد: "...اینها را می گویم که آنجا (ایران) کلی ادعا داشتند و می خواستند دنیا را عوض کنند، اما تا پایشان رسید به اینجا و دیدند از حقوق مساوی عملاً برخوردارند دیگر همه چیز را فراموش کردند...<sup>۵۴</sup>

مسعود بهنود، روزنامه نگار قدیمی مطبوعات، مدعی ست، "من از سیاست می نویسم ولی اصلاً آدم سیاسی نیستم"<sup>۵۵</sup> او بیش از دیگران به مهاجرین می تازد.. این تحلیلگر سیاسی که عموماً مقالات سیاسی می نویسد و در تمامی مقالات به عنوان صاحب نظر قلم می زند، طی مقاله‌ای، پس از شرح مفصلی از اینکه آوارگان بدبخت و بیچاره و مفلوک و گدا و گرسنه‌اند، نتیجه می گیرد: "بنگرید از اجتماع نزدیک به بیش از یک میلیون نفر ایرانی در خارج که درصد عمده‌ای از آنها تحصیلکردگان همان دیار و متخصصان و صاحبان دانشنامه‌های پرآوازه بوده‌اند، تنها دو نفر در ینگه دنیا و فرنگ نامدار شده‌اند. یکی در بوتیک‌داری و دیگری در زمین تنیس. بقیه اگر هم پیشرفتی داشته‌اند، آوازه جهانی نداشته‌اند. چرا؟". به زعم آقای بهنود بیش از یک میلیون نفر ایرانی، ایران را به قصد کسب آوازه جهانی ترک کرده‌اند. انگار اگر این عده در ایران می ماندند، صاحب آوازه جهانی می شدند. او در پایان مقاله خویش، فرمول زیر را صادر می کند که: "آوارگان عمر کوتاهی دارند. تازه پیشاپیش خود را از آن داغ رها کرده باشند."<sup>۵۶</sup>

جالب اینجاست که آقای بهنود، خود راهی "آوارگی" بودند و تنها ممنوع‌الخروج بودن ایشان باعث شد که از پای هواپیما برگردانده شوند. به روایت دیگر، اگر چه خیل آوارگان ناآگاهانه به آغوش مرگ (مهاجرت) رفتند، آقای بهنود می خواست آگاهانه عمر خویش کوتاه کند.<sup>۵۷</sup>

در گردش قلم شاید داستان‌نویس بگوید، آنچه نوشته‌ام، نه نظر من، بلکه اندیشه‌ایست متعلق به شخصیت داستانم، ولی محقق نمی تواند چنین بهانه‌ای داشته باشد. با این همه در ایران امروز محققینی نیز قلمشان را علیه مهاجرین به دوران در آورده‌اند. از آن جمله، محمد حقوقی در مقدمه کتابش، "شعر نو از

آغاز تا امروز" می نویسد: "با این همه نباید ناتواسته گذاشت که مؤلف اقرار دارد که از پیروزی انقلاب به بعد با هیچ یک از شاعران خارج از کشور در ارتباط نبوده است و به فرض داشتن چنین ارتباطی نیز، نمی بایست شعر یکی، دو شاعر را که در ورطه سیاستگری اغیار آلوده شده‌اند و بازیگر بازی‌ها و از نظر سیاسی مورد موافقت مؤلف نمی باشد برگزیند و بیاورد. اما با توجه به تاریخ شعر و خطوط و جریان‌های مختلف شعری این هفتاد سال هم نمی توانسته است از "مسئولیت" و "وظیفه" خود عدول کند."<sup>۵۸</sup>

ساده اینکه محقق قبل از اینکه بداند و یا بخواهد که بداند، شاعران خارج از کشور چه سروده‌اند، مخالفت خویش را با آنها، پیشاپیش اعلام می دارد و شعرشان را ندیده و نخوانده، محکوم و خارج از روند تاریخ شعر ایران می داند. به نظر او شاعران مهاجر به "سیاستگری اغیار (غیر جمهوری اسلامی؟) آلوده" شده‌اند. گذشته از آن، انگار محقق جهت پژوهش در تاریخ شعر معاصر، به حتم باید با شاعران نیز در ارتباط باشد.

## ۷ - اطلاعات غلط و تزهای عالمانه

در بسیاری از نوشته‌ها، احکامی پشت سر هم صادر می شوند که به هیچ قید و منطقی پایند نیست و نویسنده هیچ نیازی نمی بیند تا دلیلی بابت آن ارایه دهد. بدون اعلام منبع و مأخذ نوشتن در ایران امریست عادی. نویسنده هر چه ته ذهنش اتبان شده، بر کاغذ می آورد. او برای حقیقت‌گفته‌های خویش، جملاتی از بزرگان ادب و فرهنگ جهان چاشنی نوشته‌اش می کند و اگر لطف کند منبعی مجعول اعلام می دارد. در لا به لای اینگونه از نوشته‌ها هزاران اطلاعات غلط به خورد خواننده داده می شود. از آنجا که فرهنگ اعتراض نداریم، برخی از نویسندگان از این امر سوء استفاده می کنند. برای نمونه به جملات زیر توجه کنید:

- "بایگانی پلیس آمریکا پر است از پرونده‌های برخوردهای خانوادگی خانوارهای ایرانی".<sup>۵۹</sup> در اینکه نویسنده مقاله بایگان پلیس آمریکا نیست، شکی

وجود ندارد. پس باید حداقل بنویسد که این اطلاعات را از کجا به دست آورده و تازه واژه "پر" که آمار نیست. چند درصد؟ چه تعداد؟ به نقل از کی و ... همه مفقودند.

- "عملاً آمار آن بیماران روانی (مهاجران) که به روانپزشک و روانکاو مراجعه کرده‌اند، نشان از این بحران (خاتوادگی) دارد."<sup>۱۰</sup> این آمار در کجا درج شده؟ کدام روانپزشک اعلام داشته؟ کجا؟ و اصلاً چه تعداد؟ کدام آمار؟ همه، از جمله سئوالاتی هستند که در مقاله بی جوابند.

- "بنا به گزارش سازمان ری یونایتد تنها در سال ۱۹۹۰، ۵۴ بچه ایرانی از اروپا و آمریکا دزدیده شده‌اند"<sup>۱۱</sup> این سازمان در کجا این آمار را اعلام داشته؟ و اصلاً این سازمان در کجاست؟ چه سازمانی است؟ بچه‌های دزدیده شده به کجا برده شده‌اند؟ هدف از دزدیدن چه بود؟ آیا رایبندگان خارجی بودند و یا ایرانی؟ نکنند این تعداد از بچه‌ها در شمار همان کودکانی باشند که برخی پدران ایرانی، آنگاه که از همسرانشان جدا شده و تصمیم گرفته‌اند، غیر قانونی، در پناه و با پشتیبانی و کمک سفارت ایران، مخفیانه به کشور برگردند، هنگام برگشت، بدون اطلاع مادر، کودک را ربوده و با خود به ایران برده‌اند؟ مقاله به هیچکدام پاسخی نمی‌دهد.

نویسنده دیگری به دنبال سفر چند روزه خویش به ترکیه، در لا به لای گزارشی، چنان تزه‌های جامعه‌شناسانه‌ای در مورد آوارگان ایرانی در ترکیه و ترک‌ها ارایه می‌دهد که انگار چندین سال در این کشور، نه تنها زندگی، بلکه در این زمینه تحقیق کرده است. او می‌نویسد:

"حتی قشر تحصیلکرده (ترکیه)، چنان بی فرهنگ است که آدمی حیران می‌ماند. بی خبر از دنیا، دور از مسائل فرهنگی و هنری ... کمتر کتاب و روزنامه و مجله جدی می‌خوانند، جهان برایشان جدی نیست ...". نویسنده هیچ از خود نمی‌پرسد که چگونه می‌توان صحبت از تحصیل و فرهنگ و فکر و مطبوعات یک کشور نمود، بدون اینکه از واقعیت داده‌های آماری دلیل آورد. این تزه‌ها بر

کدام تحلیل علمی بناست. با یک هفته در یک شهر یا یک کشور بزرگ زندگی توریستی کردن و چند بار خیابانی را در نور دیدن و یا به چند کیوسک و باجه فروش مطبوعات رجوع کردن که نمی توان یک جامعه را شناخت تا چه رسد به این تحلیل. آیا اصلاً یک بار هم که شده، او به آمار رجوع کرده که بداند مثلاً چند درصد مردم این کشور با سوادند؟ چه تعداد دانشگاه و مراکز علمی و کتابخانه و دانشجو و دانش آموز و ... دارند؟ شکی ندارم که او حتا مقاله خویش را هم دو باره نخوانده، چون اگر می خواند، راضی نمی شد گیج سری خویش را چنان سریع به خواننده منتقل کند. او چند سطر پایتتر در همین مقاله می نویسد: "در اکثر رشته‌ها متخصصان در این کشور، به آخرین دستاوردهای تکنولوژی مجهز شده‌اند، از انواع کامپیوترهای مدرن گرفته تا آخرین پدیده‌های پزشکی در زمینه وسایل جراحی پلاستیک. به گفته یکی از دوستان دانشگاهی در ترکیه آخرین ساخته‌ها و اختراعات علمی مدرن، وارد این کشور می شود و در اختیار متخصصان و علاقه‌مندان قرار می گیرد."<sup>۶۲</sup>

جای تأسف نه در نوشتن این گونه مقالات، بلکه استقبال از آن است. خوانندگان بر این گونه از نوشته‌ها اعتراض نمی کنند و یا حداقل نمی پرسند که آدم‌های به دور از فرهنگ و فکر ترکیه با آخرین پدیده‌های علمی جهان چه کار می کنند؟ یقه نویسنده گرفته نمی شود که آخر تقابل گفتار در یک مقاله و در یک صفحه تا این حد؟

شاید بگوئیم که خواننده از ترکیه اطلاع ندارد، ولی همین نویسندگان از ایران نیز اخبار غلط به خورد خواننده می دهند. مثلاً یکی در جواب دوست مهاجر می گوید: ایران چنان سرزمین متحرک و پویا و سرشار از حوادث است که اگر هفته ای از آن دور شوی غریبه می شوی،<sup>۶۳</sup> یعنی ایران امروز و پویایی و تحرک؟

یکی دیگر می نویسد: "در غرب، به عکس جوامع باستانی شرق زمین، از عشق برادرانه، عشق مادرانه و عشق به مفهوم زنانه و مردانه و متقابل آن خبری نیست"

و یا "در غرب، از آن تحلیل شخصی و اخلاقی که ما از حیات اجتماعی و حتی جنسی زن داریم خبری نیست".<sup>۶۴</sup>

نویسنده ابتدا دید خویش را از اخلاق، اساس و مبنا قرار می دهد و از آن پایگاه، زندگی جنسی و حیات اجتماعی را در غرب محکوم می کند. او از اوج ناآگاهی و نادانی حکم صادر می کند که از عشق مادرانه و برادرانه و همسری در غرب خبری نیست. و به هیچ کس هم (اگر پیدا شود) اجازه نمی دهد در فرمولِ ارایه داده شده شک روا دارد. سال‌ها قبل، به خاطر تثبیت حماقت در ما، ندا در می دادند که: "هنر نزد ایرانیان است و بس". کتره‌ای نویسان فعلی هم احساس می کنند که فقط ایرانیان معنای همسر و عشق و مادر را فهمیده‌اند و بدینسان سرزمین عشق‌های ممنوع، آینه‌ی عشق تعبیر می شود.

در ادبیات داستانی، نویسنده می تواند از "لامکان" بنویسد. مکانی غیر معلوم که در عین حال می تواند همه جا باشد. و یا مکان‌هایی تخیلی که در هیچ جا یافت نمی شود و خواننده می داند که تخیلی است. و اما خواننده‌ای که داستانی را با مکان مشخص واقعه می خواند و با آن مکان آشناست، انتظار ندارد دروغ بشنود. اگر چنین شود، اعتبار نویسنده و اثر نزد خواننده کم‌رنگتر می شود. مثلاً می دانیم که تهران در کنار دماوند قرار دارد، حال اگر نویسنده‌ای بنویسد تهران شهری است در کنار سبلان. هیچ شکی نیست که مورد تمسخر خواننده قرار می گیرد و چه بسا به دروغگویی نیز متهم شود.

برخی از نویسندگان ما فکر می کنند که می توانند مکان داستان خویش را، مکانی ندیده و در عین حال عینی و با یک بار دیده و در وصف آن شنیده فرض کنند. همینجاست که اشتباه رخ می دهد. این اشتباه آنگاه هولناکتر می شود که نویسنده، شنیده‌های خویش را از مکان و رویدادهای آن، بدون هیچگونه تحقیقی در داستان بازتاباند. برای مثال:

- "ترک‌ها اغلب (در آلمان از ترس فاشیست‌ها) با هم حرکت می کنند. یک دسته با هم".<sup>۶۵</sup> که دروغ است و یا "اینجا (سوئد) که خودت می دانی، به خاطر

گرفتن دوماهاته پناهندگی اغلب خانه جدا دارند،<sup>۶۶</sup> که نویسنده به صرف چند مورد محدود از شنیده‌هایش، حکم کلی صادر می‌کند.

- "... لیر جواب می‌دهد: من بروم نوانخانه، میان مردم بی خانمان با زبانی که نمی‌فهمم" چرا که "نوانخانه جای نگهداری پیرها و گرسنگان و فواحش است."<sup>۶۷</sup> در اصل چنین مرکزی در آلمان (محل داستان) وجود ندارد. خانه پیران وجود دارد که نه جای فواحش و گرسنگان، بلکه محل نگهداری سالمندان است. این مرکز در فرم‌های گوناگون احداث و با شیوه‌های مختلف اداره می‌شود.

و باز در همین فیلمنامه، بارها و بارها حادثه در حیاط "کیندر گارتن" (مهد کودک) رخ می‌دهد. در صورتی که هر کس در آلمان زیسته باشد، می‌داند که مهد کودک‌ها در دارند و محصورند و درهایشان همیشه بسته است. در نتیجه نمی‌تواند محل حادثه داستان باشد.

- در داستان دیگری، تمام مشکل شخصیت اصلی داستان حمام کردن در پاریس است. در این داستان، برخی جاها از "قسمت" زنانه استخر" نام برده می‌شود که واقعیت ندارد و استخرها عموماً در اروپا مختلط هستند. و تازه اگر فرض کنیم نویسنده اشتباه کرده، چرا که تصویر آرایه شده خلاف این است، می‌نویسد "استخر فراتسه جایی نیست که تو راحت بتوانی با آرامش در رویای غوطه خوردن در آبی دریا فرو بروی"، چون دختربازهای فراتسه همه جا مزاحم خانم می‌شدند. مزاحمت خارج از آب نیز ادامه دارد. "در قسمت زنانه استخر، یک کمد خالی پیدا کرد، خواسته بود لباسش را از تن در بیاورد ولی در جایی که ایستاده بود کارگرهای استخر او را می‌دیدند. بنا بر این پشت یکی از کمد‌ها رفت و خودش را پنهان کرد، لباسهایش را در آورد و حوله را دور تنش پیچید." هر کس که یکبار در فراتسه استخر رفته باشد، می‌داند که استخر رفتن به این جیمزباند بازی‌ها احتیاج ندارد و حادثه از بیخ و بن غلط است.

همین نویسنده در همان داستان، پس از مسئله استخر، شاهکار جدیدتری خلق می‌کند. او می‌نویسد: "با کلافگی وارد مترو شد. از جلوی آگهی شامپوی ضد شپش که به تمام در و دیوار مترو چسبانده بودند گذشت و سوار مترو شد."<sup>۶۸</sup> از این جمله هر فراتسه ترفته‌ای هم به خنده خواهد افتاد تا چه رسد به کسانی که در آنجا زندگی می‌کنند.

برای اینگونه نوشتن‌ها، هیچ خواننده‌ای به نویسنده و یا سردبیر نشریه اعتراض نمی‌کند. عادت و فرهنگ این عمل در ما نیست. خوانندگان ما یا سهل‌انگارند و یا اینکه اگر خیلی هشیار باشند، با لبخندی و یا بازگویی آن در محفلی مسئله را ختم شده می‌پندارند.

چون عادت اعتراض نداریم، کمتر مجله‌ای راضی به درج اعتراض خواهد شد. بسیاری از ما نیز عادت کرده‌ایم به اینکه اگر جمله‌ای را نفهمیدیم، هیچ تفکر و تعمقی بر جمله مبهم نکنیم. به این بهانه که "من" نمی‌فهمم، از کنارش رد می‌شویم و یا ترجیح می‌دهیم که به آن نیندیشیم و آشتی‌جویانه به سراغ جمله بعدی می‌رویم. کتره‌ای نویسان نیز از این عمل سوء استفاده می‌کنند. آنان به روانشناسی رفتار خوانندگان واقفند. در نتیجه به خود اجازه می‌دهند از هر چه و از هر کجا، هر آنچه دلشان خواست، بی‌محابا بنویسند.

بی‌توجهی نسبت به نوشته و سهل‌انگاری خواننده، بسیاری از نویسندگان خوب را هم به دام می‌اندازد و اینجاست که حادثه اتفاق می‌افتد.

اگر خود را انسانی پویا و با فرهنگ و خردمند می‌دانیم، بر واقعیت، خاک نپاشیم. آن را آنطور که هست ببینیم.<sup>۶۹</sup>

\* سخنرانی در نخستین همایش داستان‌نویسی ایران در تبعید - فرانکفورت ۱۷ و ۱۸ اکتبر سال ۱۹۹۸. برگزارکنندگان: کانون نویسندگان ایران در تبعید و کارگاه شعر و قصه فرانکفورت



## منابع

- ۱- برای اطلاع بیشتر به مقاله "چاپ و نشر در خارج از کشور" نوشته اسد سیف، آرش، شماره ۳۱، اکتبر ۱۹۹۳ رجوع شود.
- ۲- امیر حسن چهل تن، "آنسوی مرز چه می گذرد"، آدینه شماره ۵۹
- ۳- احمد شاملو، "متزوی ماندن و کنار کشیدن هیچ کس به نفع هیچ کس نیست"، مصاحبه با مسعود خیام، دنیای سخن، دی ۱۳۶۹
- ۴- سیمین بهبهانی، دنیای سخن، شماره ۳
- ۵- اسماعیل فصیح، ثریا در اغما، صفحه ۷۱
- ۶- مذکور صفحه ۷۴
- ۷- مذکور صفحه ۱۱۰
- ۸- مذکور، صفحه ۱۵۱
- ۹- پرویز حسینی، نسلی در آینه، نگاهی به آینه های دردار، گردون شماره ۳۲- ۳۱، آبان ۱۳۷۲
- ۱۰- کیومرث منشی زاده، "چرا بروم؟"، آدینه، شماره ۴۹، شهریور ۶۹
- ۱۱- آیدین آغداشلو، "همان نشدیم که می خواستیم"، آدینه، شماره ۴۹
- ۱۲- آیدین آغداشلو، مذکور
- ۱۳- منصور کوشان، رمان "محاق"، صفحه ۱۰، نشر شیوا
- ۱۴- مذکور، صفحه ۴۹
- ۱۵- اسماعیل فصیح، مذکور
- ۱۶- مهستی شاهرخی، خزان ابدی، بخشی از رمان خاطرات سروها و نخل ها، نشریه کلک، شماره ۳۸
- ۱۷- مذکور، قابل ذکر است که فریدون تنکابنی نیز نقدی کوتاه، به طنز، در باره این داستان نوشته اند که در آرش شماره ۳۳-۳۴ با نام "مشکل حل ناشدنی دوش گرفتن"، نوشته است.
- ۱۸- هوشنگ گلشیری، آینه های دردار، صفحات ۱۴ و ۱۵

- ۱۹- آیدین آغداشلو، مذکور
- ۲۰- دنیای سخن، شماره ۵۵، گزارش "مرگ تکلیف، پیرامون علل فروپاشی خانواده‌های ایرانی در غربت"
- ۲۱- مذکور
- ۲۲- غلامحسین ذاکری، به خاطر یک قرص نان، آدینه، شماره ۴۲، اسفند ۱۳۶۸
- ۲۳- غلامحسین ذاکری، آدینه، شماره ۵۳، دی ماه ۱۳۶۹
- ۲۴- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به، محمود گلابدره‌ای، رمان "دال"
- ۲۵- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به، عزیز معتمدی، "دو داستان"
- ۲۶- موضوع از این قرار بود که آقای مهرداد درویش‌پور مقاله‌ای در همین مقوله برای دنیای سخن می فرستد. دنیای سخن پس از گذشت مدتی، با استفاده از قسمت‌هایی از مقاله و جرح و تعدیل آن، بدون آوردن نامی از درویش‌پور، گزارشی تحت نام "گروه گزارش از سوئد، دانمارک و آمریکا" به چاپ می رساند. برای اطلاع بیشتر به آرش، شماره ۳۲، مقاله آقای درویش‌پور مراجعه شود.
- ۲۷- دنیای سخن، شماره ۵۵
- ۲۸- دنیای سخن، مذکور
- ۲۹- هوشنگ گلشیری، آینه‌های درد، صفحه ۲۳
- ۳۰- مذکور، صفحه ۲۹
- ۳۱- مذکور، صفحه ۲۹
- ۳۲- منصور کوشان، محاق، صفحه ۴۹
- ۳۳- اسماعیل فصیح، ثریا در اغما، صفحه ۶۷
- ۳۴- منصور کوشان، مذکور، صفحه ۴۹
- ۳۵- هوشنگ گلشیری، مذکور، صفحه ۸۸
- ۳۶- بهرام بیضایی، فیلمنامه "آقای لیر"، بررسی کتاب، شماره ۷، پاییز ۱۳۷۰

- ۳۷- اسماعیل فصیح، مذکور، صفحه ۱۹۵
- ۳۸- دنیای سخن، شماره ۵۵
- ۳۹- مذکور
- ۴۰- مذکور
- ۴۱- مذکور
- ۴۲- علی بهزادی، داستان "مسافران بوئینگ ۷۰۷"، کلک، شماره ۳۰، شهریور ۱۳۷۱
- ۴۳- منصور کوشان، محاق، صفحه ۱۶
- ۴۴- مذکور، صفحه ۳۴
- ۴۵- احمد شاملو، گفتگو با محمد محمد علی، آدینه، ۱۵ اسفند ۱۳۶۵
- ۴۶- هوشنگ گلشیری، آینه‌های دردار، صفحه ۱۳۶
- ۴۷- جلال خسروشاهی، آدینه شماره ۴۹، شهریور ۱۳۶۹
- ۴۸- آیدین آغداشلو، مذکور
- ۴۹- هوشنگ گلشیری، مذکور، صفحه ۱۸
- ۵۰- اسماعیل فصیح، مذکور، صفحه ۳۱۷
- ۵۱- اسماعیل فصیح، مذکور، صفحه ۶۰
- ۵۲- علی بهزادی، مذکور
- ۵۳- دنیای سخن، شماره ۵۵
- ۵۴- هوشنگ گلشیری، مذکور، صفحه ۲۲ و ۲۳
- ۵۵- مسعود بهنود، در مصاحبه با دنیای سخن، شماره ۵۵
- ۵۶- مسعود بهنود، آدینه، شماره ۲۳. بد نیست دانسته شود: نتایج آماری که توسط سازمان ملل متحد منتشر شده، نشان می‌دهد که ۱۸۲۶ ایرانی تمام وقت و رسمی در دانشگاه‌های آمریکا و کانادا تدریس می‌کنند که تعداد کل آنان با احتساب استادان نیمه وقت به پنج هزار نفر می‌رسد. از میان ۲۴۰ هزار و ۷۱۴ ایرانی که مورد سرشماری در آمریکا قرار گرفته‌اند، ۵/۱ درصد دارای درجه

- دکتر هستند. ۲۶ درصد مدرک بالاتر از فوق لیسانس دارند و ۵۳/۳ درصد نیز دارای مدارک دانشگاهی هستند." به نقل از کیهان لندن، ۱۷ شهریور ۱۳۷۳
- ۵۷- نگاه کنید به مقدمه کتاب "دو حرف" نوشته مسعود بهنود، انتشارات ارین کار، زمستان ۱۳۶۸
- ۵۸- محمد حقوقی، شعر نو از آغاز تا امروز، نشر روایت، بهار ۱۳۷۱
- ۵۹- دنیای سخن، شماره ۵۵
- ۶۰- مذکور
- ۶۱- مذکور
- ۶۲- مذکور
- ۶۳- آیدین آغداشلو، آدینه، شماره ۴۹
- ۶۴- دنیای سخن، شماره ۵۵، "مرگ تکلیف"
- ۶۵- هوشنگ گلشیری، مذکور، صفحه ۱۸
- ۶۶- هوشنگ گلشیری، مذکور، صفحه ۳۱
- ۶۷- بهرام بیضایی، مذکور
- ۶۸- مهستی شاهرخی، مذکور
- ۶۹- قسمت‌هایی از این نوشته قبلاً در شماره ۴۶ - ۴۵ ماهنامه آرش، چاپ پاریس، آذر، دی ۱۳۷۳ انتشار یافته است.

## ما مردان کوچک این قرن

مسئله تجدد در کشور ما بی گمان می تواند همچنان محور بحث در بسیاری از عرصه های سیاست، فرهنگ، ادبیات و اقتصاد باشد. برخورد جامعه با زن، در این فراز و نشیب، خود می تواند سنگ محکی باشد در ارزیابی و بازخوانی فرهنگ ما. در اینکه چه تلقی ای از زن داریم و با این موضوع در عمل چگونه برخوردی داشته و داریم.

پندارها و باورهای گوناگون از زن و مرد در تاریخ و فرهنگ ما برداشت های متفاوتی را در عرصه زنانگی و مردانگی به همراه داشته است. با برداشت هایی ثابت، طبیعی و غیرقابل تغییر از نرینه و مادینه، تفاوت های جنسی و پیکر زن و مرد، ارزش هایی متفاوتی را نیز در تمامی شئون زندگی اجتماعی به همراه داشت. در ارزش گذاری ها اگر پیکر مرد و وجود او نشانی از هوش و توانایی و سازندگی است، پیکر زن و وجود او سمبل هوس و ناتوانی و زایش است. بر این اساس کنش های مردانه و زنانه، مرزبندی های زنانه و مردانه را در گستره زندگی اجتماعی و سیاسی پدید آورد.

مدرنیسم در بینش انسان به جنسیت نیز تحول ایجاد کرد. بر خلاف گفته آگوستین قدیس که: "جسم زندان روح است و امیال جنسی از وسوسه های شیطان هستند"، با آغاز تجدد جسم از "زندان روح" و امیال جنسی از "وسوسه های شیطانی" رهایی یافت. تجدد نوع نگرش بر بدن انسان را نیز در بر گرفت.

مدرنیسم آغازهای است از ورود گسترده زنان در عرصه ادبیات و هنر و سیاست و اجتماع. بازاندیشی و بازپردازی زن و زنانگی از جلوه های بارز مدرنیسم است. در ایران نیز با آغاز تجدد، حضور زن در گستره زندگی سیاسی و اجتماعی شکلی بارز و دیگرگونه به خود گرفت. این حضور هرچند باورها و اخلاق حاکم بر جامعه را بر آشفت، ولی پی آمد آن چالش هایی بود که سرانجام به

پدیرش حضور و مشارکت زن در جامعه و در نهایت به بازنگری\_هرچند محدود\_ در زنانگی انجامید.

تاریخ معاصر ایران، با حضور گرامی‌ی زن در عرصه‌های مختلف حیات پیوند خورده است. این حضور در مقاطعی کم‌رنگ و در دوره‌هایی بسیار جدی و مؤثر است. اگر چه این حضور را می‌توان پاس داشت و در اهمیت آن کتاب‌ها نوشت ولی نباید نادیده گرفت که علت به پا خاستن و یا بسیج شدن زنان در تاریخ مبارزات مردم ایران هیچگاه به صرف مسئله زن نبوده است. به طور کلی موضوع زن تا کنون در ایران به شکل مجرد آن مطرح نشده است. اگر می‌بینیم زنانی در طول تاریخ به پا خاسته‌اند، موضوع عموماً حول یک مسئله سیاسی بوده است. این را نیز می‌توان اقرار کرد که جمعیت‌ها و گروه‌های زنانی که در تاریخ معاصر ایران بنیان گرفته و اعلام موجودیت کرده‌اند، عمدتاً بر پایه خواست‌های صرفاً سیاسی شکل گرفته‌اند.

در سال‌های اخیر نیز هیچگاه مسائل مربوط به زن تا این اندازه در ارتباط تنگاتنگ با سیاست قرار نداشته است و همین خود باعث شده تا موضوعات اصلی همیشه در سایه سیاست گم شوند. موضوع زن در ایران امروز قبل از اینکه به زن مربوط شود با سیاست گره خورده است.

از آنجا که مسئله زن، به ویژه در کشورهای پیرامونی چون ایران، موضوعی کاملاً سیاسی بوده و هست و این امر همیشه دیگر ابعاد حضور زن در جامعه را تحت الشعاع قرار داده و می‌دهد، زن ایرانی هنوز هویت خویش را نه مستقل، بل در هویت همسر خود می‌بیند و می‌جوید.

طی قرن گذشته چه بسیار آداب و رسوم و فرهنگ ما دچار دگرگونی شده‌اند و در همین رابطه قوانین جدیدی وضع شده‌اند، اما موضوع زن از جمله تنها مسائلی است که جامعه مجبور شده، در سال‌های اخیر، با تصویب قوانینی جدید، خود را از حقوق گذشته خویش محروم کند.

اگر بپذیریم که مسئله زن تنها به زنان جامعه محدود نمی شود و این موضوع به همه آناتی بر می گردد که خود را آگاه می دانند و روشنفکر، پس آنگاه محتاج بررسی همه جانبه‌ای خواهیم بود از رفتار عمومی جامعه.

به راستی تا چه حد ما مردان ایرانی توانسته‌ایم در این راه با زنان کشور خود همراه و همگام شویم. این خود سئوالی است که می توان بخش‌هایی از پاسخ به آن را در کتاب "پشت دریچه‌ها" یافت.

"پشت دریچه‌ها" نام مجموعه مصاحبه‌هایی است با همسران هنرمندان که به همت زنده‌یاد شهین حنا در دو جلد تدوین شده که نخستین جلد آن در سال ۱۳۷۳ توسط انتشارات "دنیای مادر" (بازچاپ، نشر باران، سوندا ۱۹۹۵) و دومین جلد آن در سال ۱۳۷۶ توسط انتشارات "صدای معاصر" در تهران منتشر شده است.

این مجموعه در کل شامل ۵۳ مصاحبه است که ۴۸ نفر از طرف‌های مصاحبه زن و پنج نفر باقیمانده مرد هستند. به عبارتی دیگر خاتم حنا ۴۸ مرد و پنج زن هنرمند و نویسنده را برگزیده تا با همسرانشان به گفتگو بنشینند. علت چنین انتخابی را خود چنین توضیح می دهد: "زنان هنرمند، آنان که مورد نظر من بودند، تنها زندگی می کنند" و خود در ادامه می پرسد: "راستی چرا؟ آیا مرد ایرانی حوصله زندگی کردن با زن هنرمند را ندارد. آیا مرد ایرانی نمی خواهد وقتی در جمع حضور پیدا می کند همسرش مورد توجه دیگران باشد. آیا به زن هنرمند همیشه باید با شک و تردید نگاه کرد؟" (ج اول، ص ۷ مقدمه)

اهمیت این دو جلد کتاب از این نظر بارزتر جلوه می کند که طرف‌های مصاحبه روشنفکر و یا همسران روشنفکران ایرانی هستند، افرادی عموماً تحصیلکرده و یا به قول خودشان با فرهنگ. خواننده از طریق این کتاب می تواند به گوشه‌هایی به ظاهر کوچک ولی در واقع با اهمیت پندار و رفتار بخش آگاه جامعه ایران پی ببرد. و این خود می تواند آینه شفاف باشد برای ما مردان ایرانی تا خود را در آن بهتر بنگریم و اینکه در کجای جهان ایستاده‌ایم، تا چه

حد اخلاق کلیشه‌ای قرون وسطا را در "مدرنیت" خود پنهان داریم. و نهایت سنگ محکی برای شناخت جامعه ایران.

با خواندن هر مصاحبه پرده‌ای کنار زده می‌شود و چهره عریان روشنفکر ایرانی همراه با "من‌ها" و "منیت‌های خویش در آینه فرهنگ موجود ایران عیانتر می‌گردد. نویسندگان و هنرمندان را این بار نه آن سان که ما می‌مشاهده می‌کنیم، بل که از چشم همسرانشان می‌بینیم. چهره‌ای دیگر از هنرمند. مطالعه این کتاب می‌تواند کمکی بزرگ برای آثانی باشد که شناخت جدی و عمیق را در جامعه و فرهنگ ایران دنبال می‌کنند.

شاید این پرسش پیش آید که چرا جامعه مردسالار ایران زن هنرمند را پس می‌زند و هویتی در عمل برای او قائل نیست؟ خاتم خاتمه خود می‌گوید: "مرد ایرانی و اصولاً شرقی، هویت زن را جدا از مرد به رسمیت نمی‌شناسد، در نتیجه می‌خواهد سلطه‌گر باشد. زن معمولی تا حدودی می‌پذیرد اما زن هنرمند که خود مدعی خلاق بودن و مدعی افزودن چیزهای جدیدی به مجموعه هستی است نمی‌تواند به سلطه تن در دهد، به همین دلیل زندگی زناشویی او به طلاق می‌انجامد. بسیاری از کارها که برای به حرکت درآوردن چرخ زندگی ضروری است به عهده خاتمه‌هاست مثل آشپزی، خرید، بچه‌داری و نظافت منزل. بنا بر این وجود یک زن برای به حرکت درآوردن چرخ زندگی ضروری است و به یمن حضور زن در خانه است که مرد می‌تواند وقتی را که باید صرف چنین امری بشود صرف کارهای خلاقه کند. مهمتر اینکه اصولاً مرد در مقابل مصائب و آلام کم‌طاقت است و زود حالت شکست‌خورده و محزون به خود می‌گیرد. پس نیاز به یک هم‌دل و همراه دارد." (ج اول، ص ۷ مقدمه)

از هشت طرف مصاحبه در جلد نخست کتاب عکس هفت تن چاپ شده ولی این روند در جلد دوم پی‌گرفته نمی‌شود تا آنجا که حتا در بسیاری از مصاحبه‌ها نه عکس زن، بل فقط عکس شوهر کلیشه شده و در معرفی زنان صرفاً به آوردن نام و شهرت آنان در کادری کوچک بسنده شده است و این



در حالی است که بیوگرافی کاملی از شوهر آورده شده. در پاره‌ای از مصاحبه‌ها نیز عکس دستجمعی خانواده چاپ شده است. در جلد دوم تنها از طریق شوهر -هنرمند- است که می‌توانی پی به هویت، نام و مشخصات همسرش ببری. فهرست کتاب به نام هنرمندان تنظیم شده است. انگار بدون اجازه شوهر امکان حضور زن وجود ندارد.

در بیشتر مصاحبه‌ها حضور مزاحم شوهر مانع از روند طبیعی گفت و گو است، تا آن حد که مصاحبه‌گر ادامه گفت و گو را به زمانی دیگر وا می‌گذارد. مرد در عمل راضی نمی‌شود تا زنتش را با مصاحبه‌گر تنها بگذارد. در پاره‌ای از مصاحبه‌ها پنداری طرف مصاحبه‌ته همسر هنرمند، بلکه خود اوست. شوهر هنرمند حتا اجازه نمی‌دهد که همسرش، که در اصل طرف اصلی مصاحبه است، آزادانه حرف و نظر خود را مطرح کند.

می‌گویند که: "حریم زندگی هنرمند خیلی وسیع است و نمی‌توان در مورد ابعاد مختلف آن حرف زد"، "خیلی چیزها را اصلاً نمی‌توان گفت" زیرا که این حرف‌ها را پیرهن عثمان می‌کنند و به حوزه‌هایی تسری می‌دهند که عقل جن هم به آنها نمی‌رسد و تازه در این حالت شوهر خود نیز خواهد گفت: "زن ما هم از در دشمنی با ما در آمده یا دشمن شاد شده است." (ص ۱۰۲، ج اول) با این همه و به طور کلی مسائل مطرح شده در مصاحبه‌ها را در چند محور می‌توان خلاصه نمود:

### هنرمند، موجودی حساس

اکثر قریب به اتفاق زنان بر این باورند که زندگی با هنرمندان، به این علت که آنان موجوداتی فوق‌العاده و حساس هستند، مشکل است. هنرمندان، انسان‌هایی هستند که پنداری در مکانی دیگر از این جهان زندگی می‌کنند. "می‌دانستم که ازدواج با یک هنرمند چه پیامدهایی دارد و نسبت به زندگی‌های معمولی یک زندگی کاملاً متفاوت خواهد بود." (ص ۱۳، ج دوم) و یا: هنرمند

"موجودی است بسیار بسیار حساس، فوق‌العاده حساس و فوق‌العاده مهربان". (ص ۱۶۹، ج دوم) "به عقیده من هنرمندان آدمهای حساس و زودرنجی هستند با روحی لطیف". (ص ۲۲، ج دوم)

طبیعی‌ست که زندگی با چنین موجودی به آسانی میسر نمی‌شود. "البته رسیدن به تفاهم با هنرمند خیلی هم آسان نیست. آن طرف (یعنی زن) باید یاد بگیرد که چطور به این درجه از تفاهم برسد" (ص ۲۳، ج دوم)

رسیدن به تفاهم یعنی گام به گام عقب نشستن و خود را به خواست‌های شوهر نزدیک کردن. "همین که حس می‌کنم دوست دارد تنها باشد بچه‌ها را بر می‌دارم و از خانه بیرون می‌روم، حالا دیگر یاد گرفته‌ام چطور باید با آدم حساس و زودرنج کنار آمد". (ص ۱۳، ج اول) البته هیچگاه در رسیدن به "تفاهم" مرد اقدامی نمی‌کند. این زن است که گام به گام خود را با رفتار شوهر هماهنگ می‌کند. این هماهنگی در اصل یادگیری و آموزش‌پذیری است. زن باید یاد بگیرد که چگونه همیشه و همه جا با گذشت از خود و حق خویش در خدمت شوهر باشد. "البته اوایل کنار آمدن با آدمی اینقدر نازک خیال و حساس مشکل بود ولی به مرور ساخته شدم" (ص ۲۳، ج اول)

زن در این کشاکش یاد گرفته که گذشت و چشمپوشی حق اوست. برای بقای زندگی تنها او وظیفه دارد که گذشت داشته باشد. "مثل همه انسانهای دیگر برای حفظ زندگی از کنار یک سری مسائل جزئی با گذشت عبور کردم". (ص ۹۳، ج اول) زیرا که "خاتمه‌ها معمولاً صبور هستند و خودشان را با رفتارها و خلق و خوی‌های متفاوت وفق می‌دهند. البته رسیدن به تفاهم با هنرمند خیلی هم آسان نیست". (ص ۲۳، ج دوم)

### هنرمند، انسانی دیگرگونه

در این شکی نیست که هنرمند انسانی پویا، خلاق و دیگرگونه است، ولی این نمی‌تواند بدان معنا باشد که او تافته‌ای جدا بافته است و پویایی و خلاق بودن

تنها آفرینش ادبی و هنری را شامل می‌شود. هنرمندی که نتواند دریچه ذهنش را به جهان معاصر باز کند، هیچگاه نمی‌تواند از جهان سنت و دنیای اجداد خویش پا فراتر بگذارد. هنرمندی که نخواهد و یا نتواند مدرنیت را در تمامی عرصه‌های زندگی اجتماعی و هنری خویش جاری گرداند، نمی‌تواند از دیوارِ نمورِ تحجر خارج شود. هنر، زندگی است و هنر خارج از زندگی نمی‌تواند دوام و موجودیت داشته باشد. نمی‌توان در هنر مدرنیست بود و در زندگی سنت‌گرا. تناقص این بینش در زندگی پایا نخواهد بود.

همسران طرف مصاحبه در این کتاب عموماً شوهران خود را موجودی برتر و بهتر می‌دانند:

— "او مردی دانشمند و استاد بزرگواری بود. دریایی از علم و معرفت بود. با روحی بزرگ به بزرگی اقیانوسها". (ص ۱۱۰، ج دوم)

— او "همیشه در حال و هوای خودش است. انسانی است بسیار متفکر و فهمیده و حساس" (ص ۷۸، ج دوم)

— او "شیفته نوآوری است. روی همین اصل کارهایش پربار، کامل‌تر و از نظر فرم و محتوا تازگی بیشتری پیدا می‌کند. دوست ندارد خودش را در خودش تکرار کند به همین دلیل دو اثر او هیچ به یکدیگر شباهت ندارند". (ص ۲۴، ج دوم)

— "او سمبل صداقت و تداوم زندگی است، می‌توان از او رمز موفقیت را آموخت". (ص ۴۹، ج دوم)

— او "همیشه حرف تازه‌ای برای گفتن دارد. من در مقابل او با شخصیت قوی و یگانه‌ای که دارد، همواره احساس مسئولیت کرده‌ام". (ص ۵۸، ج دوم)

— "انسانی است که منظم‌تر و خلاق‌تر از او سراغ ندارم". (ص ۵۹، ج دوم)

— "او بدون توقف به سوی تعالی بیشتر پیش می‌رود". (ص ۱۶۹، ج دوم)

این زنان که خود را از جمله خوشبخت‌های زمانه احساس می‌کنند بر این باورند که: "در کنار هنرمندان زندگی کردن خود نوعی شانس بزرگی است".

(ص ۱۷۰، ج دوم) آنان نه تنها شوهران خود، بل دوستان هنرمندی را که خود با آنان در ارتباط هستند، در زمره بهترین افراد جامعه می دانند: "دوستان ما از میان هنرمندان صاحب نام هستند. دوستانی داریم خالص و زلال و یکدست و اغلب اوقات فراغت را در میان این دوستان می گذرانیم." (ص ۶۰، ج دوم)

در همه جا مرد نمونه و سرمشق است و جالب اینکه شوهری که زنش هنرمند است ادعا دارد او یعنی شوهر "باعث تداوم این زندگی ساکت و بدون جنجال بوده" است. "اگر ایشان شوهری داشتند که بی خدا یا از خدا دور بود و دنبال کانون خانواده و غیره نبود، البته این هماهنگی و اتحاد هم به وجود نمی آمد."

(ص ۵۳، ج دوم)

قابل ذکر است که این انسان‌های نمونه و سرمشق در زندگی زناشویی هیچکدام کار خانه را از آن خود نمی دانند، هیچ یک آشپزی نمی کنند، تنها دو نفر در شستن ظروف به همسرانشان کمک؟ می کنند. جز یک مورد، هیچکدام در خرید خانه شرکت ندارند. جز دو مورد، کسی به درس و مشق و کار بچه‌ها نمی رسد، در یک مورد زن می گوید: "اگر بخواهم کمک می کند، دریغ ندارد." (ص ۱۷۱، ج دوم) و جالب اینکه خود مصاحبه کننده با شکل پرسشی که مطرح می کند، بر این باور است که کار خانه مربوط به زن است و شوهر در این کار نه سهم، بلکه کمک کننده به همسرش است.

در ابتدای تمامی مصاحبه‌ها این زن است که جای می آورد و از میهمان پذیرایی می کند.

### همسر هنرمند، زنی فداکار

زنان به گفت و گو نشسته با اینکه در اکثریت خویش تحصیلکرده‌اند ولی متأسفانه چون نیاکان خود می اندیشند. مسائل و مشکلات خود را نه با چشم خویش، بل از دید شوهر می نگرند. در تلاطمات زندگی خانوادگی خود را از یاد می برند و هویت خویش را در وجود شوهر می جویند و بدینسان اجازه می

دهند تا در شمار فراموش شدگان تاریخ اجتماعی کشور قرار گیرند. فداکاری و از خودگذشتگی را در فراموش کردن هویت مستقل خود می بینند و اصلاً برای خویش به مثابه زن هویتی مستقل را نمی پذیرند. شوهران در این راه آگاهانه از یاری دهندگانشان محسوب می شوند. این زنان در اصل و در عمل از جمله مخالفان آزادی زن و استقلال او هستند. آنان آوای مستقلی ندارند و نمی خواهند خود باشند، هرچند خود در حرف خلاف این را می گویند:

“... همه سعی و کوشش من در تأمین زندگی و نظم و ترتیب خانه بوده تا او بتواند با آسایش خیال به کارش، چه هنری و چه اداری برسد. زنی نبودم که با حسادتهای بی مورد مزاحم او شوم.” (ص ۱۵، ج دوم)

همسر هنرمند باید یاد بگیرد که همه چیز را در عرصه زندگی خانوادگی مطابق میل شوهر برنامه ریزی کند. از هنرمند نباید انتظار داشت که تغییر عقیده بدهد و یا سلیقه و نظر همسر خویش را بپذیرد: “زندگی با ایشان کار آسانی نبود چون عقاید مشخص و ثابتی داشتند و انتظار داشتند که خواست ایشان عیناً مطابق میلشان انجام شود.” (ص ۳۲، ج دوم)

البته شوهر هنرمند جهت نشان دادن میزان دمکرات بودن خود همسر خویش را در مسئولیت پذیری امور خانه آزاد می گذارد. زن می تواند در چهارچوب خانه آنچه را که صلاح می داند انجام دهد: “بیشتر مسئولیتهای زندگی داخل خانه با من و به عهده من است، تمام سعی خودم را می کنم که (او) بتواند با خیال راحت کار کند.” (ص ۲۳، جلد دوم)

همسر هنرمند در روند زندگی زنشویی یاد می گیرد که همیشه از خود به نفع شوهر بگذرد، چه اگر جز این باشد، جز جدایی راهی دیگر وجود ندارد: “در برخورد با زندگی مشترک همیشه روی کلمه گذشت تکیه کرده‌ام. این کلمه می تواند بسیاری از مشکلات و اختلافات را از بین ببرد. گذشت کردن کلید رسیدن به تفاهم و زندگی عاری از دغدغه و کشمکش است.” (ص ۲۳، ج دوم)

هیچ زنی از همسران هنرمندان در این کتاب "گذشت" را دو جانه نمی داند. همیشه و همه جا نه مرد، بل زن مجبور به "گذشت" است. فداکاری، "گذشت" و از خودگذشتگی با نام زن در تاریخ اجتماعی ایران عجیب است: "اگر من توانسته باشم با این توجه خاص، بستر مناسب و فضای لازم و مطلوب را برای بروز خلاقیت‌های او فراهم آورده باشم، نقش مهم همسری را انجام داده‌ام و شاید این بخش مفیدترین سهم من برای آفرینش کارهای خلاقه او به شمار آید." (ص ۱۷۰، ج دوم)

در زندگی خانوادگی هنرمند، زن اولین قربانی است. زن یا ذره ذره در وجود شوهر هنرمند خود فنا می شود و یاد می گیرد که با او و برای او زندگی کند و یا اینکه جایی برای وی در چنین خانواده‌ای نمی تواند وجود داشته باشد: "... در تمام لحظات مثل کوه پشت و پناه او بوده‌ام و دوشادوش او چنانچه نیازی بوده، حضور داشته‌ام." (ص ۱۷۸، ج دوم) و یا "بیشتر مسئولیت‌های زندگی داخل خانه با من و به عهده من است. تمام سعی خود را می کنم که (او) بتواند با خیال راحت کار کند. همیشه خودم غذا درست می کنم، به تغذیه و بهداشت اهمیت می دهم، همسرم و بچه‌ها عادت ندارند غذای بیرون بخورند... خیاطی هم می کنم." (ص ۲۳، ج دوم)

و چنین است که شوهر هنرمند، حاکم مطلق زندگی می شود و زن چون آشپز و یا کنیز، مربی کودک و یا بر طرف کننده نیازهای جنسی شوهر، همیشه در کنار او حضور فعال دارد.

مردان هنرمند البته مخالف فعالیت‌های اجتماعی و هنری همسرانشان نیستند ولی کارهای شوهران آن گونه است که در عمل هیچ راهی جز خاتمه‌داری برای زن نمی ماند. برای نمونه دو زن که تحصیلات هنری دارند و پس از ازدواج ترجیح داده‌اند هنر خویش را فدای هنر شوهر کنند، می گویند: او "مخالف کارهای هنری من نیست ولی واقعیت این است که وقت زیادی باقی نمی ماند." (ص ۱۳،

ج اول) و یا " بعد از ازدواج آنچه‌ان درگیر مشکلات زندگی شدم که تصمیم گرفتم فقط دوستدار هنر باشم". (ص ۲۲، ج اول)

یکی از هنرمندان در این راه بی هیچ پرده پوشی حتا مخالف خروج زن از خانه است. حرف‌های همسر او که در کمال صداقت مطرح شده، می تواند مؤخره مناسبی باشد برای این بخش: "اجازه بیرون رفتن به من نمی دهد. تازه توی خانه هم که هستم، مثلاً دارم سبزی پاک می کنم، بلند صدایم می کند. می روم و می پرسم چه کار دارید؟ می گوید: هیچی می خواستم بداتم چه کار دارید می کنید. سرگردانی من این است که از صبح بلند می شوم و سرویس می دهم". (ص ۱۳۷، ج دوم)

زنان به گفت و گو نشسته در این کتاب هنوز هم آن حرف سعدی را تکرار می کنند که:

زن خوب و فرمانبر و پارسا / کند مرد درویش را پادشا  
که را خانه آباد و همخوابه دوست / خدا را به رحمت نظر سوی اوست

### همسر هنرمند، زنی اهل مطالعه

تیراژ کتاب و درصد افراد کتاب‌خوان در ایران مقوله‌ای نیست که کسی از آن بی اطلاع باشد. ایرانیان در این زمینه، در مقایسه با جهان غرب، در ردیف بی‌سوادترین افراد دنیا به شمار می آیند. با توجه به تیراژ کتاب در ایران، مسلم است که بسیاری از هنرمندان و اهل قلم ناخواندگانی هستند مدعی. طبیعی است که همسران هنرمندان، اگر کتاب خوان هم نباشند، وانمود کنند که اهل کتاب هستند. اصلاً نباید از زنی که تمامی کار خاته و شوهرداری را به دوش می کشد، انتظار داشت تا وقت لازم برای مطالعه داشته باشد، امری که تنی چند از زنان طرف مصاحبه خود بر آن انگشت گذاشته‌اند: "اصولاً خیلی فرصت خواندن کتاب نداشته‌ام حتی اگر علاقه‌مند بوده باشم". (ص ۱۸۵، ج دوم)

همسران هنرمندان در این کتاب می‌خواهند و اتمود کنند که اهل مطالعه‌اند ولی وقتی صحبت از کتاب خواندن خود می‌کنند معلوم می‌شود که این حرف ژستی بیش نیست. چنین بر می‌آید که هنرمندان می‌خواهند به حتم همسرانشان را اهل مطالعه جلوه دهند.

در فرهنگ ما آن که بی‌سوادتر است، مدعی‌تر نیز هست. معمولاً بی‌سوادان ایرانی صاحب نظرترین افراد در تمامی عرصه‌های علمی و اجتماعی و فرهنگی دنیا هستند. برای نمونه نقل قول بالا از آن زنی است که خود ادعا دارد وقت کتاب‌خوانی ندارد ولی همو تزهایی بی‌پایه صادر می‌کند و از جمله می‌گوید: "در طول تاریخ، ایرانی مظهر نبوغ و خلاقیت و ابداعات هنری در جهان بوده. شما می‌بینید برجسته‌ترین آثار هنرهای تجسمی در موزه‌های بزرگ دنیا از ایرانی‌هاست. ما برجسته‌ترین متفکرین و شعرای جهان را در این مملکت داشته‌ایم که مظهر همه هنرهاست و اگر ما در رشته‌های علمی صاحب نام و شهرتی نباشیم، در زمینه هنر قرن‌هاست که با افتخار و آبرو از ما نام می‌برند." (ص ۱۸۲، ج دوم)

همسر دیگری اقرار دارد که "کتب سیاسی را هیچ وقت نمی‌خوانم چون نه واردم و نه علاقه دارم". او می‌گوید که تنها "شعر دوست دارم و دیوان حافظ و دیوان شمس و مثنوی مولانا آرامبخش لحظات بیکاری من می‌باشند" ولی همین شخص چنان در عرصه هنر و سیاست نظریه پردازی می‌کند که پنداری عالم این فن است. (ص ۵۱-۵۰، ج دوم)

توجه به چند پاسخ دیگر در این باره خود گویای بسیار نکته‌هاست:

... "من بیشتر کتابهایی می‌خوانم که آگاهی بیشتری بدهد، مثل کتابهای فلسفی". (ص ۶۱، ج دوم)

... "حتماً" روزی دو ساعت و یا بیشتر مطالعه می‌کنم. کتابهای تاریخ و بیوگرافی هنرمندان بزرگ دنیا مثل شوپن، بتهون، داتنه، گوته و... در کنارش کتابهای مذهبی هم جای خود دارد." (ص ۱۷۱)



### همسر هنرمند، زنی خانه‌دار

اگر از چند استثناء بگذریم، همسران هنرمندان در این کتاب به طور کلی خانه‌دار هستند. آنان هم که در خارج از خانه به کار مشغولند، خود نوعی خانه‌دارند. یعنی مجبورند تمامی کارهای خانه را نیز خود انجام دهند. کار بیرون از خانه نباید محل آسایش و آرامش کار شوهر هنرمند باشد:

"تا چند سال پیش تنها و مهمترین وظیفه من در خانه و در نگهداری بچه‌ها... خلاصه می شد" (ص ۱۴۷، ج دوم)، "خیلی جوان بودم و از همان آغاز سنگینی کارهای خانه و نظافت و آشپزی و تر و خشک کردن بچه‌ها و حتی رسیدگی به مشق و درسشان با من بود." (ص ۱۳۳، ج دوم) و یا "تمام مسئولیتهای زندگی اعم از خرید و تهیه مایحتاج را من به عهده گرفته‌ام تا او بتواند به کارهایش، ارتباطاتش و دیدارهایش برسد." (ص ۱۸۰، ج دوم)

فرهنگ سنتی بر تقدس خانواده تأکید دارد و در خانواده سنتی همیشه سعی می شود تا "ریاست خانه" را بر دوش زنان بگذارند. البته چنین ریاستی تنها در چهارچوب آشپزخانه و بچه‌زادن و بچه‌داری قابل بررسی است. زن اصولاً نمی تواند به علت "تفاوت‌هایی که با مرد دارد، ریاست بیرون از خانه را برای خانواده تقبل کند. هر زن سنتی، اگر چه تحصیلکرده هم باشد، این بینش را می پذیرد: "ما خانمها باید این حقیقت را بپذیریم که از نظر روحی و قدرت جسمی با آقایان تفاوت‌های زیادی داریم". این همسر تحصیلکرده همچنین بر این باور است که: "به اعتقاد من اقتضای یک زن در درجه اول مقام مادری اوست و سپس زحمتی که می کشد و تحمل می کند تا همسر شایسته‌ای باشد. از این گذشته باید به این حقیقت اعتراف کرد که خداوند زن و مرد را چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی یکسان نیافریده است." (ص ۱۴۶-۱۴۵، ج دوم)

این بینش مردانه و مردسالارانه نه تنها از سوی مذهب و سنت و حاکمیت، بلکه قشر روشنفکر ایرانی نیز سالهاست که در جامعه تبلیغ می شود. مردان آگاهانه از

آن دفاع کرده و آن را تبلیغ می کنند. در این راه حتا زن هنرمند نیز، آنگاه می تواند پا از حریم خانه بیرون بگذارد و به هنر پردازد که ابتدا کار خانه را به پایان رسانده باشد. شوهران زنان هنرمند خود بر این امر اقرار دارند: "فردگرایی ما مردان جایی برای رسیدگی به خانواده و همسر باقی نمی گذارد پس (او یعنی زن هنرمند) سهم اصلی و بیشتری در مورد تربیت بچه‌ها دارد." (ص ۴۹، ج دوم) شوهر زن هنرمند دیگری بر این باور است که: "... شما ببینید زنان در خانواده چه فداکاریهایی که نمی کنند. درست است که مرد فعالیت می کند و پول می آورد به خانواده، اما مسائل واقعی خانواده رو دوش زنان است. تربیت اولاد، حمایت از افراد خانواده بر وجود زن استوار است." (ص ۵۴، ج دوم)

تربیت بچه‌ها اصل جدایی ناپذیر و از وظایف غیر قابل چشمپوشی زن در خانواده سستی به شمار می آید. پیش از آن که مرد این وظیفه را از آن زن اعلام دارد، زن خود آن را می پذیرد. امری جز این نمی تواند برای زن ایرانی فرض شود:

"خودم هم سالها تدریس کرده‌ام. یعنی هم کار بیرون داشته‌ام و هم به کارهای خانه رسیده‌ام. هم به نحوه درس خواندن بچه‌ها نظارت داشته‌ام، در مقابل شوهر هنرمند فقط کار هنری و اداری داشت و از نظر مادی زندگی را تأمین می کرد. دیگر وقتی برایش نمی ماند. او رسالتی بزرگتر از اینها داشت." (ص ۳۹، ج دوم)

فاجعه آنگاه عمیقتر احساس می شود که دانسته شود زن این هنرمند، تحصیل ترجمه کرده و به این شغل علاقه دارد ولی وقتی برایش در زندگی نمی ماند تا به کار مورد علاقه‌اش پردازد. "فرصت این کار را پیدا نمی کند.

در همین رابطه نظرات شوهر زن هنرمندی که از فعالیت‌های همسر خود راضی به نظر می رسد، جالب و شنیدنی است. او در پاسخ به پرسش خاتم خانه مبنی بر اینکه: آیا کارهای هنری همسران تأثیر منفی بر زندگی شما نداشته است؟ می گوید: "چون تعهدات اخلاقی و احساس مسئولیت‌هایشان به قدری قوی و

محکم است که رسیدگی به امور جاری زندگی و تربیت بچه‌ها و کارهای هنری هر کدام جای خودشان را دارند و اوقاتشان با هم تداخلی ندارد، در نتیجه اثر مشکل برانگیزی وجود ندارد. یعنی اگر این زن هنرمند مسئولیت بچه‌داری و خانه‌داری را نمی‌پذیرفت نمی‌توانست قابل تحمل باشد. و جالبتر اینکه شوهر اقرار می‌کند که چون هنرمندان زن موسیقی فاقد خصوصیات اخلاقی لازم بودند، او قبل از ازدواج "تحقیقات مفصلی" در این باره کرده که "ایشان چگونه آدمی هستند. اما وقتی مطمئن شدم که از نظر اخلاقی چه کارا کتری دارند خیالم راحت شد". (ص ۴۴-۴۳، ج اول)

اگر چه بسیاری از هنرمندان با زیرکی و سیاست خود را بر زن تحمیل می‌کنند، عده‌ای نیز با صراحت بر مادر بودن و خانه‌دار بودن او تأکید دارند: او "دکترایش را گرفت اما مانع ادامه تحصیل من شد. می‌گفت تو همین قدر که مادر خوبی باشی کافی است". (ص ۱۱۰، ج دوم)

زن سنتی ابتدا به نفی خویش رأی می‌دهد و اقرار می‌کند که از مرد کمتر است: "زنان متأسفانه در هیچ کاری به پای مردان نمی‌رسند، البته زن داریم تا زن". (ص ۱۴۵، جلد دوم) سپس می‌پذیرد که بچه‌داری و آشپزی از آن زن است، و آنگاه با پذیرش این اصول، از آنجا که در کنار هنرمند زندگی می‌کند و هنرمندان همیشه خود را مدرنیست می‌دانند، در ارتباطات و روابط دوستی به ناچار و در حرف پاره‌ای از روابط حاکم بر جوامع مدرن را می‌پذیرد. به نقش اجتماعی زن در خارج از خانه اقرار می‌کند ولی همچنان برای شوهرداری و کار خانه‌داری رسالت ویژه قابل است. زن شخص هنرمندی که خود نیز هنرمند است، با پذیرش اینکه کار خانه مربوط به زن است، در این رابطه می‌گوید: "اما مثلاً آشپزی هم مثل نفس کشیدن است برای زنده ماندن. غذا نقش مهمی دارد. کار منزل نباید بهانه‌ای بشود برای بعضی از خانمها که در حد "کدبانو" متوقف شوند. خانمها می‌توانند با تنظیم وقت و استفاده از وسایل مدرن زندگی، از قابلیت‌های خود در جامعه استفاده کنند". (ص ۶۳، ج دوم)

طبیعی است که شوهر از غذای بیرون از خانه خوشش نیاید. اصلاً اگر قرار باشد غذا در بیرون از خانه خورده شود و یا شوهر خود به آشپزی بپردازد، آنگاه در نقش زن در خانواده خلل وارد می شود. پس حق شوی سستی است که مدافع سرسخت و تحسین گر دست پخت همسرش باشد، چه بسا همین تحسین از نظر روانشناختی می تواند با تأثیر بر روان زن او را در نقشی که در خانواده بر عهده گرفته مصرتر گرداند. بر این اساس بیشتر مردان هنرمند بر دست پخت عالی همسر خود تأکید دارند: "آشپزی و خانه داری هم می کنم، چرا که اینها هم جزئی از زندگی است. (شوهرم) گاهی به شوخی و یا جدی می گفت: تو بهترین آشپز دنیا هستی." (ص ۹۹، ج دوم)

بهترین آشپز و یا همیشه در آشپزخانه بودن ایده آل مرد سستی است: شوهر می گوید: بهترین لحظه های زندگی من وقتی است که از بیرون می آیم و تو در آشپزخانه هستی، یا لحظه ای که با سینی چای می آیی و برایم چای می آوری، مرد ایرانی به هر حال بیشتر دوست دارد زتش قبل از هر چیز خانه دار باشد، همان زن سستی را دوست دارد زنی مثل مادرش... البته دو تا بچه را تر و خشک کردن و یک خانه را اداره کردن خودش یک شغل بزرگ است که کمتر مجال می دهد آدم بطور جدی برود دنبال کار هنری مورد علاقه اش." (ص ۱۳، ج اول)

در سراسر کتاب هیچ زنی راضی نمی شود تا واقعیت کار در خانه و آشپزخانه را صادقانه بر زبان آورد. تنها مورد را می توان به عنوان یک جمع بندی نیز ارایه داد: "من یکی آنقدر در این بیست سال ظرف شسته ام، سبزی پاک کرده ام، غذا پخته ام، برای خرید هر جنسی از این مغازه به آن مغازه رفته ام، گاه اجناس کوچکی پیدا نکرده ام از بازار آزاد خریده ام، به درس این بچه ها رسیده ام، پیراهن آن یکی را اطو کشیده ام، همیشه اضطراب آینده را داشته ام. گاهی هم آنقدر از دست این زندگی یک نواقت کسل کننده به ستوه آمده ام که در را به روی خودم بسته ام و گریسته ام." (ص ۶۷، ج اول)



در جامعه نابرابر و سستی، همان طور که حاکمیت و قدرت از آن همه مردم نیست، حق برابری انسان‌ها نیز در سایه زور و ترس نابرابر می‌شود. ارزش و حق اکثریت مردم، ارزش و حق کسانی دیگر قلمداد می‌شود. این اشخاص در اقلیت که زماتی شاه و حاکم و زماتی دیگر خلیفه و ولی فقیه و به طور کلی رئیس کشور و یا خاتمه و خاتواده محسوب می‌شوند، حفظ فردیت خویش را در محو فردیت دیگران می‌جویند. در چنین حاکمیتی شخصیت انسان پیوسته دستخوش نفوذ و فشار عوامل دیگر است. این عوامل سالهاست که در لباس سنت و اخلاق و عادت و عرف، رفتار ویژه‌ای را حاکم بر روان انسان‌ها و بالطبع جامعه ما کرده است. فرهنگ برخاسته از این سلوک خود محتاج بررسی است. خودپرستی، مردسالاری، من محوری و خودبزرگ‌بینی تنها گوشه‌های کوچکی از آن است که می‌توان پاره‌ای از آنها را در این کتاب به روشنی دید. از برابری زن و مرد در این گفت و شنیدها، جز تعارف‌های توخالی و بی‌مزه، چیزی بیش باقی نمی‌ماند. در احترام‌گذاری‌های کاذبی که هیچ ضمانت اجرایی و قانونی ندارند، زن همچنان موجودی است فرعی و از نوع "جنس دوم" که باید تابع مرد باشد و در خلعت او.

زنان پشت این "دریچه" موجوداتی هستند ضعیف و بی‌قدرت در عرصه زندگی اجتماعی که مرد صاحب آنها به شمار رفته، مسئول رفاه آنان است. زن ملک مرد است، موجودی برای او، درست آن سان که خواجه نصیرالدین طوسی در هشت قرن پیش گفته است و ما اکنون عمل می‌کنیم: "بهترین زنان زنی بود که به عقل و دیانت و عفت و فطنت و رقت دل و تودد و کوتاه‌زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در خدمت او و ایثار رضای او و وقار و هیبت، نزدیک اهل خویش، متحلی بود، و عقیم نبود، و بر تربیت منزل و تقدیر نگاه داشتن در اتفاق واقف و قادر باشد، و به مجامله و مدارات و خوشخویی سبب موافقت و تسلی هموم و جلای احزان شوهر گردد." (اخلاق ناصری، در سیاست و تدبیر اهل،

صص ۲۱۷، تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، انتشارات خوارزمی - تهران)

در "پشت دریچه‌ها" اندیشه‌های بزرگ از آن "تاریخ‌مردان" است، همانهایی که وجودشان بر کسائی دیگر تکیه دارد و حضورشان بر شانه‌هایی دیگر استوار است. زن فنا می‌شود تا مرد بقا یابد.

در بازبینی این گفت و گوها و در بازخوانی فرهنگ مردسالار ما، سئوالی که مطرح می‌شود این است: اگر همسران این هنرمندان - که در شمار نخنگان جامعه هستند - در حق و شأن و قدرت و حضور مادی و معنوی ارزشی برابر با مرد در چهارچوب خانواده نداشته باشند، چگونه می‌توانند چنین موقعیتی را در جامعه کسب کنند. پنداری برابری نیز در منطق هنرمندان ایرانی، از منطق ز پیش تعیین شده سنت پیروی می‌کند.

خاتم ختانه در مقدمه کتاب خود می‌نویسد که چون: "مسلح به ابزار کافی در رابطه با زیست‌شناسی، روانشناسی و روانکاوی نیستم می‌توانم فقط یک نمایی از مسئله را به دست بدهم و عمده کار را به عهده رونندگان حرفه‌ای این مسیر بگذارم که دست به تحقیق همه‌جانبه و گسترده در این قضیه بزنند و نقش مثبت و سازنده غیر قابل تفویض زن در زندگی مرد را باز شناسند."

اگر بخش پایانی این نقل قول را که چکیده همان تفکر مردسالارانه است و تا خود آگاه از قلم خاتم ختانه تراوش کرده، ندیده بگیریم و بپذیریم که بسیاری از کارهایی که زنان در فرهنگ ما، در خانه انجام می‌دهند، از آن مردان هم هست و مرد اگر خود را از چنگال فرهنگ فتودالیه حاکم نجات داده باشد با کمال میل قادر خواهد بود تا آن را به خود "تفویض" کند، در مقابل باید به زنان آگاه توصیه کرد که لطف کنند و "نقش مثبت و سازنده" را نه در زندگی مرد، بل در زندگی خویش آغاز کنند، چه تعریف واژه "زن" در فرهنگ ما هنوز در ابهام قرار دارد.

در بخش نخست این نقل قول اما یک واقعیت اجتماعی نهفته است. این کتاب می تواند مجموعه اسنادی باشد برای تحقیق و بررسی در زمینه های گوناگون. این گفت و گوها در عین حال می تواند اسنادی باشند در محکومیت ما مردان ایرانی، انسان هایی که گذشته خود را، بی هیچ تغییر و تحولی در آن، همچنان داریم تکرار می کنیم، روشنفکراتی که نگران وضعیت بفرنج زنان کشورمان هستیم، مستبدین آزادی خواهی که مدرنیسم را موعظه می کنیم و سنت را عمل. ما مردان کوچک این قرن در این اسناد حضور خود را با شرم و ننگ فریاد می کنیم. و همین ما را بس.

هفتم مارس ۱۹۹۹

## ما، شلاق و فرهنگ حذف

دوازدهمین شماره "دفترهای کاتون" که به "جانباختگان اهل قلم" اختصاص یافته، منتشر شد. این شماره از "دفترهای کاتون"، به نسبت شماره‌های پیشین، بهتر، پربارتر و خواندنی‌تر است.

نسیم خاکسار، ویراستار دفتر، در شماره پیشین اعلام داشته بود که: "شماره آینده دفترهای کاتون ویژه جانباختگان اهل قلم از سعید سلطانیور تا مختاری و پوینده است." او بدینوسیله، "از همه دوستان شاعر و نویسنده" خواسته بود تا "در غنی کردن این دفتر" فراهم‌آورندگان آن را یاری رسانند.

آنطور که از این اطلاعیه برداشت می‌شود، می‌بایست شماره دوازدهم "دفترهای کاتون" به اهل قلمی اختصاص یابد که به دست جمهوری اسلامی کشته شده‌اند. با چنین پیش‌زمینه‌ای دفتر دوازدهم را به دست گرفته، می‌گشایم. روی جلد مزین به سه تصویر از مختاری، پوینده و سعید سلطان‌پور است که دو عکس نخست بر جلد شماره پیشین "دفترهای کاتون" نیز به چشم می‌خورد. دفتر در ۳۲۶ صفحه تنظیم شده است که شامل آثاری در باره غفار حسینی، سعید سلطان‌پور، محمد مختاری، حسین اقدامی، هاشمی تنگستانی، مجید شریف، عزت‌اله ابراهیم‌زاده، غزاله علیزاده و محمد جعفر پوینده است. از سعیدی سیرجانی و عطاء‌اله نوریان، نسیم خاکسار در پیشگفتار دفتر و رحمان هاتقی، منصور خاکسار در مقاله‌ای نام برده‌اند.

با این حساب باید ادعا کرد که طی ۲۱ سال حاکمیت جمهوری اسلامی، این رژیم در مجموع دوازده نفر از اهل قلم، شامل نویسنده، شاعر، مترجم، روزنامه‌نگار و ... را کشته است. این خبر واقعیت دارد؟ با اندکی رجوع به ذهن می‌توان اسامی غایب در این دفتر را، حداقل چنین ادامه داد: سعیدی سیرجانی، محقق تاریخ و فرهنگ ایران. ابراهیم زال‌زاده، ناشر، روزنامه‌نگار و سردبیر نشریه "ابتکار". کورش آریامنش، نویسنده و روزنامه‌نگار. حاجی‌زاده،



شاعر کرمانی که به همراه فرزند دوازده ساله‌اش، به ضرب چاقو کشته شدند. فریدون فرخزاد، خواننده و شاعر مجموعه شعر "در نهایت جمله آغاز است عشق". رحمان هاتفی (حیدر مهرگان)، نویسنده، روزنامه‌نگار و سردبیر کیهان در زمان انقلاب. محمد پورهرمزان، مترجم آثار لنین. علی گلاویز، مترجم و نویسنده و صاحب دو کتاب داستان به زبان کردی. فرج‌اله میزانی، نویسنده کتاب‌های تاریخ جنبش کارگری، اقتصاد سیاسی، حماسه داد (تحقیقی در شاهنامه) و ... هوشنگ ناظمی (امیر نیک آیین)، نویسنده کتاب‌های ماتریالیسم تاریخی، ماتریالیسم دیالکتیک، واژه‌نامه سیاسی، جنبش دهقانی ایران و ... عبدالحسین آگاهی، مترجم و محقق جنبش سوسیال دمکراسی در ایران. ابوتراب باقرزاده، مترجم کتاب‌های هدف ادبیات اثر گورگی و رمان جنگل اثر ایتون سینکلر، رضا شلتوکی، مترجم رمان شکست اثر فادایف، محمد بی‌ریا، شاعر پرآوازه آذربایجان. احسان طبری، نویسنده، محقق و مورخ. پیروز دوانی، روزنامه‌نگار و ناشر. علی شناسایی، مترجم چند کتاب داستان برای کودکان. احمد تفضلی، محقق تاریخ و فرهنگ ایران. پروانه فروهر، شاعر. و ...

من شکی ندارم که این اسامی را می‌توان همچنان ادامه داد. تأسفم از این است که از هیچ کدام از افراد مذکور، جز سه نفر، اسمی آورده نشده است.

در این شکی نیست که ذهن خواننده پی‌گیر با دیدن این دفتر دچار ابهام خواهد شد و بی‌هیچ درنگ پرسش‌هایی را در چند و چون این موضوع مطرح خواهد کرد. و باز شکی ندارم که بسیاری از خوانندگان بر اساس پیشداوری‌های رایج و ریشه‌دار فرهنگی به نتایج اسفباری خواهند رسید که حداقل آن‌ها اتهاماتی چون: "کانونیان نخبه‌گرا، باندباز، رفیق‌باز، و ... هستند." و به این نتیجه خواهند رسید که: کانون عامداً برخی را حذف و عده‌ای را مطرح کرده است. از آنجا که می‌دانم چنین نیست، پس می‌توان گفت سهل‌انگاری شده است. اگر این را بپذیریم، آنگاه این پرسش پیش می‌آید که: آیا کانون نویسندگان ایران در تبعید مجاز به چنین سهل‌انگاری‌هایی است؟ دیگران را

نمی دانم، ولی من نه به عنوان عضوی از کانون، بل که به مثابه خواننده‌ای عادی  
انتظاری بیش از این از کانون دارم.

همانطور که گفتم، این شماره از دفتر به نسبت شماره‌های پیشین، از نظر کیفیت  
و کمیت، بهتر است. حتم دارم که خواننده از خرید و یا خواندن آن پشیمان  
نخواهد بود و چون من، سپاسگزار دست اندرکاران آن خواهد بود، چه ناگفته  
پیدا است که در این زمانه عسرت به انجام رساندن چنین کارهایی خود کاری  
است کارستان. آنچه قصد بیانش را دارم، دیدن این دفتر، صرفاً بهانه‌ای برای  
طرح آن شده است.

اگر بپذیریم که آفرینش فرهنگی هیچ قید و شرطی بر نمی دارد، پس این را هم  
باید قبول کنیم که آفرینندگان عرصه فرهنگ را باید آن گونه که هستند، یعنی  
فراتر از قید و شرطهای سیاسی و شخصی خودمان ببینیم. متأسفانه خلاف چنین  
نگرشی به فرهنگ غالب در کشور ما بدل شده است. طبق این فرهنگ، آن  
کس که با من مخالف باشد و آنچه که من با آن مخالف باشم، باید از عرصه  
حیات حذف شود. نمونه بارز این فرهنگ را پس از انقلاب در ایران شاهد  
بودیم. گروه‌های سیاسی سرگرم حذف همدیگر بودند و جمهوری اسلامی در  
خیال حذف همه. نمونه بارزترش را می توان در برخورد حزب توده ایران با  
دیگر سازمان‌های سیاسی از یک سو و رابطه‌اش با رژیم از دیگر سو دید. حزب  
توده ایران در حذف گروه‌های سیاسی بزرگترین خدمت را به جمهوری اسلامی  
کرد. و رژیم آنگاه که فراغتی یافت، بی هیچ تردیدی، خدمات آنان را با زندان  
و شکنجه و اعدام پاسخ گفت. در عرصه‌های فردی نیز چنین رفتاری در فرهنگ  
ما ریشه‌دار است. همه سعی می کنیم تا با بالا رفتن از شانه یکی دیگر، آنگاه  
که او را به زانو درآورده‌ایم، خود را بنمایانیم. چون روادار نیستیم و مدارا  
نیاموخته‌ایم، با حذف دیگران است که اعلام موجودیت می کنیم.

اگر چه در کارنامه دگراندیشان ما تا کنون نشانی از توان تحمل یکدیگر دیده  
نشده، جمهوری اسلامی اما، فرهنگ برتر این بینش را دو دهه است که به

نمایش گذاشته است. در بازداشتگاه‌های جمهوری اسلامی گلوله حاکم است. حیات همه نابودشدگان را حکمی واحد رقم زده است: حکم ارتداد، یعنی این که نخواسته‌اند آری گوی خواست‌های رژیم باشند و یا حداقل این که در مرحله پایانی زندگی، در زندان و زیر اعدام، ناقدی اعمال رژیم بوده‌اند.

یکی از علل موفقیت و بقای کانون نویسندگان ایران، طی بیش از سه دهه از عمر آن، این بوده است که بر ضرورت آفرینش آزاد فرهنگی پای فشرده است. "آزادی اندیشه و بیان، بی هیچ حصر و استثناء" به رازی در موفقیت کانون بدل شد. این بینش باعث شد تا کانون بتواند بسیاری از نویسندگان را، و رای اندیشه سیاسی و یا تعلق گروهی آنان، دور هم گرد آورد. چنین فعالیت دمکراتیکی به این وسعت و با این سابقه زمانی که با موفقیت نسبی همراه باشد، در تاریخ معاصر ایران دیده نشده است. این که در کشور خفقان‌زده و فرهنگ استبدادزده ما، از کانون نویسندگان انتظاری بیش از یک سازمان صنفی دارند و آن را نه تنها متعلق به نویسندگان، بل که خانه همه آزادی‌خواهان می‌دانند، را باید در عملکرد تا کنونی آن جست.

اعتراض می‌ساله کانون بر فرهنگ حاکم، بر حذف و سانسور، در واقع استقلال او را از هر حکومت و ایدئولوژی تحکیم کرد. کانون تا کنون بر ضد هر الگوی مسلط فرهنگی بوده است.

اگر در حرف مخالف گرایش نخبه‌گرایی و یا حداقل محفل‌گرایی در کانون هستیم، صحت پندار ما باید در کردار به بوته عمل بنشیند. اگر چه در اعتراض به دستگیری فلان نویسنده، روزنامه و یا روزنامه‌نگاری، بی آن که به تعلقات سیاسی آنها توجه داشته باشیم، به درستی اعلامیه صادر می‌کنیم و اعتراض خویش را اعلام می‌داریم، ولی تا آنگاه که نتوانیم با شهادت هر چه بیشتر از این بینش دفاع کنیم و آن را در سطح جامعه گسترش دهیم، موفقیت کمتری خواهیم داشت.

نسیم خاکسار واقعیت بی‌نهایت تلخی را در جمله‌ای زیبا، در پیشگفتار دفتر، در رابطه با عطاء‌اله نوریان، چنین خلاصه می‌کند: "نخست شلاق او را از ما گرفت و بعد در فراموشی ما جمهوری اسلامی او را کشت." و مشکل بزرگ فرهنگ ما در همین نکته نهفته است. صلاحیت شلاق را حکم قرار می‌دهیم تا اولاً: دوستی را که در زیر شکنجه واقعیت خویش را انکار کرده، محکوم کنیم. و در ثانی: چشم خویش را بر جنایت جمهوری اسلامی در کشتن او ببندیم. ما دیکتاتورهای آزادی‌خواه، به صرف اختلاف عقیده، نمی‌خواهیم و یا توان آن نداریم، بپذیریم که: حقوق بشر استثنا نمی‌پذیرد، آن سان که آزادی و دموکراسی. اگر شهادت محکوم کردن کشتن انسان را، بی‌هیچ قید و شرطی، داشته باشیم، پس آنگاه است که جمهوری اسلامی را به عنوان عامل کشتار به رسمیت خواهیم شناخت و قربانیان را، نه بعضی از آنان را، در کلیت خویش به مثابه سند جنایت یک رژیم خواهیم پذیرفت.

در فرهنگ پدرسالار ما نمونه حذف آنچه‌ان گسترده است که به فراوان می‌توان نمونه آورد. گروه‌های سیاسی ایران در نام بردن از کشته‌شدگان در زندان‌های رژیم، هر یک تنها اسامی وابستگان سازمانی خود را عنوان می‌کند. و در این میان برخی از گروه‌ها چون مجاهدین، در مبارزه با رژیم هیچ فرد و یا گروه دیگری را به رسمیت نمی‌شناسد. و یا با نگاهی به خاطرات زندانیان سیاسی، هیچ اسمی از اعضای "حزب رنجبران" که بیش از ۵۰ اعدامی داشته است، به چشم نمی‌خورد. ما هنوز بین کشته‌شدگان نیز فرق می‌گذاریم. پنداری حق بعضی از آنان بود که توسط رژیم کشته شوند. و یا اگر صحبت دفاع از زندانیان عقیدتی پیش آید، بی‌هیچ دغدغه خاطر، تعلقات گروهی و یا پیشینه سیاسی آنان را در نظر می‌گیریم. برای نمونه گفته باشم، با اکراه و شک و تردید به حضور امیر انتظام، قدیمی‌ترین زندانی سیاسی ایران، در زندان اعتراض می‌کنیم. ما روشنفکران ایرانی هنوز پیشاتیمان از عرق شرم تأیید اعدام‌های وابستگان به رژیم سلطنت در روزهای پس از انقلاب خیس است. به

سخنرانی علی‌رضا نوری‌زاده در شهر "برمن" آلمان، و جلوگیری از سخنرانی "فرخ نگهدار" در چند شهر نیز از جمله همین حرکات است. گذشته از اینها، گروه‌های کوچکی به قصد "ارشاد" و "آگاه کردن مردم" در سخنرانی‌ها حضور می‌یابند تا با "عمل انقلابی" خویش، توده را "بیدار" کنند.

بهانه‌ها هر چه باشند، در یک چیز اشتراک دارند، و آن اینکه: مورد پورش قرار گرفته‌ها، همفکر حمله‌کنندگان نیستند. پس می‌توان از چند رخداد ذکر شده به این نتیجه رسید که: هیچ یک از مخالفین فکری "من"، آزادی ابراز اندیشه ندارند. آنکه با "من" نیست، بر من است. پس دشمن است و نابود باید.

پورش‌برندگان نه حاکمند و نه متکی بر حاکمیت. از سویی دیگر، در کشوری غیر خودی زندگی می‌کنند، کشورهایی که حداقل، صاحب یک دمکراسی نسبی هستند و چنین برخوردهایی مابین شهروندان آنها، عملی نابخردانه و ناپسند و غیرقانونی هستند.

یک جمع‌بندی مختصر از آنچه گفته شد اینکه:

۱- عده‌ای آزادی اندیشه را برای دگراندیشان، در عمل نمی‌پذیرند و از دمکراسی روایتی دیگرگونه در نظر دارند.

۲- این افراد به این بهانه که مردم فاقد شعورند، می‌خواهند به جای آنان تصمیم بگیرند و علیرغم میل آنان، برایشان تعیین تکلیف، جهت شرکت و یا عدم حضور در نشست‌ها و سخنرانی‌ها کنند.

۳- این عده سودای قدرت و حاکمیت در سر دارند و برای اثبات حقایق خویش، به حذف فیزیکی دگراندیشان توسل می‌جویند.

حال پرسش این است: چه تضمینی برای "من" دگراندیش وجود دارد که بتوانم فردا در کشوری - که به فرض محال - توسط این عده رهبری خواهد شد، آزادانه زندگی کنم و اندیشه خویش را بی قید و شرط بیان نمایم. آیا آنکه امروز آزادی بیان اندیشه مخالف را، آن هم در خارج از کشور، بر نمی‌تابد، فردا به زندان و شکنجه و اعدام رومی آورد؟

در این شکی نیست که گروه‌های مهاجم قوانین قابل اتکاء خویش را دارند، قوانینی که بر "مگرها" بنا شده است. قوانینی که نسخه‌ایست منطبق با قانون اساسی جمهوری اسلامی و یا هر حکومت توتالیتر دیگر، قوانینی که در اصل قانون نیست. زیرا که قانون "مگر" بر نمی‌تابد. شاید این پرسش بر ذهن نشیند که: پس مخالفت این عده با جمهوری اسلامی در چیست؟ آیا جنگ فقط بر سر کسب قدرت است؟ می‌گویند ناعادلانه است که ما را با جمهوری اسلامی مقایسه کنند. زیرا جمهوری اسلامی در کارنامه‌اش جز دو دهه خون و خونریزی، چیزی دیگر ندارد. به روایتی دیگر باید صبر کنیم و بمانیم تا این مدعیان، حکومت در دست گیرند و تاریخ را، چون اجداد خویش، پلپوت و خمینی، از صفر شروع کنند، پس آنگاه فرزندان ما تجربه‌ای دیگر بیاغازند؟

می‌گویند: ما برای آزادی شهید داده‌ایم و با گردنی برافراخته و رگانی متورم از خشم، آمار شهیدان خود را معیار حقانیت خویش بر می‌شمارند. مانده‌ام، نه در اینکه همه گروه‌ها و سازمان‌های ایرانی لیستی از شهیدان در کارنامه خود دارند و بیش از همه، جمهوری اسلامی آماری طویل از آن در خورجین، نه در اینکه، اگر معیار شهید باشد، جمهوری اسلامی به حق است و همو بیش از دیگران صلاحیت دارد، بل، در این که: چه زیرکانه از روانشناسی توده‌ای در حفظ منافع خویش بهره‌برداری می‌کنند. جالب همین است، اینکه: از مذهب و سنت تقدس، شهادت را وام می‌گیرند تا متجدد بودن خود را ثابت کنند.

می‌گویند: آدم با آدم و گروه با گروه فرق دارد. و در پشتوانه حرفشان دلیل می‌آورند که: به گروه‌ها و آدم‌هایی که چنین نباشند، می‌بینید که حمله نمی‌کنیم. آنها را در ابراز عقایدشان آزاد می‌گذاریم.

به روایتی دیگر، در جمهوری آینده، به فرض محال و یا ممکن، کسان و یا گروه‌هایی از آزادی بهره‌مند خواهند شد و عده‌ای دیگر نه. به این معنی که: آنکه "من" می‌گویم و آنچه "من" تعیین می‌کنم، مجاز به بیان است. پس در آن جمهوری موعود هم، موانع و مرز برای آزادی‌ها و حقوق شهروندی موجود

خواهد بود، یعنی بار دیگر دادگاه‌هایی با نام "انقلاب" را ناظر خواهیم بود، - چنانکه بودیم-، که کسانی را به جرم "ضد انقلاب" اعدام خواهند کرد. بار دیگر کسانی از ما در اعدام انسان‌هایی شادی‌ها خواهند کرد، همچنان‌که شادی‌ها کردیم و دست‌ها کوبیدیم، چرا که "جلاد" بودند و "کشنده آزادی". بار دیگر سانسور و حذف و کشتن به سراغ دگراندیشان خواهد آمد، چنانکه آمد و ده‌ها هزار نفر قربانی به جای گذاشت. تجربه‌ای دیگر؟

و این، همان قانون "مکر" است که در بالا ذکر آن رفت. "همه آزادند، مگر ...". این را مقایسه کنید با گفته خمینی، در قبل از انقلاب، آن‌گاه که در پاریس بود: "در جمهوری اسلامی همه آزادند، مگر قصد توطئه داشته باشند." و "آزادی می‌خیم را دیدیم".

یکی می‌گفت: تو نمی‌خواهی شادی مردم را در "اعدام انقلابی لاجوردی" ببینی. همچنان‌که می‌گویند: "سروش در انقلاب فرهنگی دستش به خون آغشته است". با علم بر کارنامه این افراد، و عدم صلاحیت چنین دادگاه‌هایی، می‌گویم: آیا پس از این ترور، در این جمهوری کسی را نخواهند گرفت؟ - که گرفتند-، و یا اعدام‌ها خاتمه می‌یابد؟ - که نیافت-.

می‌گویند: اینها حرف است. ما به توده ایمان داریم. آنان برایمان اصل و اساس هستند. خشنودی آنها، برای ما مهم است. مانده‌ام در اینکه: مگر همین توده، بزرگترین پشتیبان خمینی نبود؟ مگر هیتلر و یا استالین به قدرت توده متکی نبودند؟ استالین هنوز هم در شمار محبوب‌ترین چهره‌ها در شوروی سابق و حتا در جهان است. همه اینها باد کاشتن، بادی که طوفان بر خاسته از آن، خانه‌ها بر سر توده آوار کرد.

دنیای بسته سنت‌گرایان و مذهب‌یون و دکم‌گرایان، اخلاق ویژه خود را صاحب است. در این دنیا جز دو سمت وجود ندارد: خوب و بد، زشت و زیبا، فرشته و شیطان، کارگر و سرمایه‌دار، بهشتی و جهنمی و .... بر این اساس هر آنچه و هر کس، در این جناح نباشد، به آن سو تعلق دارد. هر آن کس که با آنان

نباشد، بر ضد آنهاست. هر کس از آنها انتقاد کند، پس دشمن آنهاست. در چهارچوب این تفکر، آنها هیچ معترض و منتقدی را بر نمی‌تابند. هر کس آنها را بپذیرد، در جبهه آنهاست. اگر ایرادی از آنها مطرح کند، کافر و مرتد و خائن و واژه است. در این مورد هیچ احتیاجی به مثال نیست. گروه‌های مهاجم را بنگرید. رابطه‌شان را با دیگر گروه‌ها در نظر آورید، به حتم به نتیجه مطلوب خواهید رسید. نشریاتشان را نگاه کنید، امر و نهی، باید و نباید، زنده باد و مرگ بر را به خوبی می‌توان در این راستا مشاهده نمود. این افراد، همان "بشر دوستان"ی هستند که از چاپ یک نشریه جدید، بر می‌آشوبند، از درج یک نظر دیگر، اگر خلاف عقاید آنها باشد، عصبانی می‌شوند و به حتم خود را ملزم می‌دانند که ذهن مخالف را ببینند: با فحش، یا با مشت، مهم نیست، مهم این است که هیچ زبانی به مخالفت نباید در دهاتی بچرخد.

رسم دیکتاتورها بر این است که اگر به مخالفی اجازه نفس کشیدن دادند و شخص مخالف شهادت به خرج داد و حرفی خلاف میل "رهبر" و یا "فقیه" گفت، همراهان دیکتاتور، با توپخانه‌ای از انواع و اقسام وسائل ارتباط جمعی، که در اختیار دارند، حمله را آغاز می‌کنند. آنچنان آتش و دودی به پا می‌دارند که بیش از فرد معترض، دیگر معترضین، از ترس، زبان در کام می‌کشند. بر این اساس است که اگر نشریه‌ای از این افراد و گروه‌ها را بکشایی، یا از "من" می‌گویند و یا بر علیه گروه‌ها و افرادی که آنان را رقیب خویش می‌پندارند. آنها خود را، و فقط خود را، صاحبان واقعی حقیقت می‌دانند.

یکی از عللی که رژیم‌های توتالیتر و احزاب تمامیت‌خواه، انواع و اقسام نشریات در اختیار دارند، در همین امر نهفته است. باید برای همه، از کودک و زن و کارگر و کشاورز و ادیب و روشنفکر و ... نشریه‌ای در اختیار داشت. پنداری جز آنان، هیچ کس را صلاحیت اداره نشریه‌ای نیست.

چون دیکتاتور واقعیّت را مطلق می‌پندارد و آن را در اختیار و انحصار خود می‌داند، پس وظیفه خویش می‌شمارد تا همه مردم را تحت پوشش فکری خود



داشته باشد. از این طریق می توان بر خصم تاخت و بی آبرویش کرد، از سوی دیگر، مخالفین و معترضین را در ارباب و ترس نگه داشت و در کنار این اعمال، خوراک تبلیغاتی، برای هواداران مهیا نمود.

رژیم توتالیتیر نیز، از طریق رسانه‌های گروهی که در اختیار دارد، وظیفه "ارشاد" مخالفین و "ناآگاهان" را بر دوش می کشد. با نگاهی به رسانه‌های گروهی آنها، به چند نتیجه مشخص می توان رسید:

- ۱- ناقدین آنها، همه دشمنند .
- ۲- دشمنان آنها، همه بی آبرو، ضد انقلاب و نفهم و ناآگاه هستند .
- ۳- از دشمنان خیالی خویش، هر آنچه خود بخواهند، نقل قول می آورند، بی آنکه این گفتار ریشه در واقعیت داشته باشد. اگر، نه از آنان، بل، از جمهوری اسلامی، مثال بیاوریم، برنامه "هویت"، نمونه‌ای است گویا .
- ۴- مخالفینشان را طرفدار جمهوری اسلامی، در حال حاضر خاتمی - طرفدار اسلام و به طور کلی، چیزی خلاف آنچه هستند، معرفی می کنند.
- ۵- برای همه تعیین تکلیف می کنند. در اینکه چه باید بخوانند، و چه نخوانند، چه بگویند و چه نگویند، که را دوست و که را دشمن باشند.
- ۶- با اینکه تمامی اعمال و رفتارشان ریشه در دین و سنت و تبحر دارد، خود را مدرنیست معرفی می کنند. از ابزار مدرنیسم، "بازی" با کامپیوتر و اینترنت را می شناسند و همین را فخر خویش و یا نشریه‌شان می دانند .
- ۷- با گروه‌های اپوزیسیون، بیش از جمهوری اسلامی، دشمنی دارند. در نشریات خویش، اگر چه شعار "مرگ بر جمهوری اسلامی" را می نویسند، ولی حجم نشریاتشان، در اکثریت خود، بر علیه نیروهای دیگر اپوزیسیون است.
- ۸- بیش از همه از اتحاد و کار مشترک می گویند، ولی در عمل، هیچ متحدی را در اپوزیسیون قبول ندارند. با گروه و یا جریانی کار مشترک انجام می دهند که اتوریته آنها را پذیرفته باشد .
- ۹- به تبلیغات، بیش از واقعیت بها می دهند .

۱۰- اعضا، گوش به فرمان رهبرند. رهبر هرچه بگوید، همان حق است. و رهبر کسی است که در تمام امور زندگی، فتوا صادر می‌کند. از ازدواج و طلاق تا سقط جنین و ادبیات و موسیقی. درست نسخه بدل "ولی فقیه". فتوای رهبر در لابه‌لای مقالاتی که اعضا می‌نویسند، مستقیم و غیر مستقیم استناد و تکرار می‌شود. و چه بسا آذین صفحات نشریات گردد.

۱۱- در نوشته‌ها، هیچ تحلیلی خردمندانه، به چشم نمی‌خورد. از آنجا که قدرت تحلیل ندارند، نه گفتن را، به شکل مطلق آن، به کار می‌برند. چون نتیجه‌گیری مبتنی بر نقد و بررسی، احتیاج به خرد و تعقل دارد، پس همان‌به، که مقولات در فرمی ساده شده، به شکل "آری" و "نه"، "خوب" و "بد"، حل شود. با این تفاوت که اندکی فحش و شعار چاشنی آن گردد.

با این تفصیل، این پرسش مطرح می‌گردد که: فرق اینان با "حزب اله" در چیست؟ در پاسخ، اگر خلاصه گفته شود، اینکه: در کردار و رفتار، هیچ تفاوتی ندارند.

حزب‌الله کس و یا جریاتی است، شبه فاشیست، فالانژ، گوش به فرمان، با گرایشات لمپنی که چماق را بر خرد، چون فاقد آن است، ترجیح می‌دهد.

حزب‌الله کس و یا جریاتی است که هیچ احترام و ارزشی، برای کسی که چون رهبرانشان نیندیشد، نمی‌شناسد. او سعی می‌کند، برتری و حقانیت خود را با چماق، حمله، کتک زدن و پاره کردن و تهدید و فحش و ... ثابت کند. قانون و حقوق شهروندی برای او پیشیزی ارزش ندارد. او تنها یک قانون می‌شناسد: چماق.

و این قانون را در کردارِ یورش‌برندگان به مجامع و افرادِ دگراندیش، در خارج از کشور هم می‌بینیم.

هتاک و فحش و سانسور و حذف، سلاح رژیم‌هاییست سرکوب‌گر، که هیچ دگراندیشی را تاب نمی‌آورند. مشت در برابر اندیشهٔ مخالف، قیچی در برابر کلمه، چاقو و در نهایت زندان و شکنجه و اعدام، برای هر کس و هر آنچه که

مخالف است. چنین رژیم‌ها و گروه‌هایی مردم را فاقد عقل و هوش و کوش می دانند، پس برای راهنمایی آنهاست که وجود فرمانده و رهبر و ممیز را لازم می دانند.

و اما، آنچه برای من، در این نوشته، مهم است، اینکه: می بینم حزب‌الله دارد از ما باج می گیرد. درست به همان شیوه‌ای که پس از انقلاب، اپوزیسیون داخل کشور، در برابر حزب‌الله سکوت کرد، از اعمال پررمنشانه آنها با سکوت گذشت، و در عمل به آنان میدان عمل گسترده‌تری داد، در خارج از کشور نیز متأسفانه همین تجربه دارد تکرار می شود. حزب‌الله می خروشد، همه مخالفند و این خروش را زشت می دانند، ولی کسی اعتراض نمی کند. و بیش از همه سازمان‌های سیاسی، با سکوت خویش، کردار آنها را تأیید می کنند. و در این میان سازمان‌های مدافع حقوق بشر، پنداری فقط ملزم به اعتراض به نقص حقوق بشر در داخل کشور هستند.

بستن چشم بر اعمال حزب‌الله خارج از کشور، به حتم نتایج مخربی در مبارزه علیه جمهوری اسلامی، برای ایران آزاد فردا، در پی خواهد داشت.

سی‌ام آپریل ۱۹۹۹

بازبینی دسامبر ۲۰۰۰

## ذهن در بند\*

(ساتسور و آزادی اندیشه و بیان)

به یاد محمد مختاری و محمد جعفر پوینده که  
دغدغه ذهنی این موضوع مرگشان را در پی  
داشت.

آنچه امروز از زبان من می شنوید، شکی نیست که بارها و بارها شنیده‌اید. پس تازگی ندارد. اگر به تکرار آن علاقه نشان داده‌ام، به این علت است که این موضوع، با گذشت بیش از ۱۵۰ سال، یعنی با آغاز تجدد در ایران، همچنان موضوع حل نشده روز ماست. در این چند سال اخیر ضرورت آن را بیش از پیش لمس کرده و بابت آن خون‌بهای گزافی پرداخته‌ایم. به جرأت می‌توان گفت که آزادی اکنون پیش‌زمینه اندیشه تک تک ماست. هر یک از ما در این سال‌های سیاه بسیار بر آن اندیشیده و در تنهایی خویش جهات آن را سنجیده است.

اندیشه تا آنگاه که با واقعیت زندگی اجتماعی پیوند نخورد و از تخیل به عمل در نیامده باشد، فاقد زندگی است. در جامعه استبدادزده اندیشه‌ها امکان حیات نمی‌یابند، و اگر چنانچه چون جوانه‌ای سر از خاک بردارند، هیچگاه رنگ آفتاب نخواهند دید. پس بی‌مورد نخواهد بود که بگوئیم: ایران کشور اندیشه‌های ساتسور شده، ترس خورده، نارس و کج و معوج است. خلوت ضمیر هر اندیشمند ایرانی انباتی از اندیشه‌هاست که همچنان در اتبار خواهند ماند. بذر این اندیشه‌ها هیچگاه در کشتزار اجتماع افشاندن نخواهد شد. این افکار بی‌آنکه ریشه بدوانند و برویند، در تنهایی خویش خواهند مرد. عدم امکان شرایط لازم برای بروز اندیشه‌های گوناگون، همانا باروری استبداد است.

با آغاز رنسانس، جهان تحولات شگرفی را شاهد است. نظریه‌های گوناگونی در باره آزادی و دمکراسی عنوان شده و در ساختار حکومت‌ها و روابط اجتماعی مردم تحولی چشمگیر پدیدار گشته است. در سرزمین ما، اما واژه آزادی همچنان وحشت‌برانگیز است و منادیان آن امکان ابراز آزاد عقاید خویش را ندارند.

انقلاب فرانسه آغاز عصر جدیدی در تاریخ بشر است، در مرامنامه آن که "اعلامیه حقوق بشر و شهروندان" نام گرفت و دستاورد بزرگ این انقلاب به شمار می‌رود، آمده است: "آزادی یعنی توانایی به انجام رساندن هر عملی که زیانی را متوجه دیگری نکند، به این ترتیب اعمال حقوق طبیعی هر انسانی تنها با مرزهایی محدود می‌شود که ضامن بهره بردن سایر اعضای جامعه از همین حقوق هستند، تعیین این مرزها تنها به وسیله قانون می‌تواند انجام بگیرد". اصل اول این اعلامیه حاکی است که: "افراد بشر آزاد و مساوی در حقوق به دنیا می‌آیند و آزاد و مساوی در حقوق می‌مانند". و در اصل سوم آن به صراحت آمده است: "هر حکومتی مبتنی بر اراده ملت است و هیچ هیئت و شخصی نمی‌تواند قدرتی را خارج از اراده ملت اعمال کند". قانون در این اعلامیه "عبارت است از بیان اراده عمومی... که باید برای همه یکی باشد". و در اصل دهم خاطر نشان شده است که: "هیچ کس نباید به خاطر عقایدش، حتا عقاید مذهبی، تا وقتی که ابراز آن نظم عمومی‌ای را که قانون مقرر داشته، بر هم زند، مورد مزاحمت قرار گیرد".

این تعاریف به شکلی در اعلامیه جهانی حقوق بشر و قانون اساسی بسیاری از کشورهای پیشرفته جهان بازتاب یافته است. به نظر من شناخت این تعاریف یک شرط است و پذیرش آن در عمل شرطی مهمتر. تا آنگاه که این دو شرط لازم و ملزوم کاربردی مشترک در جامعه و رفتارهای اجتماعی افراد نداشته باشند، آزادی به معنی حقوق بشری آن تحقق نخواهد یافت.

نظام جمهوری اسلامی هیچکدام از این شرایط را نمی پذیرد، پس تکلیف آن معلوم است. ما اپوزیسیون ایرانی تا چه حد به این تعاریف معتقد و به آن پایبندیم؟ من فکر می کنم که ما، با اینکه تجربه خونین و دردناک بیش از بیست سال را بر دوش داریم، با اینکه نزدیک به دو سده با آن درگیر هستیم، هنوز مراحل شناخت آزادی را می گذرانیم.

با آغاز عصر روشنگری، خردگرایی جانشین ایمان مطلق می شود. کتابت جای روایت را می گیرد. سیاست، عمومی و مردم در سرنوشت سیاسی خود صاحب رأی می شوند. با آغاز تجدد دخالت در زندگی خصوصی مردم به پایان خود نزدیک تر می شود. در شناخت شناسی انسان نیز دگرگونی ایجاد می شود. شناخت انسان در عرصه سیاست و تفکر اجتماعی دگرگون می شود و انسان در زیبایی شناسی به معیارهای جدیدی دست می یابد. اقتصاد دگرگون می شود و نظام اخلاقی کهن در هم می ریزد. تحول در انسان مدرن، جنبه های خصوصی و عمومی او را نیز تغییر داد. جامعه سنت زده در هم ریخت و خرد جانشین خدا بر زمین شد. جامعه عرفی عرصه های مختلف زندگی افراد و اجتماع را تحت پوشش خود قرار داد. در جامعه جدید، حاکمیت از خدا پس گرفته و به مردم واگذار می شود. در این عصر است که تقدس مردسالاری می شکند. با رواج فردگرایی، زن به جامعه قدم می گذارد و به عرصه اقتصاد وارد می شود، به استقلال اقتصادی و هویتی مستقل از مرد دست می یابد و برای برابری با او تلاش آغاز می کند.

در جامعه مدرن، مشروعیت نه به یک شخص، بل به ملت تعلق می گیرد. نهادهای برخاسته از حاکمیت ملی مشروعیت پیدا می کنند، نهادهایی که اراده عمومی اقدام به ایجاد آن نموده است. حقانیت در جامعه مدرن به کسی ابلاغ نمی شود و یا به ارث نمی رسد. حقانیت بر اساس قراردادهای اجتماعی تبیین می گردد.

جنبش مشروطیت در ایران حاصل مبارزه برای تجدد بود. از انقلاب مشروطیت تا کنون، به جز چند سال در دهه سی، یعنی زمان حکومت دکتر مصدق، ما هیچ تجربه‌ای از آزادی و دمکراسی نداریم. حاکمیت‌ها از زمان مشروطیت همواره با سرسختی تمام با آزاداندیشان و کوشندگان راه آزادی و استقلال در ستیز قرار داشته‌اند. طی دو قرن گذشته، چه در حکومت قاجار و چه در زمان پهلوی و با جمهوری اسلامی، استبداد بی چون و چرا بر ایران حاکم بود. از برگ برگ تاریخ این کشور همچنان بوی مشمئزکننده خون بلند است.

از موضعگیریه‌های محمد علی شاه در برابر مشروطه‌خواهان و طالبان حکومت قانون که سرکوب خشن و خونین آنان را به همراه داشت، گواه تاریخ کافی است. در پی محمد علی شاه دوران بیست ساله حکومت رضا شاه آغاز می‌شود. حکومتی که قرار بود اصول مشروطیت در آن شکل گیرد و مجلس شورای ملی از قوام و دوام برخوردار گردد و نهادهای جامعه مدنی در آن نقش آفرین باشند، با حکومت نظامی در بسیاری از شهرها آغاز شد. با تثبیت رضا شاه بر قدرت، آسمان ایران زیر سایه یک حکومت سیاه سرکوب و ترور، تیره و تار شد. رضا شاه هر چند تجدد را در عرصه‌هایی پذیرفت، ولی در زمان او سخن از حقوق ملت جرم تلقی و با خشونت تمام سرکوب می‌شد. این روند طی حاکمیت محمد رضا شاه نیز ادامه یافت. در ننگ این دوران همین بس که قانون اساسی کشور در شمار کتب ظاله، نایاب بود.

دوران بیست ساله حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، شکلی نوین از خفقان را با خود به همراه داشت، خفقانی که تنها با حاکمیت دینی توجیه شدنی است. روند جامعه از همان فردای انقلاب به سوی قهقرا بود. محدودیت‌ها از همان ابتدا آغاز شد. برخوردهای سلطه‌گرانه و قیم‌مآبانه در اندک زمان به اقتدار گروهی انحصارطلب و مستبد منتج شد. بینشی تعصب‌آمیز، یک سونگر و ناهمگون قدرت خویش را بر جامعه گستراند و رأی خود را خواست توده و اساس همه چیز اعلام داشت. حاکمیت جدید از توده جز تمکین بی چون و چرا چیزی

دیگر انتظار نداشت. قدرت حاکم تمامی وسائل ارتباط جمعی را در اختیار خود گرفت و دخالت، حتا در کوچکترین عواطف انسان‌ها را، امری عادی و وظیفه خود دانست. در تاریخ ایران هیچگاه به اندازه بیست سال گذشته، واژه‌هایی چون ضدانقلاب، جاسوس بیگاتگان، مرتد، منحرف، فاسد، فاحشه، خائن، غرب‌زده و ... که از سوی رژیم و حامیانش در مورد دگراتدیشان به کار برده می‌شود، کاربرد نداشت. می‌گویند انسان‌ها آزاد به دنیا می‌آیند ولی در اسارت به سر می‌برند. متأسفانه در کشور ما سالهاست که انسان‌ها در اسارت زاده می‌شوند تا در زندان بمیرند. اگر ارسطو با انکار آزادی و حقوق طبیعی بردگان می‌گفت: "برده افزار کار جاتدار است"، در حکومت الهی حاکم بر ایران، انسان موجود بی اراده و فاقد شعوری است که هستی‌اش جز برای خدا غیر قابل تفسیر است.

دین که بر مسند حکومت تکیه زد، آزادی را که جانیامه هرگونه تحول فکری اجتماعی و فرهنگی است، نابود می‌کند. رسالت دین، هدایت اخلاقی و معنوی مردم است و این که آنها را به اخلاق و قوانین دین متقاند کند. و جمهوری اسلامی دو دهه است که سعی می‌کند اخلاق دینی را قانون حاکم بر کشور نماید.

در برخورد دین با قانون و آزادیهای فردی و اجتماعی، نه از قانون اساسی ایران، که سراسر نقی حقوق شهروندی است، نه از خمینی که واضع قانون اساسی است و یا خامنه‌ای و خاتمی که خود را از رهروان راه او به شمار می‌آورند، بل از شیخ فضل‌اله نوری مثال می‌آورم که مراد خمینی بود و جان خویش را در راه مبارزه علیه آزادی و دمکراسی و در دفاع از سنگر اسلام فدا نمود. او در مخالفت با اولین قانون اساسی ایران خطاب به مردم مسلمان می‌گوید:

"... یکی از مواد ضلالت نامه ملعون مسمی به قانون اساسی این است که افراد مملکت متساوی الحقوق‌اند. ای بی شرف، بی غیرت، بین صاحب شرع، برای اینکه تو منتحل به اسلامی، (و اسلام) برای تو شرف مقرر فرمود و امتیاز داد تو



را. تو خودت از خودت سلب امتیاز می کنی و می گویی با مجوس و ارمنی و یهودی برادر و برابر باشیم؟" (به نقل از رساله شیخ فضل‌اله نوری)

شیخ نوری در مورد آزادی قلم می گوید: "نامه دیگری که در این ضلالت‌نامه (قانون اساسی) است آزادی قلم و آزادی مطبوعات است... والعجب که منع از ممیزی شده و حال آنکه نهی از منکر از اصول عملیات است... این مزخرفات برای هدم اساس دین و اضمحلال شریعة المسلمین بوده است." (به نقل از رساله شیخ فضل‌اله نوری)

او در باره قانون می گوید: "از جمله این ضلالت‌نامه (قانون اساسی) این است که حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی شود مگر به موجب قانون. این حکم مخالف مذهب جعفری علیه‌السلام است که در زمان غیبت امام علیه‌السلام، مرجع در حوادث، فقها از شیعه هستند و مجاری امور به پد ایشان است." (به نقل از رساله شیخ فضل‌اله نوری)

گفته‌های شیخ فضل‌اله نوری که منطبق بر قرآن است، هم اکنون در ایران اسلامی اعمال می شود. در قاموس دین، احکام مذهبی قانون است. انسان‌ها نابرابرند و آزادی بی معنی است.

گفتیم که آزادی، شناخت و پذیرش نظمی است که به آن باور داریم. اگر در جاری شدن نظمی که پذیرفته‌ایم نکوشیم، به بقای سنت و باورهای سنتی و پدرسالارانه کمک نموده‌ایم. برای آزاد ماتدن باید اراده آزاد بودن داشت. این اراده اما به شناخت افراد به حقوق شهروندی و درجه پذیرش آن بستگی دارد. اگر افراد جامعه خود آگاه به حقوق شهروندی خویش نباشند، طبیعی است که اراده‌ای دیگر بر آنان حکومت کند.

در راه دستیابی به آزادی می توان ناظری بی طرف بود، بی آنکه در بنای آن سهمی داشت. دوام آزادی ولی به مشارکت تمامی افراد جامعه وابسته است. دامنه آن هر چه گسترده‌تر باشد، بقا و تعالی آن بیشتر است. ارزش اجتماع مدرن به میزان مشارکت مردم در تعیین سرنوشت خویش است. حضور آگاهانه

مردم اما خود باعث می شود تا در مرزهای گذشته و تعاریف قدیمی تجدیدنظر صورت گیرد. چهره و رفتار اجتماعات بشری و حتا خود آدمی در این روند دگرگون می شود. بر خرابه‌های دنیای کهنه، دنیای نو پدیدار می شود. ارزش‌های دیروز در جامعه جدید نمی توانند کاربرد و کارآیی داشته باشند، پس دگرگون و نو می شوند. آواری فرو می ریزد تا بر خرابه‌های آن بنایی نوین احداث شود.

آزادی و دمکراسی حیات و بقا نمی یابد مگر اینکه نیروهای متعدد و گسترده اجتماعی بر سر همزیستی دمکراتیک به توافق دست یابند. تنها چنین قدرتی قادر خواهد بود تا رأی مردم را اجرا کند. در چنین شرایطی است که باید از مفهوم دمکراسی ایدئولوژی‌زدایی شود. با چنین شرطی است که همگان خواهند توانست از دیدگاه‌های مختلف و از منظر معرفت‌شناسی‌های گوناگون دمکراسی را بپذیرند.

آنان که در کشورهای استبدادزده رشد می کنند، اگر چه آگاه و روشنفکر هم باشند، نمی توانند تا سالیان دراز خود را از شر فرهنگ استبداد برهاتند. از فرهنگ استبداد بود که جامعه ایران، در کلیت خویش، حتا روشنفکران، از امامی که مردم را صغیر می نماید و اقتصاد را از آن خر می دانست، پشتیبانی نمودند. همین مردم از رضا شاه قلدر و مستبد نیز استقبال کرده بودند. فرهنگ استبدادزده ما از دیکتاتوری و قلدرمآبی، اگر هم در حرف مخالف باشد، در عمل استقبال می کند. از آدم قدرتمند خوشمان می آید، چون خود قاتوناً فاقد آنیم. جامعه‌ای که به استقبال خمینی برخاسته بود، رضا شاه را نیز با خوشی پذیرا شد. در هر دو مورد، پس از گذشت چند سال، مردم پی به اشتباه خود بردند. دورتر نرویم، هم اکنون رئیس جمهور حاکم بر ایران نوید قاتون و جامعه مدنی می دهد. بی آنکه مهارت‌های کار سیاست را در فرق افراد و شکاف جناحها در مبارزه سیاسی نادیده بگیریم، چه بسیاران که به استقبالش شتافته‌اند، بدون این که توجه شود مراد او از قانون، در نهایت احکام اسلام و قانون اساسی

متکی بر قرآن است. ما عادت کرده‌ایم آنچه را که در رویاهایمان نیک می‌پنداریم، بشنویم، پس آن پاره‌ای از سخنان افراد را که خوشایندمان نیست، نمی‌خواهیم بشنویم.

یکی از محصولات استبداد، فقر فرهنگی است. افراد کشور استبدادزده به مرض فقر فرهنگی مبتلایند. ما، بیماران فرهنگی، خود را در تمام علوم و فنون صاحب نظر می‌دانیم. از ناآگاهی خویش به عنوان دانایی یاد می‌کنیم. خود و فرهنگ و دانش کشور خود را برتر از همه در دنیا می‌دانیم. ذهن مستبد از پذیرش خطا اکراه دارد و اصلاً بر این باور است که نمی‌تواند اشتباه کند و خطا کار باشد. ذهن مستبد حقیقت را در انحصار خویش می‌داند. اگر کسی ذهنیت مستبدی را نقد کند، در این شکی نیست که خطا کار اصلی منتقد است و هموست که به دشمنی زبان به انتقاد گشوده و یا قلم به دست گرفته است.

جامعه استبدادزده نقد و نقادی را بر نمی‌تابد. فرهنگ استبداد ورای هر نقدی یک توطئه می‌بیند. فرهنگ انتقادیستیز و انتقادگریز از نقد خویش عاجز و مخالف آن است.

در جامعه‌ای که به فقر فرهنگی مبتلاست، اجرای دموکراسی، حقوق شهروندی و آزادیهای فردی و اجتماعی تنها از طریق توسعه فرهنگی امکان‌پذیر است. توسعه فرهنگی نیز جز از طریق استقرار حاکمیت مردم امکان ندارد.

در اندیشیدن به دگراندیش است که اندیشه دموکراتیک پا می‌گیرد و در آزادی دگراندیش است که دموکراسی معنا می‌یابد. حکومت بدون مخالف، نمی‌تواند حاکمیتی دموکراتیک باشد.

دستاورد بزرگ جنبش دوم خرداد این بود که موضوع آزادی و جامعه مدنی را در ایران به بحث روز تبدیل نمود. در کشور ما هیچگاه، با این گستردگی در این مورد بحث نشده بود. با گذشت نزدیک به دو سده از آغاز تجدید در ایران، اکنون جنبش شهروندی در حال شکل‌گیری است. مردم دغدغه حقوق شهروندی و آزادیهای فردی و اجتماعی خود را دارند. گفتمان غالب در جامعه

ما، سالها چنین بود که حاکمیت پیوسته از استقلال، حفظ تمامیت ارضی، بیگانگان، ضد انقلاب، دشمنان خارجی و داخلی، ابر قدرتها و غیره سخن می گفت و در این راه وظایفی را از مردم طلب می کرد. همیشه از مردم جامعه وظایفی در قبال دولت طلب می شد، بی آن که دولت در برابر ملت وظیفه ای متقبل شود. اکنون اما، مردم وظایف دولت را در برابر حقوق شهروندی طلب می کنند. پرسش در چگونگی همزیستی مسالمت آمیز نیروهای سیاسی-اجتماعی غیر حکومتی با یکدیگر و رابطه آنها با دولت، تا کنون با این وسعت در کشور ما سابقه نداشت.

یکی از عللی که باعث شد تا مسائلی چون حقوق افراد جامعه، همزیستی دموکراتیک و شکیبایی و به طور کلی مسائل حقوق شهروندی در انقلاب ایران مطرح نشود، این بود که گروه های سیاسی ایران، خود در اکثریت خویش، زائیده همین انقلاب بودند. چنین همزیستی ای در دوران استبداد شاهی نه امکان داشت و نه تجربه شده بود.

گفتیم که آزادی، شناخت و پذیرش نظمی است که به آن باور داریم. این را نیز باید در نظر داشته باشیم که آزادی را نمی توان به مردم هدیه نمود. مردم تا آنگاه که به ارزش آزادی پی نبرند و برای احقاق آن نکوشند، پاسدار آن نخواهند بود. به زور و به عمد نمی توان پیامبر آزادی و دموکراسی بود. جرأت آزاد بودن و آزادی خواهی در کشورهای استبدادزده، متأسفانه نمی تواند عمومی باشد. جرأت آزاد بودن خود امری است فرهنگی. اگر چه توده تسلیم استبداد می شود، روشنفکر اما راهگشاست. تن به سانسور و خودسانسوری نمی دهد و در این مصاف زندان و شکنجه و اعدام را به جان می خرد.

روشنفکر هنرمند و اهل قلم در کشورهای استبدادزده، بی آن که به مقوله تعهد نظر داشته باشیم، وظیفه ای مهمتر دارند. در این راستاست که می بینیم فشار بر نویسندگان و هنرمندان و دیگر روشنفکران در ایران بیش از بقیه مردم است. روشنفکر پنداری زبان و گوش اجتماع است و وظیفه اوست که چشم اندازهای

تازه را در اختیار مردم قرار دهد. گویی اوست که برای حد و مرز تازه عرصه دموکراسی و آزادی اندیشه و بیان مبشر دنیائی نو است.

هنگامی که از آزادی سخن به میان می آید، آزادیهای سیاسی-اجتماعی به ذهن متبادر می شود، اما آزادی مفهوم و کاربردی وسیعتر دارد. آزادی تمامی حیطه و عمل انسان را در بر می گیرد. آزادیهای فرهنگی و بیان هنری، آزادی پوشش، آرایش، دوست داشتن و عشق و ... آزادی تفکیک ناپذیر است. آزادی که محدود بشود، همه چیز مثله می شود، ناقص الخلقه و معلول. فقط آزادی خود قادر است برای ژرفا، گستردگی و تکامل خود، برای خویش محدودیت تعیین کند.

انقلاب سال ۵۷ هرچه بود، ذات ما را چون آینه‌ای در برابر ما نهاد. پی آمدهای انقلاب ما را مجبور کرد تا به خود بنگریم و اینکه چه بودیم، چه کرده‌ایم و حال، با توجه به گام‌های طی شده، چه راهی باید در پیش بگیریم. بحرانی که در همه زمینه‌ها و به ویژه در عرصه تفکر، هم اکنون تار و پود جامعه را در بر گرفته، پیش‌زمینه آن به آغاز انقلاب مشروطیت بر می گردد. به روایتی دیگر: بیش از صد سال است که ما همچنان در جا زده‌ایم، بیش از صد سال است که نبرد بین سنت و مدرنیته در ایران نتوانسته مفری برای خود بیابد. جامعه سنتی ما در مقابله با دنیای نو و معاصر، از آن زمان تا کنون، هنوز درگیر بحران است. در برون رفت از این بحران که برخوردی آگاهانه و سنجیده را می طلبد، ما هنوز نتوانسته‌ایم "موقعیت" ویژه خود را بشناسیم، با آنکه می‌دانیم بدون درک و شناخت آن نمی‌توانیم به مرحله "هویت یابی" ارتقاء یابیم. در راه "هویت یابی" است که نمی‌توانیم گذشته خویش را خردمندانه بازخوانیم. اصلاً از مبانی گذشته و حال خود آگاه نیستیم تا قادر به انتقاد از آن باشیم. در بازشناسی از گذشته خود است که باید تکلیف خود را با دنیای معاصر روشن کنیم. با کلید سنت نمی‌توان قفل ارزش‌های دنیای معاصر را گشود.

ما از نقد خود وحشت داریم. ما از نقد فرهنگ خود می ترسیم، واهمه داریم. چون در شناخت از خویش مانده ایم، قادر به شناخت جامعه نیستیم. تمامی وحشت ما از آن است که با فروپاشی گذشته خود، آینده روایی خویش را نیز از دست بدهیم. و این همه ریشه در ساخت استبدادی دارد که سالهاست در فرهنگ پدرسالار ما خاتمه کرده است. دمکراسی را فریاد می زنیم و به آن نظر داریم، نافی بی قید و شرط استبدادیم، اما در عمل به دیکتاتورهای صالح بدل می شویم. ما مستبدان آزادی خواه، پندار و گفتارمان با رفتارمان نمی خواند. این تضاد در زندگی اجتماعی ما نمودی شایان دارد. در دفاع از آزادی نیز حتما شیوه ای مستبدانه پیشه می کنیم.

تنها با بازبینی انتقادی در بنیان گذشته و حال است که دریچه نگرش، سنجش، گزین و پذیرش دنیای معاصر بر روی ما گشوده خواهد شد.

در ابتدای صحبتیم از دستاوردهای انقلاب فرانسو در زمینه آزادیهای فردی و اجتماعی یاد کردم، این را نیز باید اضافه کنم که حذف کنترل و بازرسی و ممیزی و سانسور از دستاوردهای همین انقلاب بود که آزادی اندیشه و بیان را به همراه داشت. عمر سانسور به قدمت عمر انسان است. در روند حیات اجتماعی، مذهب بزرگترین نقش را در بقای سلطه سانسور داشته است. در اروپا با آغاز صنعت چاپ، کلیسا نقش بزرگی را پا به پای حاکمیت، در کنترل کتب و نشریات داشت، همچنان که در ایران با تصویب اولین قانون اساسی، ممیزی از طریق مذهب در این کشور رسمی شد.

سانسور رسمی و قانونی برای اجازه چاپ کتاب و نشریات در کشور ما از عصر قاجار شروع شد، یعنی درست زمانی که صد سال پیش از آن این رسم در اروپا برچیده شده بود. به روایتی دیگر ما سانسور رسمی را هم با تأخیری صد ساله در ایران آغاز کردیم.

فرهنگ پدرسالار با تسلط سانسور بر جامعه، در فردیت اشخاص به نفع خویش تغییر و تعدیل ایجاد می کند. فرد سانسورزده، آن که به فردیت خود وفادار

نباشد، خلاقیت خویش را نیز سانسور می کند. اگر اهل قلم باشد، واژه‌ها را تسلیم سانسور می کند و بدینسان اندک اندک از تجلی فردیت خود به نفع فرهنگ حاکم می کاهد، تا آن اندازه که داوطلبانه به حذف اندیشه و بیان خویش تن در می دهد. آن که به فرهنگ پدرسالار گردن نهاد، از خودسانسوری به مرحله بالاتری صعود می کند و در حذف فرهنگی، هنری، سیاسی و حتا فیزیکی دیگران سهیم می شود. آن که خود را سانسور می کند، ناخواسته چشم بر بسیاری از واقعیات فرو می بندد و یا واقعیتی را، نه آن گونه که هست، بل که به نفع فرهنگ حاکم می بیند. قدرت تصمیم چنین افرادی به تدریج به صفر خواهد رسید.

در فرهنگ پدرسالار "من" در انسان حقیقی و حقوقی بودن خود تردید می کنم. "من" نمی توانم خود را بشناسم و به قدرت خویش پی ببرم. در این فرهنگ "من" به "خود آگاهی شخصیت" نخواهم رسید. فردیت من معیوب و فلج خواهد ماند. فرهنگ پدرسالار زندگی خصوصی افراد را بر نمی تابد. خلوت انسان‌ها را نمی پذیرد. برای خویش حق دخالت در زندگی فرد قائل است، می خواهد در کوچک‌ترین زوایای ذهن فرد حضور داشته باشد، می خواهد بر افکار و اذهان تسلط داشته باشد. فرهنگ پدرسالار استقلال فرد را نمی پذیرد.

سانسور و خودسانسوری از ابزار تسلط حاکمیت در فرهنگ پدرسالار است. خودسانسوری راز توفیق استیلاگر است. بر انسان متفکر، نویسنده، هنرمند و شاعر سانسورزده، بلا قبل از فکر، قبل از خلاقیت، پیش از نوشتن و سرودن نازل می شود، آن گاه که در ترسی وحشتناک با خود به ستیز بر می خیزد و در نهایت بر خودسانسوری گردن می نهد. نگرانی‌ها و تشویش‌ها آرامش را از او می ربایند تا آنجا که اراده و فردیتش به تزلزل در می آید و داروی پرهیز، کارساز واقع می شود.

فرهنگ پدرسالار بذر خودسانسوری را در درون ما می پاشد. بذر که سبز شد و جوانه زد، ناآگاهانه و غیر ارادی به سانسور گردن می نهیم. اندیشیدن خود را

هم محدود می‌کنیم، چنان که خواندن خود را، گردش و تفریح و شادی و ارتباطات و نوشتن را هم. گفتاری که بر زبان می‌آوریم، از دل بر نمی‌آید، رفتاری می‌کنیم که در شخصیت ما نیست، پندارهایی را به عمد از خود دور می‌کنیم.

در فرهنگ پدرسالار، درون انسان‌ها مخدوش است و فردیت آنها آسیب‌پذیر. رابطه‌ها بیمارند و موقعیت انسانی ناسالم. ذهن و زبان و رفتار افراد در فرهنگ پدرسالار مملو از تابوهاست. سانسورزده همیشه با خود در ستیز است. کشمکش درونی یک آن راحتش نمی‌گذارد.

آزادی اگر از شخص دریغ شود، بخشی از حقیقت حذف می‌شود. اگر شخص شاعر و یا نویسنده و متفکر باشد، این حقیقت از زبان و قلم و فکر او حذف می‌شود.

قدرت سرکوبگر برای زبان نیز محدودیت ایجاد می‌کند. زبان در فرهنگ پدرسالار به مثابه یکی از ابزار ارتباطات محدود می‌شود. زبان به شئی‌ای نظاره‌گر بدل می‌شود. زبان که در حصار قرار گیرد، خلاقیت در نوشتن از بین می‌رود. با این همه، زبان شورشگر است نظم حاکم و قوانین مسلط را بر نمی‌تابد. در کمین می‌نشیند تا فلک را سقف بشکافد و طرحی دگر ریزد.

پدرسالاری، یعنی آنچه قابل تعریف برای نظام حاکم بر ایران است، اوج استبداد و خشن‌ترین شکل آن است. پدرسالاری نفی انسانیت، نفی تمامی حقوق شهروندی است. پدرسالاری در جهان امروز دشمنی به کل بشریت است.

همانطور که خمینی‌ی مستبد پدرسالار بر دهان آن دولت و این ملت زد و با رأی خویش، برای مردم دولت تعیین کرد، ما نیز هر یک این فرهنگ را در ضمیر خویش نهان داریم. اگر در درون خویش به کاوش بپردازیم، یافتن آن زحمتی ندارد. تا آنگاه که نتوانیم از سکوی خرد، به نقد گذشته و حال برخیزیم، تا آنگاه که نخواهیم به پالایش ذهن استبدادزده خود برخیزیم، خمینی



کوچکی خواهیم بود، که خمینی بزرگی را آرزومندیم، هر چند در حرف منکر آن باشیم.

در پایان، بی آنکه به داخل و یا خارج از کشور نظر داشته باشم، باید بگویم که: استبداد در سکوت ما متولد می شود و آزادی در همین سکوت است که می میرد. پاسداری از آزادی وظیفه ای است ناتواسته. من و تو، اما بی آنکه وظیفه ای بر دوش داشته باشیم، در زندگی و یا مرگ آزادی مسئولیم. استبداد در جامعه نابالغ ما همیشه در کمین است، چشم که باز کنی، در محاصره آنی. چماقی بر سرت می کوبد و خنجری بر پشتت می نشاند، زبان به اعتراض اگر بگشایی، قلبت سوراخ خواهد کرد. استبداد دوستدار زبان های نرم، گوش های کر و چشمان نابیناست. استبداد عاشق ذهن کور است، دشمن کاوش و پویش و شک و داناتی. به این امید که استبداد زده نباشیم.

آوریل ۱۹۹۹

\* سخنرانی در بزرگداشت کشته شدگان اهل قلم، در اولین سالگرد قتل های موسوم به زنجیره ای در پاریس، به دعوت کانون نویسندگان ایران در تبعید.

## مرثیه‌ای برای نفر بعدی\*

پروانه و داریوش فروهر را نیز سلاخی کردند. خبر را شنیدم، انتظارش می‌رفت. احساس می‌شد که به هر حال زمان زهر چشم گرفتنِ مقطعی فرا رسیده است. برای تداوم محیط رعب و وحشت، پس از دستگیری‌ها و تعطیل روزنامه‌ها، رژیم به این ترور احتیاج داشت. قرعه این بار به نام این زوج افتاد. خودشان قبلاً گفته بودند، کاملاً آشکار و بی هیچ پرده‌پوشی نیز گفته بودند. رحیم صفوی، فرمانده سپاه پاسداران رسماً اعلام کرد که: شمشیر از نیام بر خواهند کشید و زبان خواهند برید. و حال عمل کردند، دارند عمل می‌کنند. و این تعجب‌برانگیز است؟

مگر قبل از این نکرده بودند؟ کدامین سال از عمر این رژیم بی‌ترور و بدون قتل و سرکوب و زندان و نیستی به سر رسیده است که بیستین سال آن برسد؟ کشورهای متمدن در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ... برنامه‌ریزی می‌کنند، دولت‌های خودکامه در زمینه ترور و اعدام و زندان و شکنجه. این قانونمندی را ما دو دهه است که با تمامی وجود داریم زندگی می‌کنیم.

عیب بزرگ ما ایرانیان این است که: حقوق شهروندی، دموکراسی و آزادی را با شعار توخالی یک رهبر و یا لبخند ملیح یک رئیس‌جمهور فراموش می‌کنیم. به قول و اخلاق قرون وسطایی بیش از قانون دنیای معاصر پایبندیم. بر این اساس است که در شناخت جمهوری اسلامی، نه به قانون اساسی آن رجوع می‌کنیم و نه به اسلام و قرآن، که قانون اساسی کشور منتج از آن است. خوش‌باور و خوش‌خیالیم. مگر آنچه اکنون بر ایران حاکم است، جز آن است که خمینی قبل از رسیدن به قدرت گفته بود؟ مگر جز آن است که در قانون اساسی کشور آمده؟ مگر جز آن است که هر از گاه، عربان و آشکارا، از زبان کسانی از حاکمیت تکرار می‌شود؟ مگر تمامیت‌خواهی (توتالیترسم) بر این اساس بنا نشده است؟ مگر کارنامه خودکامگان در طول تاریخ جز این بوده؟ پس در چه

توهمی روزگار می گذرانیم؟ آنان گفته بودند و دارند عمل می کنند. عمل خواهند کرد. مطمئن باش نفر بعدی اگر من نباشم تویی. باور کن. تو. خودت. سرت را ذبح اسلامی خواهند کرد و در دستانت خواهند گذاشت. یعنی سرت را تقدیم تو خواهند کرد تا خودت آن را تقدیم اپوزیسیون کنی. این شیوه، مهر شناخته شده جمهوری اسلامی را بر خود دارد. تکلیف رژیم معلوم است، ولی این اپوزیسیون، یعنی ما هستیم که باید تکلیف و جای خود را در مقابل رژیم معلوم و معین کنیم. کجائیم؟ کجا؟ و این مهم است.

من در باره این فاجعه چه می توانم بنویسم، جز این که: موجودیت این نظام خود فاجعه است، فاجعه‌ای نه تنها برای ما ایرانیان، بل، برای کل بشریت. برای دفع و محو این فاجعه باید کوشید.

\* این نوشته دو روز پس از قتل پروانه و داریوش فروهر، به درخواست هفته‌نامه "شهروند" کاتادا که در تدارک ویژه‌نامه‌ای برای این زوج بود، نوشته شده است. تا این تاریخ محمد مختاری و محمد جعفر پوینده هنوز در قید حیات بودند.

## سلمان رشدی و حقیقت ادبیات

سلمان رشدی و حقیقت ادبیات

نویسنده: صادق جلال‌العظم

مترجم: تراب حق‌شناس

ناشر: انتشارات سنبله، هامبورگ (آلمان)

“آیا کسی در بین شما پیدا نمی‌شود که حساب این سگ را، پیش از آنکه مشمول عفو من شود، برسد؟”

این صدای محمد، پیغمبر اسلام است که خطاب به مسلمانان، فتوای قتل عبداله‌بن ابی‌سراج را اعلام می‌دارد. ابی‌سراج، کاتب عرب که اسلام آورده بود، می‌گفت: “من همان چیزهایی را که محمد می‌گوید می‌توانم بگویم و آنچه او می‌آورد می‌توانم بیاورم.” جرم ابی‌سراج شک در احکام الهی بود..  
(۶۷)<sup>۱</sup>

۱۴۰۰ سال بعد، در روز ۲۵ بهمن ۱۳۶۷ (۱۴ فوریه ۱۹۸۹)، در ایران، خمینی رهرو خلف پیغمبر، خطاب به مسلمانان جهان فتوای مشابهی صادر کرد: “به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم، مؤلف کتاب “آیات شیطانی” که علیه اسلام و پیامبر و قرآن تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرئت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود، شهید است انشاء‌الله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام آن را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.”

جرم سلمان رشدی خیال‌وی بود، خیال‌شکاکی که جاثمایه رمان “آیات شیطانی” است.

آن گونه که فتوای قتل "ابی سراج" اولین حکم مرگ صادره از پیغمبر باقی نماند، حکم مرگ سلمان رشدی نیز آخرین فتوای پیروان راه او نبوده و نخواهد بود.

"کعب بن اشرف"، شاعر مشهور عرب یهودی "بنی النضیر"، تنها به این جرم که در باره کشته شدگان جنگ بدر شعر می سرود و شعرهای عاشقانه می گفت و یا در شعر خویش نظر به زنی و یا زنان مسلمان داشت، مورد خشم پیامبر قرار گرفت. پس پیامبر فرمود: "چه کسی از شما پیدا می شود تا شر کعب بن اشرف از مسلمانان باز دارد." و یاران پیامبر به مجلس شعر کعب راه می یابند، چنگ انداخته، موهای او را می گیرند. "شمشیر در او نهادند و او را کشتند و محمد بن مسلمه تیغی را که در عصا نهان داشت در شکم او فرو کرد و او را بکشت."<sup>۲</sup>

عبدالله بن الاخطل و کنیز آوازخوانش، مقیس بن صبابه، حویرث بن نقیذ بن وهب و... نیز از جمله شاعرانی بودند که به فرمان پیامبر اسلام کشته شدند. آخرین آنان، یعنی وهب به دست حضرت علی، در روز فتح مکه کشته شد.

خمینی به مثابه فقیهی که خود را مأمور استقرار قوانین الهی بر روی زمین و معجری احکام دین می دانست، بر اساس شکایات رشدی در رمان "آیات شیطانی"، بی آن که رمان او را خوانده و یا از محتویات آن اطلاع کافی داشته باشد، حکم ارتداد و در نتیجه قتل وی را صادر کرد. جرم رشدی "شک" کردن است، شک به "حقایق ابدی"، شک به "تقدس" بی قید و شرط جزم‌های شریعت.

رشدی اولین قربانی "تفکر" نیست و آخرینش نیز نخواهد بود. در قاموس شریعت، فقط نفی مذهب نشان ارتداد نیست، هر عقیده‌ای که در بینش ایدئولوژی مذهبی حاکم شک روا دارد و به نقد آن پردازد، مستحق نابودی است. در سال‌های خلافت اسلام، در فرهنگ حاکم بر آن، واژه آزاداندیش همیشه مترادف با زندیق و کافر و مرتد بوده است.

آن سوی عدم تحمل مخالف، قدرت نهفته است. قدرت سیاسی. اگر زیانی از سوی دگراندیش، اقتدار حکومت و حکومتیان را تهدید نکند، تحمل آن نباید دشوار باشد. در جامعه متمدن، تحمل مخالف اصل اساسی آزادی اندیشه و بیان به شمار می رود.

در طول تاریخ اسلام نیز، با این شرط که خطری از سوی عقیده مخالف احساس نشود، می شد و می شود آزادانه به بیان نظر خویش پرداخت. احساس خطر است که پیوسته نابودی اندیشه مخالف و صاحبان آن را به همراه داشته و دارد. اگر از صدای مخالف خطری احساس نشود، قابل تحمل است. ولی اگر بوی ترس به مشام برسد، آنگاه است که دادگاه‌های تفتیش عقاید بر پا و سرها بر دار شوند. پیغمبر اسلام، محمد نیز تا آن زمان که در مکه می زیست و فاقد قدرت لازم بود، با کافران از در مسالمت و مدارا وارد می شد: "بگو هان ای کافران. من معبود شما را نمی پرستم. و شما هم پرستندگان معبود من نیستید. و من پرستنده آنچه شما می پرستید نیستم... شما را دین شما. و مرا دین من."<sup>۳</sup> او از اسلام به عنوان دین صلح نام می برد. ولی هم او، پس از چند سال از موضع قدرت، در مدینه، اعلام می دارد: "بگو به کافران زودا که به زانو درآید و سرانجام در جهنم گرد آورده شوید و بد جایگاهی است... هر کس جز اسلام دین بخواهد، از او پذیرفته نیست."<sup>۴</sup> و یا "آیا ندانسته‌اند که هر کس با خداوند و پیامبر او مخالفت ورزد، آتش جهنم نصیب اوست که جاودانه در آن می ماند، این خفت و خواری بزرگ است."<sup>۵</sup>

چنین برخوردی هم اکنون نیز از سوی بنیادگرایان مذهبی در "جهان اسلام": در الجزایر، ترکیه، ایران، لبنان و... به روشنی دیده می شود.

در تاریخ معاصر کشور ما، احمد کسروی را هم در اسفند ۱۳۲۴ به همین جرم کشتند. کسروی نه تنها مبلغ بی‌دینی نبود، بل که دینداری را برای جامعه لازم و سودمند هم می دانست. جرم او "خردش بود، یعنی آن چیزی که انسان به وسیله آن قادر به بازشناختن نیک از بد و سود از زیان است. کسروی با اعتقاد به

اسلام، دین "به"ی را تبلیغ می کرد و در محدوده‌هایی از اسلام موجود، چون وحی، شک روا داشته بود و اعتقادی بدان نداشت. و این یعنی زنگ خطر برای قدرت.<sup>۶</sup>

حکم مرگ سلمان رشدی، نویسندهٔ هندی‌تبار انگلیسی، صفحهٔ تازه‌ای از تاریخ کشمکش‌های طولانی بین معتقدین به ادیان الهی و ناباوران و شکاکان به آن است. در چند سالهٔ اخیر افکار عمومی جهان هیچگاه به موضوعی چون آزادی اندیشه و بیان و استقلال دنیای هنر و جدایی دین از دولت، به اندازهٔ زمان پس از فتوای قتل سلمان رشدی متمرکز نشده بود. تروریسم رسمی دولتی، پس از فرمان خمینی، عکس‌العملی جهانی را در پی داشت.

مسأله رشدی، دفاع از آزادی اندیشه و بیان را یک بار دیگر به مقوله‌ای جهانی بدل کرد. "آیات شیطانی" آینه‌ای شد تا همهٔ جهان دگر بار خود را در آن بنگرند و این که تا چه اندازه، در عمل، به این مقوله اعتقاد دارند. "آیات شیطانی" جنجال بر پا کرد، جنجالی تفکر برانگیز که تأمل در آن وظیفهٔ هر روشنفکری است. چاپ این کتاب نشان داد که جهان دولتمردان هنوز حق نویسنده و هنرمند را، در آفرینش آزاد و بی قید و شرط هنر و ادبیات، به رسمیت نمی شناسد و در این راه بی هیچ درنگی جانتب قدرت سیاسی-اقتصادی را می گیرد.

با محکومیت رشدی، بنیادگرایان اسلامی در اصل هنر رمان، یعنی هنری را که بر پایهٔ بینشی دیگر از انسان، بر تخیل استوار است، محکوم کردند. "آیات شیطانی" نه رساله‌ای تحقیقی و علمی، بل رماتی است چون دیگر رمان‌ها متکی بر خیال. دستمایه این رمان نه دین اسلام، بل که رویاهای بحران‌زده‌اند. سلمان رشدی در این رمان، همچون دو رمان دیگرش، "بچه‌های نیمه‌شب" و "شرم"، تخم شک و تردید را نسبت به "حقایق مسلم" و "احکام ازلی و ابدی"ی جزمی جامعه سستی می پاشد.

خمینی زمانی فتوای قتل سلمان رشدی را صادر کرد که "لشکر اسلام" طعم تلخ شکست را در "جنگ مقدس" علیه عراق، مزه مزه می کرد. آیت‌الله، ماهرانه و با زیرکی تمام فتوای جدیدش را جانشین فتوای به زهر آغشته شده "جهاد جنگ" کرد. هدف حفظ اقتدار داخلی، سروری بر جهان اسلام و بازگشایی جبهه جدیدی علیه دشمنان داخلی و خارجی بود. اوضاع سیاسی جهان، به ویژه "جهان اسلام"، نیز برای چنین حرکتی آمادگی لازم را داشت.

"اما ویژگی شرایط سیاسی محلی و بین‌المللی که "آیات شیطانی" را به مسأله جهانی و بی سابقه‌ای تبدیل کرد بر همگان روشن است. برای مثال قشر برگزیدگان حاکم بر هند و پاکستان از دست سلمان رشدی به شدت خشمگین شده بودند زیرا وی در دو رمان پیشین خود: "شرم" و "بچه‌های نیمه‌شب" آنان را شدیداً به تمسخر گرفته بود و انتشار رمان آیات شیطانی بهانه خوبی به دست آنان داد تا با رشدی تصفیه حساب کنند. از سوی دیگر بین آیت‌الله خمینی و ملک فهد نیز رقابت سختی بر سر فرمانروایی بر "بین‌الملل اسلامی" جریان داشت و هر یک می کوشید آن را تحت تسلط خود در آورده به سود خویش به کار گیرد. علاوه بر این خمینی کوشید از طریق جنجال بر سر آیات شیطانی، خود را در مقام پاپ جهان اسلام که نفوذش همه سرزمین‌ها را در می نوردد قرار دهد."<sup>۷</sup>

و این در زمانی اتفاق افتاد که پیش از آن دو کتاب رمان رشدی، "بچه‌های نیمه‌شب" و "شرم" به ترتیب در سال‌های ۱۳۶۳ و ۶۴ با ترجمه مهدی سبحانی در ایران منتشر شده بود و هر دو مورد استقبال خوانندگان قرار گرفته و از این میان رمان "شرم" جایزه دولتی بهترین ترجمه را دریافت کرده بود.

دولت جمهوری اسلامی برغم سخن پیشین رئیس جمهور کنونی ایران مبنی بر اینکه: "سلمان رشدی نویسنده کتاب آیات شیطانی باید بر اساس حکم شرعی حضرت امام خمینی اعدام شود و هیچ راهی برای گریز وی از اجرای این حکم نیست"<sup>۸</sup>، در دهمین سالگرد صدور فتوا اعلام کرد که سلمان رشدی را نخواهد



کشت و این در صورتی است که گروه‌های وابسته و غیر وابسته به دولت میزان پرداخت جایزه را به مجری فتوا افزایش داده‌اند و بر تغییر ناپذیر بودن حکم اصرار دارند.

گسترده‌گی هیاهو و جنجال باعث شد تا به واقعیت ادبی "آیات شیطانی" کمتر توجه شود. و در این میان، ما ایرانیان به همراه اعراب و مردم هند و پاکستان، بی آن که فرصت خواندن و یا بررسی کتاب را داشته باشیم، بیشتر نقش ناظری را داشتیم که در اکثریت خویش همراه و همگام تکفیر کنندگان بودیم. اقلیتی ناچیز از جامعه روشنفکری ایران بار سنگین و خطرناک دفاع از رشدی را با جسارت تمام پیش برد که البته نباید نقش مبارزه بر علیه رژیم را در این مورد از نظر دور داشت. و در این میان با کمال تأسف، هنوز ترجمه مناسبی از "آیات شیطانی" به زبان فارسی موجود نیست. انتظار می‌رفت که به عنوان دفاع از سلمان رشدی و در طرفداری از "آزادی اندیشه و بیان، بی هیچ حصر و استثنا"، آیات شیطانی با امضای مشترک عده بسیاری از نویسندگان ایرانی مشتاق و یا حداقل از سوی "کانون نویسندگان ایران در تبعید"، به عنوان مترجم، منتشر می‌شد.

با این تفصیل می‌خواهم به معرفی کتابی پردازم که تحت عنوان "سلمان رشدی و حقیقت در ادبیات" به زبان عربی در انگلستان منتشر شده که نویسنده آن "صادق جلال‌العظم" است. دکتر جلال‌العظم اهل سوریه و استاد فلسفه در دانشگاه دمشق است. این کتاب اخیراً به وسیله "تراب حق‌شناس" به زبان فارسی ترجمه و توسط نشر "سنبله" در هامبورگ آلمان منتشر شده است.

کتاب در دو فصل با عناوین زیر در ۱۹۰ صفحه تنظیم شده است: "بازتاب رمان آیات شیطانی" در جهان عرب و بررسی موضوع از لحاظ تاریخی" و "بازتاب رمان آیات شیطانی" در اروپا و بررسی موضوع از نظر ادبی".

"آیات شیطانی" با حادثه سقوط صلاح‌الدین چمچه و جبرئیل فرشته از یک هواپیمای ریوده شده که در آسمان لندن منفجر گردیده آغاز می‌شود (۱۵) و

با بازگشت صلاح‌الدین چمچه والا به وطنش هند و آشتی نهایی با پدر و با شهر بمبئی و نیز معشوقه هم‌ولایتی‌اش در دوران جوانی -زندت و کیل- خاتمه می‌یابد.<sup>(۱۰)</sup> رشدی با استفاده از حوادث و اسناد تاریخی، اساطیر و احادیث، رمانی خلق می‌کند که موضوع آن جهان‌سیاست‌های عربان غرب مدرن و همچنین دنیای سستی اسلام، به ویژه پاکستان و هند و عربستان و ایران و ... است.

سلمان رشدی در آیات شیطانی همچون یک بازی، به شرح تفصیلی و اغراق‌آمیز زندگی صلاح‌الدین چمچه و جبرئیل فرشته -از تولد آنان گرفته تا نیاکانشان و تربیتشان و فعالیت‌ها و ماجراجویی‌ها و سفرهاشان- پرداخته تا به نوبه خود، حقیقت تجربه جهان‌هندی-اسلامی را در مقابله با جریان توفنده مدرنیسم اروپایی از هر سو گرفته در یکجا گرد آورد و محتوای این تجربه تاریخی بزرگ را از سختگیری‌های متعارض و تضادهای فعال و نیروهای مؤثر گرفته تا همه آرزوها، رویاها، توهمات، شکست‌ها، یأس‌ها، خواری‌ها و نیز پیروزی‌ها و دستاوردها که با خود به بار می‌آورند نشان دهد.<sup>(۱۲۸)</sup>

سلمان رشدی با مهارتی بسیار بالا و روحیه‌ای شاد و با ریشخندی افشاگر، کلیه اشکال برخورد و رویارویی و تأثیر نهادن و تأثیر پذیرفتن ناشی از دخالت شناخت علمی جدید در بافت شناخت سستی را که در جامعه معاصر هند در دو بخش هندو و مسلمان آن دیده می‌شود، کالبدشکافی می‌کند و با ارائه مجموعه‌ای از ناسازه (پارادوکس)های هزل‌آمیز و مواضع فاجعه‌آمیز و تناقض‌های خنده‌دار و گریه‌آمیز ناشی از این کشمکش و دخالت، مسأله را به هر ترتیب شده، به ما می‌فهماند.<sup>(۱۰۸)</sup>

رمان نمونه‌ای دل‌انگیز از ادبیات شهرت‌شینی و شهرهای بزرگ و زندگی جاری در آنهاست به ویژه بمبئی و لندن.<sup>(۹)</sup> کتاب "واقعیت سیاست‌هایی را که دیکتاتورهای نظامی به ویژه رئیس‌جمهور با ایمان پاکستان، ضیاء‌الحق، در این کشور اجرا کرده بر ملا می‌کند."<sup>(۱۳)</sup> سراسر آن، افشای نژادپرستی است.

سلمان رشدی "باتوی آهنین اروپا" و سیاست‌هایش را در این کتاب "دشمن شماره یک رنگین‌پوستان مسلمان و غیر مسلمان، چه در انگلستان و چه در خارج از آن شمرده، وی را افشا کرده، به مسخره می‌گیرد." (۳۱) در آیات شیطانی می‌بینیم که: "عکس امام (آیت‌اله خمینی)... دهان باز کرده توده‌های انقلابی را می‌بلعد." (۱۳۳)

سلمان رشدی درست مانند رابله "مقدم‌ترین و پیشروانه‌ترین مواضع را در قبال کشمکش‌های عصر خویش اتخاذ کرده و در آثار خود بیان نموده، خواه مربوط به سیاست باشد، خواه فرهنگ، اجتماع، علم، استعمار، ایدئولوژی، دین، آزادی، برابری، عدالت اجتماعی." (۱۲۸)

"آیات شیطانی با آزادی کامل پرسش‌ها، ناسازها، تناقضات و دشواری‌ها و امور خلاف عادت‌ها که در متون اسلامی و روایات و معتقدات و بحث و جدل‌های آن دیده می‌شود و بزرگترین مغزهای تاریخ عربی-اسلامی را به خود مشغول داشته مطرح می‌کند." (۱۱۵)

"آیات شیطانی مسأله مخلوق بودن قرآن - حادث و نه قدیم بودن آن - را مجدداً و این بار به زبان روز مطرح می‌کند، یعنی این پرسش را پیش می‌کشد که آیا قرآن سندی الهی، جهانی و جاودانه است و یا سندی بشری، عربی و تاریخی؟ (ص ۱۱۵)

و سرانجام اینکه: "این رمان با وضوحی چشمگیر و گزنده ثابت می‌کند که ادبیات همچنان توانایی آن را دارد که عملکرد سیاسی داشته باشد، مردم را به حرکت وادارد و بر نهادهای اجتماعی تأثیر بگذارد. حتی در جوامعی که دستگاه‌های فرهنگی و ایدئولوژیک آنها تلاش خود را به کار برده‌اند تا ادبیات را از صحنه زندگی خارج کنند." (۱۱۹)

چاپ آیات شیطانی و جنجالی که بر سر آن بر پا شد، نه تنها برای جوامع اسلامی، بل که برای غرب نیز به ترازویی بدل شد تا میزان دفاع از آزادی اندیشه و بیان و اعتقاد به آن در عمل، سنجیده شود. "باید گفت که رشدی و

امثال او بیانگر پروسه‌ای از تحول شناخت در کشورهای اسلامی و عربی (و جز آنها) هستند نه آفریننده چنین پروسه‌ای... جوامع مزبور هر چه بیشتر به توسعه و مدرنیت روی می آورند و هر چه شناخت‌های علمی و فنی جدیدی کسب می کنند بحران تحول شناخت شناسنامه‌ای که ذکر شد زرف‌تر می شود و کشمکش‌ها و تناقضات آن حدت بیشتری می گیرد و در نتیجه رشدی و امثال او فراوان‌تر می شوند." (۱۰۸)

آنچه پس از چاپ آیات شیطانی اتفاق افتاد، یادآور دوران تفتیش عقاید در قرون وسطاست. حمله‌کنندگان به سلمان رشدی، عموماً کسانی هستند که کتاب او را نخوانده‌اند. در بهترین حالت این که چیزهایی از آن را از زبان دیگران و یا تکه‌هایی از آن را در نشریات مختلف شنیده و خوانده‌اند.

جلال‌العظم نمونه‌های زیادی از منتقدان مختلف را نقل می کند که کتاب را نخوانده‌اند. از جمله آنان به دکتر "برقاوی" استاد دانشگاه استناد می کند که گفته است: "این رمان حاوی مقدار زیادی عبارات بازاری و مبتذل و احمقانه و وقیح است که یک فرد عرب را چه خداشناس باشد و چه با ایمان، ناگزیر، به موضع‌گیری انتقادی و خصمانه می کشاند." وی ادیبی مانند سلمان رشدی را به "کودکی و نادانی و تنگ‌نظری و حماقت" متهم می کند. (۳) منتقد معروف مصری، غالی شکری، "سیزده نمونه از نویسندگان و روشنفکران و روحانیان (از جمله رجاء النقاش) را ذکر می کند که هر کدام به نحوی با تفسیر، تفسیح، بدگویی یا حمله به رمان رشدی برخورد کرده‌اند و از این عده تنها دو نفرشان آن رمان را خوانده بودند." (۸) و آنجا که منتقد و صاحب مسئولیت، ناآگاهانه به چنین نتایجی برسد، آیا می توان توده را به بی‌خردی محکوم کرد؟

فتوا دهنده و حامیانش بر اساس سنت، خوانندگان را موجوداتی فاقد عقل و قدرت داوری تصور نموده‌اند. به قول جلال‌العظم، "و این یعنی محروم کردن خواننده از حق ابتدایی‌اش جهت آنکه مستقلاً و برای خویش، در باره اثر ادبی سلمان رشدی و نیز در باب گناهان نابخشودنی و جنایت‌های سزاوار اعدام که

منتقدان ما به وی نسبت می دهند، به تکوین نظری مقدماتی بپردازد." (۵۳) و جالب این که مقامات دولتی انگلیس، رشدی را به "خیانت دوجانبه" متهم کردند و از او به عنوان "میهمان بی شرم و ناخوانده" نام بردند. جهان غرب، کارتر رئیس جمهور سابق آمریکا، مارگرت تاچر و وزیر خارجه اش سر جفری هاو، لرد هاتلی شوکرس (سخنگوی منافع بازرگانی بین المللی انگلیس)، واتیکان و شورای کلیساهای مسیحی، روحانیون یهود در سراسر غرب، جرج بوش و معاون او وان کویل و وزیر خارجه اش جیمز بیکر، و ... همه مخالفت خویش را با کتاب آیات شیطانی اعلام داشتند. غرب چنین تبلیغ می کرد که سراسر جهان اسلام به مخالفت با آیات شیطانی برخاسته و در دنیای اسلام تبلیغ می شد که غرب حامی اصلی و محرک سلمان رشدی است. و در این میان سلمان رشدی خود معتقد است که: "هیچ راهی برای ادبیات وجود ندارد جز ورود در این کشمکش ها. زیرا آنچه بر سر آن دعواست چیزی جز این نیست که واقعیت موجود چیست؟ یعنی حقیقت چیست؟ دروغ چیست؟ اگر وظیفه ترسیم نقشه جهان را به سیاست پشگان واگذارند، با این کار، یکی از پست ترین تسلیم طلبی های تاریخ را مرتکب شده اند." (۱۱۳) او رمان را یکی از وسائل مهم برای "تکذیب حقیقت رسمی" که سیاستمداران ارایه می دهند، می داند. رشدی معتقد است که منتقدان غربی نتوانسته اند "به درک جدی از حقیقت اجتماعی و درونی" تجربه آیات شیطانی دست یابند. (۱۲۲) او برای منتقدان غربی خود توضیح می دهد که وقتی مثلاً "بچه های نیمه شب را در انگلیس همچون افسانه می خوانند، در هند آن را همچون تاریخ مطالعه می کنند." (۱۱۹)

تجربه رشدی را در چنین موضوعی قبلاً فرانسوا رابله، ولتر و یا جیمز جویس پشت سر گذاشته اند. جلال العظم در فصل دوم کتاب خویش، آیات شیطانی را با دو اثر رابله، "ماجراجویی های گاراگانتوا" و "پانتاگرویل" تطبیق می کند و آنها را در یک جایگاه قرار می دهد و از آنها همان ویژگی های انتقادی و هدفمند عصر رنسانس را بر می شمارد. به مقایسه آیات شیطانی با نمایشنامه های ژان ژنه

می پردازد و از آثار ولتر نمونه‌های مشابه را می جوید. انگار شعار مشهور ولتر علیه روحانیون بار دیگر دارد جان می گیرد که: "کسی که به شما امکان می دهد چنین مزخرفاتی را باور کنید، دست شما را برای چنین جنایت‌هایی باز می گذارد." (۱۳۸)

در همین فصل است که نویسنده آثار رشدی را با جویس می سنجد. همانطور که جویس در آثار خود "حقیقت اوضاع را در میهن خویش با همه تنگ و پوچی و مسخرگی‌ها و عقب‌ماندگی‌هایش عمیقاً بررسی می کند" و در نهایت مجبور می شود تا چون نویسنده‌ای تبعیدی، ساکن پاریس شود، زیرا که مورد نفرت مقامات کلیسا و خشم مقامات کشورش واقع شده بود. رشدی نیز به همین دلایل به نویسنده‌ای هندی-پاکستانی، در تبعیدگاه خود در لندن بدل گشت که مقامات دینی اسلامی و غیر اسلامی او را منفور می دارند و فرماتروایان کشورش و نیز اربابان آنها نسبت به وی خشمگین‌اند. (۱۴۰)

نویسنده نشان می دهد که "مسئله تبعید و تبعیدگاه به میزان وسیعی بر رمان‌های هر دو نویسنده تسلط دارد."، "اندیشه و نگرانی از سرنوشت ایرلند استعمارزده که جویس هنرمند از آن مهاجرت کرده بر کل آثار او سایه انداخته"، "چنانکه اندیشه و نگرانی نسبت به هند-پاکستان وابسته نیز که سلمان رشدی از آن مهاجرت نموده بر رمان‌های او چیره است." (۱۴۲)

آثار رشدی و جویس نمایشی هستند از بحران مهاجرت. در آثار آنان با احساسی والا روبرو می شویم که می توان آن را "خودآگاهی رنج‌آلود هنرمند در تبعیدگاه" نامید که در درجه اول به صورت احساس پشیمانی و رنج و تنهایی و درد و بیهودگی و یأس نمایان می گردد و دائماً زندگی او را نسبت به همه چیز رنگ دیگری می بخشد. هیچ چیز از شدت این خودآگاهی رنج‌آلود نمی کاهد، مگر آرزوی دایمی بازگشت و آشتی با ایرلند برای جویس، و یا هند-پاکستان آزاد و شکوفا برای رشدی. (۱۴۵)

همانطور که جويس در تبعیدگاه نیز تا مغز استخوان ایرلندی باقی ماند و همه دلمشغولی‌های زندگی در دوبلین را با خود داشت، رشدی نیز در تبعیدگاه خویش تا مغز استخوان هندی ماند، با همه دلمشغولی‌های زندگی شهر خویش، بمبئی، و اوضاع فلاکت‌بار میهنش و آینده مبهم آن." (۱۴۶)

حادثه سلمان رشدی و آیات شیطانی یک بار دیگر نشان داد که در ویرانی خرد و فرهنگ و انسانیت و در گسترش جهل، نمایندگان تاریک‌اندیش خدا دست در دست صاحبان زر و زور، هدف مشترکی را دنبال می‌کنند. هدف حفظ و دفاع از موقعیت و منافع اجتماعی ویژه‌ای است که وجود خدا به عنوان وثیقه‌ای مطمئن، برای آن لازم است. همانطور که ماحوند (محمد) در آیات شیطانی دستور داد بعل را به خاطر شعر جسورانه‌اش دستگیر کرده، زنده و یا مرده نزد او آورند، آیت‌الله‌های تهران نیز به پیروان خود دستور دادند، سلمان رشدی را به خاطر رمان صریح و جسورانه‌ای که نوشته دستگیر کرده، مرده‌اش را زنده‌اش را نزد آنها ببرند.

ماهیت اصلی حمایت ضمنی دولتمردان و زورمداران غرب از فتوای مرگ رشدی را می‌توان به روشنی در نامه خمینی به پاپ دید. در این نامه خمینی از پاپ خواسته بود تا به عنوان "حمایت‌گر راستین ایمان" تمام نیروی خود را برای جلوگیری از انتشار ترجمه ایتالیایی کتاب آیات شیطانی به کار برد. و "ایمان راستین" آن چیزی است که مردم را فاقد چشم و گوش و عقل و خرد و دانایی می‌داند. شهروند در این بینش به "امت" تبدیل می‌شود که "مکلف" به اجرای "احکام" جزمی است. "ایمان راستین" کلید خوشبختی صاحبان زر و زور و راز پیروزی و ادامه حاکمیت آنهاست.

نویسنده کتاب این پرسش را مطرح می‌کند که: چرا این کتاب‌ها (از جمله آیات شیطانی)، منتشر می‌شود و چرا این قضایای کوچک و بزرگ، چه در عرصه محلی و چه در پهنه جهان عرب، چه در عرصه منطقه‌ای و چه در پهنه بین‌المللی رخ می‌دهد و چرا جنجال در باره آن برپا می‌گردد؟ آیا این‌ها همه

نمودی مهم از مبارزه آشتی‌ناپذیر و قهرآمیزی نیست که از بحران تاریخی-اجتماعی تمدنی ریشه‌دار ناشی می‌شود که جهان اسلام را به طور خاص (به درجات متفاوت طول و عرض و عمق) در بر گرفته است و آیا این بحران ناشی از عقبگرد معیارهای کهن و اضمحلال فزاینده و سریع آن از یک سو و دشواری زایشی نوین، زایمانی سالم، سریع و پاک از سوی دیگر نیست؟ آیا درست نیست که رشدی و امثال او، که نامشان در سطور پیشین آمده یا نیامده، بیاتگر این بحران هستند و نه به وجود آورنده آن؟ و یا نه این است که آن‌ها تحت تأثیر بحران‌اند و نه مسبب آن؟ به آن پاسخ می‌دهند نه آنکه آفریننده آن باشند، خود با نیروی بحران به حرکت در می‌آیند نه آنکه عامل محرک آن باشند؟

او در پاسخ به این پرسش‌ها نتیجه می‌گیرد: بنا بر این، هر کس می‌پندارد که با ریشه‌کن کردن رشدی و امثال او بحران را ریشه‌کن کرده نه تنها خیالباف است، بلکه بالاتر از این، او خود را عملاً به کوری و کری زده و در نتیجه تاوان تاریخی گزافی خواهد پرداخت. (۱۰۶)

و در واقع خطر اصلی و تهدیدکننده واقعی "ملت‌های اسلامی"، نه سلمان رشدی، و نه هنر و ادبیات، بل آن نیرویی است که "حقیقت دین را تزویر می‌کند" تا دامنگستر قتل و ترور باشد، آن نیرویی که بذر جهل و خرافات می‌باشد تا تاریک‌اندیشی و ویرانی خرد و فرهنگ و انسانیت درو کند.

خواندن کتاب "سلمان رشدی و حقیقت ادبیات"، از چند جهت برای خواننده ایرانی لازم و مفید است:

از این جهت که نویسنده، بررسی همه‌جانبه‌ای، با استفاده از منابعی وسیع، از موضوع آرایه داده است.

از این جهت که در "مسأله سلمان رشدی" ما خود به نحوی مشارکت داریم.

از این جهت که تحلیل و بررسی نویسنده از فرهنگ و جامعه عرب، آینه تاریخی ما نیز هست.



از این جهت که برای ما ایرانیان دفاع از حق حیات سلمان رشدی و حق او برای نوشتن، در اصل دفاع از حق انسان ایرانی برای زندگی آزاد و آزادی اندیشه و بیان اوست و در این کتاب این موضوع، به شکلی همه‌جانبه‌تر بحث و بررسی شده است.

در پایان باید از تراب حق‌شناس هم متشکر بود که با انتخاب اثری نیکو و ترجمه‌ای شیوا و روان از آن، باعث شد تا خواننده فارسی‌زبان به این منبع دست یابد.

هشتم فوریه ۲۰۰۰

#### منابع

- <sup>۱</sup> به نقل از صفحه ۶۷ کتاب. شماره‌های داخل پرانتز نشانگر ارجاع به صفحات کتاب "سلمان رشدی و حقیقت ادبیات" است.
- <sup>۲</sup> برای اطلاع بیشتر به تاریخ طبری، جلد سوم، سیرت رسول‌اله، جلد دوم رجوع شود. عطاالله مهاجرانی نیز در کتاب "نقد توطئه آیات شیطانی" به این موضوع در فصل چهارم آن اشاره کرده است.
- <sup>۳</sup> قرآن، سوره الکافرون
- <sup>۴</sup> قرآن سوره آل عمران، آیه ۱۲ و ۸۵
- <sup>۵</sup> سوره توبه، آیه ۶۳
- <sup>۶</sup> برای اطلاع بیشتر به کتاب "قتل احمد کسروی" نوشته ناصر پاکدامن، از انتشارات "افسانه" سوئد و همچنین مقاله "یادی از احمد کسروی" نوشته علیرضا منافزاده، نشریه "نقطه" شماره ۹ رجوع شود.
- <sup>۷</sup> صادق جلال‌العظم، سلمان رشدی و حقیقت ادبیات، ص ۱۰۵
- <sup>۸</sup> سید محمد خاتمی، کیهان ۱۶ اسفند ۱۳۶۷

## زبان فارسی، فرهنگ‌نویسی، نژادپرستی

فرد تا آنگاه که با فردی دیگر پیوند برقرار نکند، فرد است، انسانی خارج از زندگی اجتماعی. بنیاد هستی انسان در جمع معنا می‌پذیرد. از پیوند شخص با اشخاص دیگر است که واقعیت زندگی اجتماعی نمود پیدا می‌کند. شخصیت انسان در اجتماع شکل می‌پذیرد و در این شکل‌پذیری، زبان نقش اساسی دارد. "زبان به هستی انسان سازمان می‌دهد."<sup>۱</sup> و یا به قول لویی اشتراس، "سخن گفتن از انسان یعنی سخن گفتن از زبان و سخن گفتن از زبان یعنی سخن گفتن از جامعه."<sup>۲</sup>

کلمات هادی مفاهیم‌اند و ابرازدارنده عقاید. احساس و اندیشه تا آنگاه که به جان کلمه نخلیده و به قالب آن در نیامده باشند، بری از هر گونه نمایه‌ای هستند.

استعمال زبان، با توجه به احتیاجات بیانی بشر در عرصه اندیشه و نظر، تغییر یافته، تحول می‌یابد. هر چه اندیشه‌ها عمیق‌تر باشند، تحولات عرصه زبان جدی‌تر است.

همپا با آفرینش‌های علمی و فرهنگی و همزمان با تحولات اجتماعی، صنعتی، اختراعات و اکتشافات، گنجینه زبان هر ملت غنی‌تر می‌شود. واژه‌هایی متروک و منسوخ شده و لغاتی با معانی تازه و نو متداول می‌شوند. پس بیهوده نیست، اگر بگوئیم زبان فارسی زبانی است غیر پیشرفته و در مقایسه با زبان کشورهای پیشرفته، زبانی است علیل. این واقعیتی است فرای آرزوهای قلبی‌مان، ولی متأسفانه باید آن را پذیرفت. زبان یک جامعه بیمار نمی‌تواند زبانی سالم باشد. اگر چشمانی باز داشته باشیم و این را بپذیریم، آنگاه عاقلانه و با تکیه بر خرد، خواهیم پذیرفت که در برابر زبان فارسی انعطاف‌پذیر باشیم، پس از آن، خواهیم توانست از زبان فارسی بهره‌برداری علمی کنیم.

زبان فارسی زبانی است در شرایط کنونی نازا و در باروری واژگان فقیر. صنعت در تحول کشورها، علم و فرهنگ را نیز تحت پوشش خود قرار می دهد و تکنیک‌های جدید صنعتی، تکنولوژی و در نتیجه تحولی را در واژگان پدید می آورد. زبان ما متأسفانه از این تحول به دور است ولی در بهره‌وری از دستاوردهای علمی و فرهنگی نمی تواند دست روی دست بگذارد. در این تقابل است که هر روزه عجز آن بیش از پیش آشکار می شود.

تحول و یا مرگ زبان هر ملتی را می توان در عللی سیاسی-اجتماعی جستجو کرد. در این رابطه است که می توان نتیجه گرفت: زبانی را نمی توان یافت که واژه‌های آن به هنجارها، معیارها، ارزش‌ها و جهت‌گیری‌های اجتماعی آلوده نشده باشد. کلمات آستن موقعیت‌ها هستند. زبان برای ذهنی که در آن زندگی می کند، دستگاهی مجرد و متشکل از اشکال هنجارین نیست، بلکه نگرشی چندگانه و عینی در باب جهان است. هر کلمه رنگ و بوی حرفه، نوع ادبی، جریان و حزب و اثر مشخص، انسان مشخص، نسل، دوران، روز و ساعتی را با خود حمل می کند. هر کلمه رنگ و بوی زمینه و زمینه‌هایی را که در آن‌ها واقع شده است، به خود می گیرد، زمینه و زمینه‌هایی که کلمه زندگی اجتماعی حادی در آنها از سر گذرانده است. تمامی کلمات و تمامی اشکال زبانی جایگاه مقاصد هستند.<sup>۳</sup>

از آنجا که دولت‌های حاکم در ایران (چه در گذشته و چه در حال) با این مقولات بیگانه بوده و هستند، نتیجه این می شود که هنوز کشور ما صاحب فرهنگستانی جدی نیست. گسترش سیل آسای واژگان بیگانه در حریم زبان فارسی، یکی از نتایج این نابسامانی است. در این راستا، هر از چندگاه، دل‌سوختگانی پیشنهاداتی ارایه می دهند که متأسفانه به گوش گرفته نمی شود و از آنجا که خود قدرت اجرایی ندارند و کلیدهای اصلی آموزش همگانی واژگان جدید (رادیو، تلویزیون، و ...) عملاً در اختیار دولت قرار دارد، این زحمات راه به جایی نمی برند.

با ارزش‌ترین گنجینه‌های فرهنگ این کشور، در چاپ و نشر هنوز با مشکل مواجه‌اند. لغت‌نامه دهخدا، نفیس‌ترین گنجینه لغوی زبان ما، صرفاً به این بهانه که به دکتر محمد مصدق تقدیم شده بود، سال‌ها اجازه چاپ نیافت. بسیاری از تحصیلکرده‌ها این اثر را به صرف نام آن می‌شناسند. "فرهنگ معین" پس از سال‌ها، بی هیچ بازنگری لازم، تجدید چاپ شده است. "کتاب کوچک" احمد شاملو ادامه انتشار نیافت. "دایره‌المعارف فارسی" غلامحسین مصاحب، در پی انتشار دو جلد اول آن در سال ۱۳۴۵، از سرنوشت دیگر مجلدات آن اطلاعی در دست نیست.<sup>۴</sup> کمک‌های دولتی تنها شامل حال آن گروه از تحقیقات می‌شود که صفت اسلامی در بر داشته باشند و یا حداقل این عرصه را شامل گردند: "دایره‌المعارف بزرگ اسلامی"، "دایره‌المعارف تشیع"، "دایره‌المعارف اسلام" و....

زبان فارسی دری، زبانی است محدود که طی هزار سال اخیر تحولی جدی در آن صورت نپذیرفته است. علت اینکه ما امروز حافظ و سعدی و فردوسی را بی هیچ مشکلی می‌خوانیم و می‌فهمیم، در این امر نهفته است. این موضوع آنگاه ملموس‌تر می‌شود که بدانیم، اروپایی امروز زبان دویست سال پیش خود را نمی‌فهمد. درک زبانی این آثار تخصص ویژه می‌خواهد. امروزه شاهکار زبان فارسی این است که نیازهای محاوره‌ای مردم را پاسخگوست. شعر و داستان را به زور راضی می‌دارد و در عرصه‌های علمی کاملاً فلج است.

ارزشمندترین بخش یک زبان فعل است. فعل مایه‌ی حرکت است. بدون آن هیچگونه تحرکی در جمله پدید نمی‌آید. فعل شریان حیاتی زبان و بخش خون‌ساز آن است. اهمیت فعل آنگاه ملموس‌تر می‌شود که بدانیم زبان ادبی به آن زنده است و اصلاً با آن جان می‌گیرد. از همین زاویه است که می‌توان گفت زبان فارسی عقیم است، چرا که در مقایسه با زبان‌های دیگر، اسم و صفت در آن امکان کمتری جهت فعل‌سازی دارند.

در زبان ما مجموع افعال ساده، یعنی تنها افعالی که خاصیت زایایی دارند ۲۷۷ عدد است که امروزه بسیاری از آنها متروک گشته‌اند و در کل بیش از ۱۵۰ فعل ساده قابل مصرف نداریم.<sup>۵</sup> در زبان‌های پیشرفته این تعداد به چند هزار بالغ می‌گردد. برای مثال در زبان انگلیسی و آلمانی حدود ده هزار و در زبان فرانسه بیش از شش هزار فعل ساده وجود دارد.

گذشته از این مسائل، پدیده جدیدی که اخیراً در زبان فارسی رواج یافته و آن را می‌توان به وفور در نشریات و کتاب‌ها دید و به ویژه از زبان‌ها شنید، استعمال روزافزون افعال مرکب است. ویژگی عمده این گونه افعال که جانشین افعال ساده شده‌اند، نامشتم بودن آنها است (هم‌چون استفاده از نام نهادن به جای نامیدن، پیدا کردن به جای یافتن، گزین کردن به جای گزیدن، نگاه کردن به جای نگرستن و...).

از علل اصلی دیگری که می‌توان در ضعف زبان فارسی بیان داشت، عدم تحقیق و کار علمی بر آن است. تا کنون تحقیق علمی بر زبان‌ها و لهجه‌های ایران نشده است. اروپائیان نخستین کسانی بودند که از صد سال پیش در عرصه "زبان‌شناسی"، به تحقیق علمی در زبان‌های ایران پرداختند. هم‌آنان بودند که ۱۲۰ زبان و لهجه را در ایران شناسایی و در مورد برخی از آنان بررسی‌هایی انجام داده‌اند. ما متأسفانه هنوز نتوانسته‌ایم تمامی این تحقیقات را گردآوری کنیم. ما هنوز به ارزش "زبان‌شناسی"، "جامعه‌شناسی" و "تاریخی" این مقالات واقف نشده‌ایم. در این عرصه، ما تنها ناسزاگویی به زبان عربی را آموخته‌ایم. اگر صدها سال دشنام به اعراب و زبان عربی را در مجموعه‌ای گردآوریم، کتابخانه‌ای بزرگ خواهد بود که اگر آن را با چند صد صفحه تحقیقات زبان‌شناسی، نه در زبان‌های ایران، بلکه تنها در زبان فارسی، بگذاریم، جز شرم چیزی عایدمان نخواهد شد.

تحقیق و کار علمی بر زبان، با توجه به وسعت آن، در تمامی کشورهای پیشرفته، زیر نظر مراکز علمی و فرهنگی و با پشتیبانی دولت انجام می‌پذیرد. در

کشور ما متأسفانه تا کنون چنین نهادهایی پا نگرفته‌اند. آنچه هم که تا کنون داشته‌ایم، به همت و با پشتکار شخصی صورت گرفته است.

به طور کلی در ایران، در عرصه فرهنگ‌نویسی، از سال ۱۳۰۳ تا کنون، کمتر از ۵۰ فرهنگ فارسی انتشار یافته است. این خود نشانی است آشکار از اینکه ما وارث مستحق فقر زبان هستیم. در این زمینه در سال‌های اخیر حرکت‌هایی جدید به چشم می‌خورد. با این تفاوت که این بار گروه‌های کوچکی با سرمایه شخصی قبول زحمت نموده‌اند که باید این همت عالی را پاس داشت.

در همین عرصه اخیراً کتابی در دو جلد به نام "فرهنگ واژه‌های تازی به پارسی" در خارج از کشور منتشر شده است. این کتاب در اصل مجموعه‌ای است از واژه‌های عربی در زبان فارسی که متأسفانه در چارچوب نوعی "ایرانی پرستی" تنظیم شده است که با استقرار حاکمیت جمهوری اسلامی، در میان بخش وسیعی از اقشار تحصیلکرده جامعه رواج یافته است و از همین زاویه توجه به آن واجد اهمیت است.

کتاب فاقد شناسنامه است. یعنی اینکه هیچ ذکری از محل انتشار و نویسنده و یا مؤلفین آن نشده. تاریخ نشر آن "به ساله ۲۶۹۹ ایرانی" ذکر گردیده و بر وسط روی جلد آن آرمی نقش بسته که در پایین آن جمله "ایرانی بیندیش، ایرانی بنگار، ایرانی بزی" دیده می‌شود. در صفحه اول از "مهربان ایرانی پرستی که با پاکدلی آریایی" یاری دهند و پشتیبان چاپ این کتاب بوده، بدون ذکر نام تشکر و کتاب به او تقدیم شده است. در زیر همان صفحه نوشته شده: "دورد بر همه هموندان رزمنده و بیباکی که در راه شکوه از دست رفته ایران زمین، شبانه روز در تلاش و پیکارند."

از همان روی جلد با معادلات مجهولی مواجه هستیم که تنها با حدس و گمان باید حلشان کرد. ابتدا "ساله ۲۶۹۹ ایرانی" که در باره آن هیچ توضیحی دیده نمی‌شود. گویا "آغاز پادشاهی دیاکو، نخستین پادشاه و مؤسس سلسله مادها به شمار می‌آید که به سال ۷۰۸ یا ۷۰۱ قبل از میلاد روی داده است. تعدادی از

ایرانیان خارج از کشور با قبول اینکه جلوس دیاکو به سال ۷۰۸ روی داده است، مبدأ تاریخ را آن زمان به شمار می آورند و بنا بر این سال ۱۳۷۰ شمسی (۱۹۹۱ میلادی) را برابر با ۲۶۹۹ ایرانی می دانند.<sup>۶</sup>

حال بینیم "پاسداران فرهنگ ایران" که برای "شکوه از دست رفته ایران زمین شبانه روز در پیکارند"، در واقع چه نیتی را با چاپ این کتاب دنبال می کنند: از هنگامی که تازیان از دل بیابان خشک و پر از تبهکاری به کشور آباد و آزادی چون ایران زمین تاختند... واژه‌های تازی را نیز در گفتار و نوشتار سرازیر کردند و زبان پارسی را آنچنان در هم ریختند که اگر سخنسرای ایرانهروستی چون فردوسی توسی ... زبان را از لجنزار تازش زبان تازی رهایی نمی بخشید... دیگر امروز... ایرانیان نیز... به زبان تازی سخن می گفتند و میاندیشیدند و مینوشتند.<sup>۷</sup> و نتیجه می گیرد که "باید زبان پارسی را از واژه‌های آلوده تازیان رهایی بخشید و آنرا از ناپاکی پالایش کرد."<sup>۸</sup>

در این تردیدی نیست که باید زبان فارسی را از وجود واژه‌های بیگانه پالود، ولی این نمی تواند بدین معنا باشد که تمامی واژگان بیگانه از حریم آن بیرون ریخته شود. بسیاری از این واژه‌ها را سال‌های سال مصرف کرده و می کنیم، تا آن اندازه که مثلاً از آن استنباط عربی و یا ترکی و غیره نداریم. عکس این قضیه نیز صادق است. بسیاری از واژه‌های فارسی امروز دیگر معرب شده‌اند و عرب از آن استنباط فارسی ندارد. و همین طور ترکی و غیره. از آن گذشته با بیرون ریختن تمامی واژه‌های بیگانه، دیگر زبان ما کاربرد روزمره خویش را نیز از دست خواهد داد. متأسفانه در واقعیت تاریخی زبان فارسی و فراز و فرود آن پژوهش زیادی صورت نگرفته است. به نظر من ما به زبان عربی مدیونیم، چرا که با بهره‌جویی از این زبان در زبان فارسی تحولی پدیدار گشته است.

زبان رسمی دوران ساسانی پهلوی بود ولی قدر مسلم اینکه زبان فارسی در این ایام متداول بوده ولی فاقد ارزش رسمی، ادبی و علمی بود. با آمدن اسلام به ایران، زبان فارسی دری با وام‌گیری از واژه‌های عربی رشدی شگفت‌آسا نمود،

تا آن حد که می‌توان از آن به عنوان یک تحول نام برد. شاعران ما، طلابه‌داران فرهنگ ایرانی، با استفاده از عروض عربی، حصار تنگ و محدود اوزان متداول شعر در ایران پیش از اسلام را شکستند و در تنوع اوزان، مضامین ماندگاری را خلق نمودند که هنوز ما و نویسندگان "واژه‌نامه" به آن می‌بالیم. از فردوسی و حافظ و رودکی گرفته تا عطار و مولوی، هر آنچه به جای مانده، نمی‌توانست بدون تأثیر این مبادله زبانی-فرهنگی انجام پذیرد و جالب اینکه همین زبان متحول گشته بعدها به سنگری در مقابل اعراب تبدیل می‌گردد.

واژه‌های پوسیده زبان عربی را که "حوزوی‌های صاحب‌مقام در رسانه‌های گروهی امروز ایران به کار می‌برند و میل به اشاعه آن را در زبان فارسی دارند، مقوله‌ای است کاملاً متفاوت با مجموعه لغاتی که در طول تاریخ از زبان عربی وارد زبان فارسی شده است. مشکل نخست به نظام ساختاری حاکمیت امروز ایران بر می‌گردد. این مشکل دامنگیر آموزش و پرورش، دانشگاه و مدرسه، زبان و فرهنگ کشور ما نیز شده است. اگر این مشکل با چگونگی موجودیت این نظام قابل حل است، مشکل دوم اما، مشکلی است چندصد ساله که راه‌های منطقی برون‌رفت از آن فقط درایت و امکان می‌طلبد. گره کار نه در کاربرد واژه‌های عربی فارسی شده، بل که چگونگی استعمال آن‌ها نهفته است. اگر این کلمات فارسی شده‌اند - که شده‌اند، آیا نمی‌توان به طور مثال، دستور زبان فارسی را شامل حالات صرفی و نحوی آن نمود؟

زبان هیچ ملت متمدنی از لغات بیگانه تهی نیست. تمدن در ارتباط شکل می‌گیرد و ارتباط توسعه و ترقی به همراه دارد. زبان در شرایط جدید کارآیی خویش را گسترش می‌دهد. هیچ زبان زنده‌ای در دنیا بی‌نیاز از زبان‌های دیگر نیست و هیچ زبان زنده‌ای یافت نمی‌شود که در آن واژه‌های بیگانه یافت نشود.

وضع طبیعی و موقعیت جغرافیایی ایران آن گونه است که نمی‌توانست به دور از این تأثیر باشد. ایران رابط دو قاره آسیا و اروپا و پل ارتباطی شرق و غرب بود. پس نمی‌توانست به دور از تلاقی اندیشه‌ها و عقاید باشد. یکی از علل



گونه‌گونی و فراوانی اندیشه‌های ایرانی همین است. ایران دامان ادیان بزرگی بود که از ایران پا فراتر گذاشتند. آئین مهر (پیش از تاریخ) تا باختر گسترش یافت. تعلیمات مانی (۴۰۰ سال پس از میلاد مسیح) در خاور دور و باختر نفوذ فراوان یافت. نسطوریان از ایران پا فراتر نهادند. زرتشت هر چند در خارج از ایران گسترش نیافت ولی عقایدش را می‌توان در مذاهب دیگر (یهودیت و حتا اسلام) جست.

عقاید و افکار مذهبی پیش از اسلام، چنان ریشه در مردم داشت که به جرأت می‌توان گفت، اسلام در ایران شکلی جدا از سایر کشورها به خود گرفت. بسیاری از افکار ایرانیان به اسلام راه یافت. این تأثیر آنچنان ژرف بود که حتا برخی از کلمات فارسی به قرآن راه یافتند. خلاصه این که، مردم جامعه ایرانی بر تن اسلام کردند.

کتاب مذکور تمامی کوشش خود را بر این استوار کرده است که، ما دارای اندوخته غنی واژگان هستیم و آن می‌تواند جوابگوی تمامی مشکلات زبانی ما باشد، ولی در واقع آنچه مؤلفین بر آن تأکید دارند و آن را پیشنهاد کرده و در دو جلد تدوین نموده‌اند، زبانی است که قدما به کار می‌برده‌اند و امروزه برای ما کاملاً بیگانه است. آن زبان جوابگوی همان جامعه بود. آن اندوخته و گنجینه، امروزه به عنوان یک دستمایه قابل استفاده است ولی اکتفا کردن به آن نه تنها هیچ مشکلی را حل نخواهد کرد، بلکه مشکلات تازه‌ای را باعث می‌گردد. آن زبان نه پاسخگوی جامعه کنونی است و نه همگام با تحولات شگرف دنیای معاصر. با آن زبان، امروزه جز گورستان افکار، نمی‌توان به جایی هدایت شد.

تدوین‌کنندگان "واژه‌نامه" در عین حال که می‌پذیرند با واژگان سر و کار دارند و موضوع کارشان را بر آن قرار داده‌اند، در عمل از آن کناره می‌گیرند و از نظام زبان و واژه‌ها دور می‌شوند.

به رسم معمول واژه‌نامه‌ها و فرهنگ‌های لغت، در مقابل هر واژه‌ای باید تمامی اطلاعاتی که مربوط به معانی، تلفظ، شکل املائی و وضعیت دستوری آن، معانی دیگر آن واژه و یا مشتقات و مترادف‌های دیگر آن است، آورده و به عنوان زبان معیار معرفی و بیان شود. ولی کتاب مذکور در تمامی موجودیت خویش دو هدف را دنبال می‌کند: عظمت ایران باستان و مقابله با اسلام که تبلور آن در جمهوری اسلامی عیان است. نویسندگان کتاب در هر دو مورد به نژادپرستی افراطی غلطیده و نوعی "نژادپرستی ایرانی" را در سراسر کتاب تبلیغ می‌کنند.

برای نمونه به معانی واژه‌های زیر توجه شود:

\* "آیت‌الله - نشان و نماد الله - بت بزرگ تازیان بر روی زمین. "الله در قرآن پیاپی دستور کشتار، آزار، شکنجه و دست و پا بردن را می‌دهد و خود سیل، زمین‌لرزه، توفان، گردباد، ملخ و شپشک و بیماری‌های سهمگین و دردناک برای آفریده‌های خود می‌فرستد و آنها را دسته دسته نابود می‌کند."<sup>۹</sup>

\* "اذان - بانگ نمازگزار و ستایش به سوی خاک تازیان و برای الله - بت بزرگ تازیان. پیش از پیدایش محمد بر بالای خاتمه بت‌های کعبه به همین گونه مردم برای سر خم کردن پیش بت‌ها فراخوانده می‌شدند."<sup>۱۰</sup>

\* "اسلام - این واژه از ریشه سلم در چم بردگی، بندگی، نوکری و همچنین به دستور قرآن برای دست زدن به هر تبهکاری آماده است... بهترین گواه در زمان کنونی، آخوندها هستند که در ایران اسلام را با سنگسار و دست و پا بردن و کشتار به انجام رسانده‌اند."<sup>۱۱</sup>

\* "امام جماعت (امام جمعه) - پیشنهاد مردمی بیخرد که کورکوراته به دنبال آخوند می‌روند و با نشان دادن بی‌منشی خود، از او پیروی می‌کنند."<sup>۱۲</sup>

\* "روضه - یاهوگویی آخوندها. زاری آفرینی آخوندها برای مردم نادان که دچار بیماری‌های گوناگون روانی می‌باشند و می‌خواهند که راهی بیابند که خود را بزنند و اشک بریزند."<sup>۱۳</sup>

مؤلفین برای مترادف‌ها توضیح می دهند که تعاریف آورده شده، معانی امروزی این واژه‌هاست، مثل "مجتهد" که در اصل به معنای کوشنده است ولی در زبان فارسی کنونی فریبکار. (ص ۲۱ و ۲۲)

برای مؤلفین، ایران و ایرانی کل دنیاست. همه چیز با ایران شروع می شود و ایرانی بهتر و برتر و اندیشمندتر است. این برتری تنها بر تازیان محدود نمی شود و گریبان دیگر اقوام را نیز می گیرد. برای نمونه:

"آذربایجانی ترک نیست و نامیدن این هم‌میهنان سربلند و گردن‌فراز با این واژه زشت و ناپسند نه دشنام به او که به همه مردم ایران می باشد. کسانی که آذربایجانی را ترک بنامند دشمن ایران و ایرانی و سرسپرده بیگانگانند... بدبختانه به دنبال شیخونهای بسیار و تاخت و تازهای پیاپی زبان ترکی سخت در آذربایجان رخنه کرد و در لابلای زبان فارسی خود را جای داد.

پس از ترک‌تازی مغولان و تیموریان چیرگی نواده‌های آنان که دودمان بدنام و اثرائتی قاجاریه بود، زبان ترکی را سخت در همه آذربایجان گسترش داد و واژه‌های آلوده‌اش را به همه جا پراکند. از این رو آذربایجانی ندانسته کم کم در دام یک زبان زشت بیگانه و دشمن ایران و ایرانی افتاد.

آذربایجانی باید بداند که زبان او فارسی است... که ترکی ... زبان دشمنان ماست." (ص ۴۶۹)

در پی این نژادپرستی عریان است که "آشوری‌ها" "ددمنشن" می شوند و "سیاه‌ها" به مثابه کنیز و برده مطرود. (ص ۴۴۰)

پدید آوردندگان اثر جهت محق جلوه دادن تئوری‌های نژادپرستانه خویش به نقل قول‌هایی بدون مأخذ و منبع توسل می جویند که مشکل بتوان صحت آنها را پذیرفت. برای نمونه: به نقل از آیت‌الله خمینی، "همه زنان روسی‌اند." (ص ۳۳) به نقل از پیامبر اسلام محمد، "از ایرانیان پرهیزید. از آنان دوست مگیرید... آنان را خوار و زیون کنید." (ص ۳۵، جلد اول) به نقل از عمر، "زنان ایرانی را به بردگی بگیرید و مردان را بکشید. چه خونین زنان زیبای روی پارسی برای

مردان دلیر عرب." (ص ۳۵، جلد اول) به نقل از علی، از ایران و ایرانی بترسید تا می توانید آنها را بکشید." (ص ۳۵، جلد اول)

به دنبال همین شیوه، مؤلفین تراوشات ذهنی خویش را در قالب جملاتی به عنوان نقل قول می آورند و منبعی مجهول اعلام می دارند. برای نمونه از ۱۳ نقل قولی که در صفحه‌های ۲۶ و ۲۷ از قرآن شده است، ۱۱ نقل قول جعل و دو دیگر ترجمه‌ای غلط و مغشوش دارند. تمامی نقل قول‌ها برای محق جلوه دادن پارسیان و راستگویی آنان آورده شده است. "پاسداران فرهنگ ایران" در ادامه پیشنهادهای خویش برای پالایش زبان فارسی، واژه‌هایی پیشنهاد می کنند که در اصل خود بیگانه‌اند. به مترادف‌ها که بنگریم همه به لحاظ تاریخی - اجتماعی هم‌سطحند، هیچ حرکتی ندارند، انگار حیات را از آنان سلب نموده‌اند. برای نمونه به جای واژه نظم، "سرود" پیشنهاد می شود و برای واژه‌های ملت، "تیداک"، جمعه، "تاهیدشید"، جنازه، "روان‌فرا"، حضور، "فرستی (همانند مستی)" و...

در مورد برخی واژه‌ها دعوا تنها در شکل نوشتن است. برای نمونه: "غالی" به جای قالی، "غایغ" به جای قایق، "غدغن" به جای قدغن، "هافر" به جای حافظ و... به این بهانه که حروف عربی از الفبای فارسی بیرون ریخته شود.

در این هیچ شکمی نیست که خط فارسی وضعیت دشوار و آشفته‌ای دارد. چنین خطی یکی از عوامل مشکل‌آفرین آموزش و یادگیری زبان فارسی نیز هست. عدم یک‌نواختی املاي حروف عربی در زبان فارسی، مشکلی نیست که رفع‌ناشدنی باشد. شکل‌های نوشتاری "ص س ث" و "ض ذ ز" و... اگر تا دیروز، به این سبب که، زبان فارسی کاربرد نوشتاری کمتری داشت، دشواری زیادی همراه نداشت، امروز دیگر به مشکلی جدی بدل شده است. کوشش در رفع آن، باید شکل منطقی تغییر را مد نظر داشته باشد.<sup>۱۴</sup>



گنجینه لغوی زبان هر ملتی، تاریخ اجتماعی آن است. آرزوهای تاریخی، اندیشه و تمدن هر ملتی را می توان در آینه واژه های زبان آن ملت یافت. هرچه دایره ارتباطات ملتی گسترده تر شود، دامنه واژه های حاصله وسیعتر و لغات اقتباس یافته از زبان های دیگر بیشتر می شود. تولد هر واژه، برآمدن نفس آن زبان، در ادامه حیات آن است. فرهنگ لغات راهنمای من است، هر روز آن را می خوانم، برادر بزرگ من است. سحر و جادوست، چشمه عجایب است: در پی لغات می گردید و به لغت دیگری دست می یابید. حقیقت جهان را باید در کتاب لغت جست، چر آنکه در صفحاتش تمامی نام های جهان نقش بسته اند. اما همه این نیست: فرهنگ لغت به ما فهرستی از لغات می دهد و نه تنها بر نویسندگان، که بر همه مردم است که این لغات را به هم پیوندند تا از یکی از آن روابط و تداعی های تصادفی حقیقت جهان به وجود آید، حقیقتی نسبی که با خواندن زائل می شود.<sup>۱۵۰</sup>

هیچ زبانی ساکن نیست، درجا نمی زند. زبان ها و فرهنگ ها یا به هم می آمیزند، از هم وام می گیرند، فرا می رویند و یا ره سوی گورستان پیش می گیرند. هیچ زبان و فرهنگی آن نیست که بود. همه چیز و همه کس در حال دگرگونی هستند. در این خانه تکانی یا باید لباس نو پوشید و سوار بر ماشین زمان شد و یا اینکه گام بر جاده محجور تاریخ گذاشت. زبان و فرهنگ در شکلی نو، حیات دوباره می یابند، معانی و واژه های تازه متولد می شوند. هر موقعیت اجتماعی گفتار خود را می آفریند. و گفتار، امری فردی نیست، به اجتماع مربوط می شود. هر جامعه ای، با توجه به موقعیت و موجودیت خویش - دموکراسی د آزادی اندیشه و بیان، گفتار ویژه خود را دارد.

ناتوانی زبان فارسی به همه ما بر می گردد، به همه آنانی که به این زبان سخن می گویند. آن که علت را در اعراب و یا دیگر عوامل انتزاعی می جوید، اگر بی خرد نباشد، گمراه است. که این نیز به مقوله ای تاریخی - فرهنگی بر می گردد، فرضیه ای که بر اساس آن، ما ضعف های خویش را نه در خود، بلکه در

عواملی بیرونی می‌جوئیم. تنگ‌نه در "آلودگی" زبان فارسی به زبان عربی، بلکه در خودبزرگ‌بینی ابلهانه ماست که "زبان پاک" برای "نژاد برتر" خویش می‌جوئیم تا "تمدن بزرگ" خویش را احیا کنیم. تنگ واقعی در علل "عقب‌ماندگی" و اصرار در عقب‌ماندن ما نهفته است.

در اروپای قرن نوزدهم، در برابر حملات خارجی، ناسیونالیسمی به ویژه در آلمان و ایتالیا، شکل گرفت که روزگاران خوش گذشته را آرزو می‌کرد. آن آرزوها بعدها در افکار هیتلر و موسولینی شکوفا شد. در اروپای امروز، نتوفاشیست‌ها و نتونازیست‌های کنونی هم در فکر احیای "دوران خوش هیتلر و موسولینی" هستند. در فاصله‌ای نزدیک به صد سال، چنین اندیشه‌هایی به دلمشغولی بزرگ روشنفکران مخالف نظام حاکم در ایران بدل شد. و جالب اینکه "عظمت روزگار باستان" چه بسا ابزار تبلیغاتی حاکمیت هم بود.

بر طبق فرضیه‌ای که در دوران مشروطیت در ایران بنیان گرفت، حمله اعراب به ایران باعث شد تا تمامی ارزش‌های انسانی، تاریخی، اخلاقی و... بر باد رود. بر این اساس عده‌ای از روشنفکران، احیای آن بهشت گمشده را وظیفه هر ایرانی به شمار آوردند. این نظر هم اکنون بر بسیاری از اذهان حاکم است، بی آنکه از خود پرسند: دوران پیش از اسلام، عصر ساسانیان و ماقبل آن، چه مزیتی بر دوره‌های دیگر و یا مابعد آن داشت؟ کدام ارزش مورد نظر آن دوران، بر باد رفته که نمی‌توان آن را در جهان معاصر جست. عدالت اجتماعی و یا حکومتی مسئول، آزادی بیان و عقیده و یا صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز بین اقوام و همسایگان را، در کدام دوران مد نظر دارند که دنیای معاصر از پاسخ به آن عاجز است؟ و یا اصلاً طرح نشده است؟ بزرگ‌نمایی روزگار سپری شده پیش از اسلام، آیا ریشه در اعتراض به اقتدار سنت‌گرایان حاکم ندارد؟ اگر جواب آری است، پس چرا خود به سنت پناه می‌بریم؟

پس از مشروطیت، میرزاده عشقی اپرای "رستاخیز شهریاران" را می‌نویسد و نوعی جهان‌بینی تاریخی-ملی را با سیاست و ادبیات به هم می‌پیوندد، به اعراب

می تازد تا فاسدان حاکم معاصر را محکوم و مقصر قلمداد کند. این نظریه، چندین سال بعد، به شکلی دیگر در ادبیات خود را می نمایاند. هدایت در "پروین دختر ساسان" و "مازیار"، بزرگ علوی در "دیو، دیو" و... آن را پی گرفتند. ناسیونالیسمی را که عارف و عشقی و فرخی و لاهوتی و ... نمایندگی می کردند، هدایت و ذبیح بهروز و شین پرتو و... پیش بردند. شکل مضحک و عقب‌مانده‌تر و نژادپرستانه آن را - همچون نمونه مورد بحث - می توان امروز در ایران و بین ایرانیان، به ویژه آنگاه که بخواهیم در سرگذشت تاریخی ایران، نقش فردی و تاریخی "من" را بی‌گناه قلمداد کنیم، آشکارا دید.

برای "من"ی که سال‌ها از شیرینی زبان فارسی لذت برده‌ام، برای "من"ی که دانسته‌های خویش را ابتدا از طریق این زبان کسب کرده‌ام، طبیعی است که احترام آن را پاس بدارم و خود را مدیون آن بدانم. ولی این بدان معنا نیست که آن را تا حد ابزاری برتری طلبانه تنزل دهم.

دامنه تحقیقات و تألیفات ما در عرصه زبان و لغات آنقدر حقیر است که حداقل صد سال کار و تحقیق احتیاج است. در اروپا دانش‌آموزان مدارس ابتدایی، فرهنگ لغات ویژه خود را دارند. در ایران دانشجویان رشته ادبیات فارسی فاقد چنین ابزاری هستند. عمق فاجعه آنجا آشکارتر می شود که، متأسفانه ما هنوز نمی‌دانیم در گنجینه زبان فارسی چه تعداد لغت موجود است.

اگر تاریخ فرهنگ را بکاویم، صفحات بسیاری از پیوند فرهنگ‌ها خواهیم یافت، پیوندی که بر اساس باورهای فرهنگی و مبادلات آنها استوار گشته است. شاهنامه فردوسی آن سان دامنه نفوذ خود را از جهان عرب و ایران و هند و ترک فراتر می برد و بر خیال جهان غرب تصویر گشته، نقش می بندد که هدایت، مارکز، همینگوی و محمود درویش. افق دید و خیال هیچگاه و در هیچ شرایطی زندانی محیط جغرافیایی نگردیده و نخواهد گردید. تغذیه مشترک و متقابل فرهنگی، بازتولید روزانه فرهنگی از بطن فرهنگ‌های گوناگون هر روزه

دامنه گسترده‌تری می‌یابد. اغراق نیست، اگر گفته شود، خلاقیت فرهنگی نطفه‌اش در مبادلات و پیوندهای فرهنگی نهفته است.

در این شکی نیست که می‌توان زبان فارسی را به یک زبان علمی و هماهنگ با مقتضیات روز ارتقا داد. این امر شدنی نیست مگر از طریق یک برنامه‌ریزی مدون، تا از این راه آگاهانه در زبان علمی و روزمره جامعه تأثیر گذاشت و آن را در مسیر دلخواه سوق داد. ولی تصمیم به انهدام یک فرهنگ تنها از نژادپرستان بر می‌آید که هیچ‌گاه در طول تاریخ موفق به انجام آن نشده‌اند. نویسندگان "فرهنگ واژه‌ها" با توجه به فرهنگ ایرانی سعی دارند ایرانیان را در زنداتی به نام "زبان پارسی"، پشت میله‌های "فرهنگ ملی" محبوس کنند تا بدینوسیله به مسخ تفکر انسانی نایل گردیده، انسان ایرانی را از میدان بشریت دور کنند.

امروزه تفکری ارزشمندتر است که فرهنگ انسانی را ماورای تمامی فرهنگ‌ها قرار می‌دهد. این تفکر و فرهنگ خارج از سلطه زبان‌هاست و نهایت این که با سرطان نژادپرستی نمی‌توان فرهنگ ساخت.



"هر دولت مؤظف است برای افراد خود این حق را به رسمیت بشناسد که به هر زبانی که میل دارند صحبت کنند و آن را بیاموزند."

اصل ۱۵ و ۱۹ قانون اساسی جمهوری اسلامی نیز بر این اصل تأکید دارد و "آزادی استفاده از زبان‌های محلی و قومی در مطبوعات و رسانه‌های گروهی و تدریس آن‌ها در مدارس در کنار زبان فارسی" را می‌پذیرد. این اصول، چون دیگر اصل‌های قانون اساسی جمهوری اسلامی، در غباری از تناقص، همچنان غیر قابل اجرا باقی مانده است. و جالب این‌که، "شورای تشخیص مصلحت نظام"، طی مصوبه‌ای، از زبان‌های غیر فارسی به عنوان لهجه نام می‌برد و رسماً هیچ زبانی را، جز زبان فارسی، در ایران به رسمیت نمی‌شناسد.

عدم آمارهای استاندارد کار تحقیق را در ایران مشکل می‌کند. "در فصلنامه مطالعات ملی آمده است که ترکیب قومیت‌ها در ایران ۵۱ درصد فارس، ۲۴ درصد آذربایجانی (دو برابر جمعیت کشور آذربایجان)، ۷ درصد کرد، سه درصد عرب و ۱۵ درصد بقیه هستند. در جایی دیگر از محققى به نام "مسيز جویا" آمده است که در ایران ۴۵ درصد فارس، ۲۵ درصد ترک، ۱۱ درصد کرد، شش درصد عرب، ترکمن و بلوچ هرکدام با سه درصد جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند."<sup>۲</sup>

چنان که ملاحظه می‌شود، اقلیت‌های ملی نیمی از جمعیت ایران را تشکیل می‌دهند، که به طور عمده در نقاط مرزی کشور ساکنند. آذربایجان، کردستان، خوزستان، بلوچستان و ترکمن‌صحرا، بزرگ‌ترین مناطق اقلیت‌نشین ایران هستند که چون نواری حاشیه‌ای، کشور را در بر گرفته‌اند. موضوع قابل توجه این‌که، آنان قوم‌های پاره‌شده‌اند، بخشی از آن‌ها در ایران و بخش دیگر در خارج از ایران سکونت دارند.

نیازهای منطقه‌ای اقلیت‌ها تا کنون سرکوب شده است. چگونگی تحولات ایران در روند احقاق حقوق شهروندی از یک سوی و شکل‌گیری خواست‌های

جوامع اقلیت، با توجه به تحولات منطقه، می توانند از عوامل تعیین کننده آینده زندگی آنان باشند.

از میان اقلیت‌های ملی، هم‌مذهب بودن آذربایجانی‌ها با فارس‌ها و همچنین مهاجرت گسترده آنان به پایتخت و نیز، در دست داشتن نبض اقتصاد کشور، و حضور در مراکز علمی و فرهنگی، از جمله مسائلی هستند که، جذب آذربایجانی‌ها را در میان فارس‌ها آسان کرده است. بر اساس آمار غیر رسمی، بیش از سه میلیون آذربایجانی در پایتخت زندگی می کنند و در حاشیه تهران شهرک‌هایی موجودند که همه ساکنین آنها آذربایجانی هستند. و "آذربایجانی‌ها بیش از شصت درصد افراد نیروهای مسلح ایران و به ویژه ارتش منظم این کشور را تشکیل می دهند."<sup>۳</sup>

مدرنیته اشکال تازه‌ای از زندگی را نیز با خود به ارمغان آورد. شیوه‌های جدید زندگی و ارزش‌ها و معیارهای نو، در چگونگی هویت قومی و ملی نیز تعاریفی تازه با خود به همراه داشت. علم سیاست نمی توانست در غالب شیوه‌های سنتی به حیات خویش، در شیوه کشورداری، ادامه دهد. جامعه مدرن، بدون دمکراسی، پلورالیسم سیاسی و فرهنگی، فاقد ارزش معرفی شد. از تجربه زندگی جوامع نوین است که گفته می شود: در جامعه‌ای که اقلیت‌های ملی و قومی حق ابراز موجودیت نداشته باشند، نمی توان نام جامعه مدرن بر آن نهاد.

در کشور ما، متأسفانه هنوز چگونگی هویت ملی و قومی در عصر مدرنیته به بحث گذاشته نشده است. منازعات تا کنونی، به طور عمده بر تعاریفی سنتی از هویت ملی و قومی تأکید دارند. هویت ملی ایرانی، اکنون ملغمه‌ای است رویارو با مدرنیته و جهان متمدن.<sup>۴</sup>

بازبانی و بازبینی هویت، نه با تأسف و خیال‌پروری، بل که روی آوری به چالش‌های عظیمی است که عصر مدرن با خود به همراه آورده است. ذهنیت تاریخی ما، موقعیتی ایجاد کرده است که ایرانی شیفته گذشته‌اش است. از عظمت آن سخن می گوید تا بر بی عظمتی حال غلبه کند. با بازسازی زمان

سپری شده در ذهن، شور گذشته را، بی آن که علم بر آن داشته باشد، جانشین آینده‌ای مجهول می‌کند تا از این طریق اکنون خویش را قابل زندگانی گرداند. شکوه گذشته، سراسر حال او را پر می‌کند. و در این شرایط، مورخینی می‌کوشند، غذای ذهن این گرسنگان بی‌خبر را پرچرب‌تر از گذشته، آماده سازند. این ضعف تاریخی ماست که، حیرت امروزمان از جهان مدرن را در "عظمت باستانی" تمدن خویش می‌پوشانیم. از دنیای معاصر هیولایی می‌سازیم تا با ترس از آن به پستوی تنگ و تاریک "شکوه گذشته" و "میراث با عظمت" خود پناه ببریم. گذشته به افیونی بدل می‌شود تا انسان ترس‌خورده ایرانی، خود را در آن بیابد و تسکین پذیرد.

این واقعیتی است که، تا با گذشته تاریخی خود تسویه حساب نکنیم، تا بار "عظمت" تاریخی خویش را بر زمین نگذاریم، تا با "زمان شکوهمند" افسانه‌ای شجره اجدادی خویش تکلیف خود را روشن نکنیم، نخواهیم توانست در بنای آینده ایران، در دنیای معاصر، سنگی بر سنگ بگذاریم. "میراث‌گرایی" کاذب و شیفتگی نسبت به آن، راه هر گونه گذار به جامعه مدرن را بر ما سد کرده است. ذهن ما اسیر تاریخ اجدادی است. عادت دارد تا آینده را از دریچه گذشته بنگرد. آینده برای ما جز آینه‌ای که گذشته را بر ما بنماید، نیست.

"میراث‌گرایی"، جامعه رخوت بر تنمان دوخته و تعصبی کور را در ما پرورانده است، که تاریخ‌نویسی ما را هم تحت استیلای خویش در آورده و آن را از اصالت تاریخی خالی نموده است. متأسفانه تاریخ ما فاقد آگاهی ملی است و این امر به اصالت آن بدل شده است. در این رابطه است که می‌بینیم ایرانی، بی آن که از تاریخ خویش آگاهی داشته باشد، به آن افتخار می‌کند. بی آن که داریوش و کوروش را بشناسد و عملکرد اجتماعی آنان را بداند، آنها و عصرشان را با شکوه و عظیم تصور می‌کند. عدالت انوشیروان را می‌بیند، بی آن که از کشتار مزدکیان اطلاع داشته باشد. امپراتوری ساسانی را می‌ستاید و بر اعراب لعن و نفرین می‌کند، بی آن که از اضمحلال درونی و فساد حاکمان وقت

اطلاع داشته باشد. مغولان را نفرین می کند، بی آن که جایگاه و عملکرد ایرانی را در این عرصه از تاریخ مشخص کند. مقصر همیشه غیر ایرانی است. غیر ایرانی اهریمن است و ایرانی پاک. و اینجاست که عنصر توطئه در ما بیدار می شود، ریشه می دواند و سدی می شود تا نتوانیم آن سوی چهره خویش را در آینه تاریخ باز یابیم. همه چیز به توطئه آغشته می شود و ما مرض کشف توطئه می گیریم. مورخینی از ما آن را ثبت کرده، شاخ و بال می دهند تا ملکه ذهن و روان ایرانی گردانند. این مورخین، وظیفه پاسداری از "شکوه و عظمت ایران باستان" را بر عهده دارند.

آنچه امروز در ایران به نام "وحدت ملی" از آن نام برده می شود، نه بر اراده آزاد شهروندان، بل که بر عواملی چون دین و زبان و سرزمین مادری و نژاد و ... بنا شده است. در میهن پرستی ایرانیان، آنان که بر حکومتند، نوعی دستور حکومتی، و آنان که در اپوزیسیون هستند، نوعی تنگ نظری عقب مانده، نقش اساسی دارد. یک پارچه سازی و وحدت فکری همانقدر خطرناک است که برتری نژادی و قومی و "ایرانی گری".

در بحث از "میراث فرهنگی" و "هویت ملی ایرانیان"، همیشه به نقش زبان فارسی اشاره و تأکید می شود. از زبان فارسی به عنوان "مظهر قوام ملت" و "پاسدار هویت ملی" نام برده می شود:

"تنها با گرامی داشتن زبان فارسی و آموختن و آموزاندن آن و مهر ورزیدن به آن و بارورتر کردن آن است که می توانیم امیدوار باشیم که از تنگنای بحران کنونی برهیم و خطر از سر بگذرانیم و از زوال هویت دیرپای خود مصون بمانیم."<sup>۵</sup>

احسان یارشاطر زبان فارسی را "برای حفظ خودی خود و پرهیز از گمنامی"، وسیله ای می داند در پاسداری از هویت ملی. او زبان فارسی را "بستر فرهنگ و تمدن و تاریخ ما، گنجینه افکار ما" می داند.<sup>۶</sup>

محمود افشار، وحدت ملی را وحدت زبان معرفی می کند و بر این اساس، وحدت ملی ایران را ناقص می داند:

"اگر چه ملیت ایران به واسطه تاریخ پر افتخار چندین هزار ساله و نژاد ممتاز آریایی از همسایه‌های زردپوست تورانی و عرب‌های سامی مشخص است، ولی می توان گفت که وحدت ملی ما به واسطه اختلاف لسان، میان ترک‌زبان‌های آذربایجان و عرب‌زبان‌های خوزستان و فارس‌زبان‌های سایر ایالات از حیث زبان ناقص است."<sup>۷</sup>

چنگیز پهلوان زیر پرچم زبان فارسی یک نوع ناسیونالیسم زبانی را در "حوزه تمدنی" ایران تبلیغ می کند. او ابتدا بر تاجیک‌ها و "ایرانیان مقیم اران" (مردم کشور آذربایجان) دل می سوزاند که تحت سلطه زبان روسی قرار دارند و سپس آنان را فرا می خواند تا به همراه ارمنی‌ها، گرجی‌ها، افغانی‌ها، پاکستانی‌ها و مردم کشمیر و بخارا و سمرقند و... (که همه این مناطق و زیانشان را "حوزه تمدنی ایران" می نامد)، زبان فارسی را که "زبان فرهنگی منطقه بوده و هنوز هم هست و ما زبان دیگر نداریم"، به عنوان زبان واحد برگزینند. به این دلیل که، "یا باید این زبان را کنار بگذاریم و زبان روسی را انتخاب کنیم و یا این زبان را کنار بگذاریم و زبان انگلیسی را برگزینیم یا از همه بدتر زبان ترکیه‌ای را انتخاب کنیم که بی تردید یک فاجعه خواهد بود". آقای پهلوان در کشور ایران هیچ زبانی را جز فارسی به رسمیت نمی شناسد. برای نمونه، زبان مردم آذربایجان را "ترکی فارسی شده رایج در آذربایجان" می داند.<sup>۸</sup>

نادر نادرپور به حاکمان آینده ایران، برای نجات کشور، توصیه می کند:

"آموزش رایگان و اجباری فارسی را بر تمام مردم ایران - در دل شهرها و در بطن روستاها - تعمیم دهد و از جنجال عوام‌فریبان و یا بیگانه‌پرستانی که با تأکید بر تعلیم زبان‌های قومی و یا تقویت گویش‌های بومی، تیشه بر ریشه این زبان مشترک و فرهنگی تمام اقوام ایرانی می زنند، نهراسد و بی آنکه مانع

فراگرفتن آن زبان‌ها و گویش‌ها در محدوده جغرافیایی متکلمانشان گردد، حتی یک روز هم از کوشیدن در راه رواج و رونق زبان فارسی باز نماند.<sup>۹</sup>

محمد رضا باطنی نیز وحدت ملی را در زبان می بیند:

“...اگر ما بتوانیم شیوه‌ای اتخاذ کنیم که به تدریج و با نرمش زبان فارسی زبان مادری همه کسانی گردد که در قلمرو جغرافیایی ایران به دنیا می آیند و زندگی می کنند، قدم مهمی در راه وحدت ملی خود برداشته‌ایم. زیرا وحدت زبان عامل بسیار مهمی در پیوستگی و وحدت ملی است.”<sup>۱۰</sup>

عده‌ای از روشنفکران ایران در سال‌های قبل از کودتای ۲۸ مرداد، به بهانه حفظ و تقویت زبان فارسی در برابر زبان عربی، ناخواسته به دام نژادپرستی در غلتیدند. زبان‌پیرایی را آخوندزاده و میرزا ملکم‌خان مطرح کردند، کسروی آن را پی گرفت و پیشنهاداتی ارائه داد، که به خودی خود می توانست مهم و کارآ باشد. آنچه ذبیح بهروز، صادق هدایت و دیگران در این عرصه انجام دادند، در واقع نژادپرستی کوری را در خود نهان داشت. نوع آشکارا برتری‌طلبانه و نژادپرستانه آن را در سیاست، می توان امروز در مقالات چنگیز پهلوان دنبال کرد:

“من بدترین نظام سیاسی را زمانی که در حوزه تمدن غیر ایرانی است و می خواهد این حوزه را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه تمدن غیر ایرانی قرار دارد و حتی می خواهد در جهان عدالت را برقرار کند ترجیح می دهم.”<sup>۱۱</sup>

می گویند، “ایرانیّت” در پناه زبان فارسی شکل گرفته و حفظ شده است، می گویند، “شاهنامه فردوسی”، سنگ بنای تفکر هویت ایرانی است، می گویند...

هیچ شکی نیست که صاحبان و شارحان این تفکر، تنها فارسی‌زبانان را ایرانی فرض کرده‌اند. و باز شک ندارم که، هیچ کرد، بلوچ، ترک و یا عربی از ایران، هویت فردی خود را در “شاهنامه” و یا زبان فارسی نمی بیند. مفسران این تئوری نیز، هیچگاه از غیر فارسی‌زبان، احساس تعلقِ هویت آنان را نپرسیده‌اند.

به این پرسش هم سرانجام باید روزی پاسخ گفت که، نقش قدرت دولتی در تسلط زبان فارسی بر اقوام ایرانی چگونه بوده است. متأسفانه مورخین ما فراموش کرده‌اند تا بنویسند، زبان فارسی، آنگاه که به سلاح هجوم در برابر استیلا بدل شد، زبان چند درصد از مردم ایران بود. دورتر نرویم، در زمان مشروطیت، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا می‌نوشتند؟ باز هم نزدیک‌تر بیائیم، در زمان "انقلاب سفید" که زبان فارسی به روستاهای ایران راه پیدا کرد، چند درصد از مردم ایران به این زبان سخن می‌گفتند و یا اصلاً آن را می‌فهمیدند؟ درصد باسوادان کشور، کسانی که قدرت خواندن و نوشتن فارسی را داشتند، چند درصد بود؟ با این‌همه، زبان فارسی، برغم زبان سیاسی و ادبی نخبگان ایرانی، آیا توانست جانشین زبان‌های دیگر ملیت‌های ساکن ایران شود؟

زبان فارسی به این علت بر زبان‌های دیگر اقوام داخل ایران برتری یافت که زبان دولت بود. زبانی بود که حاکمیت داشت. وابسته به آن بود و در پناه آن رشد کرد و گسترش یافت، سرکوب کرد و خود جانشین شد. به مسخره گرفت و ممنوع کرد تا حقانیت خویش را ثابت کند. پس بی‌مورد نیست، اگر بگوئیم، فرهنگ برآمده از زبان فارسی، رنگ و بوی حاکمیت را نیز با خود دارد. با انقلاب مشروطیت بود که زبان فارسی دیوار تنگ وابستگی را درهم شکست. واژه‌ها از حصار نمود حاکمیت پا به میدان زبان مردم نهادند. با آن درآمیختند و طرحی دگر انداختند. این طرح، سال‌ها بعد در شعر و داستان فارسی شکوفاتر شد.

این واقعیتی است که، در دنیای امروز، دیگر زبان و نژاد و مذهب و حتا تاریخ مشترک را نمی‌توان عامل وحدت ملی نامید.

هویت ملی نیز از قرن هفدهم، آنگاه که مذهب را از خود راند، به نقش متحدکننده آن هم پایان بخشید. کوشش‌های نافرجام سید جمال‌الدین اسدآبادی در وحدت مسلمانان نیز در این چهارچوب قابل بررسی است.

با گسترش جوامع بشری، زبان‌ها مرزهای ملی را پشت سر می‌گذارند و از جغرافیای دیگری تبعیت می‌کنند. امروزه هیچ متفکری هویت فردی و یا حتی جمعی یک قوم را تنها در زبان نمی‌جوید، زیرا فرهنگ یک قوم در زبان آن خلاصه نمی‌شود، چنان‌که در تاریخ آن نیز. هیچ هوشمندی هم زبان را در شمار ویژگی یک ملت نمی‌شمارد. زبان و فرهنگ، دیگر پدیده‌هایی خشک و دگم‌ارزیابی نمی‌شوند. این پدیده‌ها در جامعه مدرن، به سان دیگر پدیده‌های انسانی، تغییر شکل می‌دهند و تکامل می‌یابند. زبان محصول واقعیت اجتماعی مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند و می‌نویسند.

در دنیای معاصر، کمتر کشوری را می‌توان یافت که ساکنین آن تنها به یک زبان سخن بگویند. می‌توان بر زبان، هم‌چون فردی عامی، فقط به عنوان ابزار تکلم نگریست، ولی در واقع، دامنه کاربرد و کارکرد زبان بیش از این است. زبان را در جهان متمدن، پیام‌آور صلح و دوستی می‌دانند.

زبان در سیستم اجتماعی-اقتصادی هر کشوری قابل بررسی است. جامعه سنتی زبان‌های مختلف را بر نمی‌تابد. بر یک زبان شکل می‌گیرد و با سلطه بر زبان‌های دیگر، به موجودیت خویش ادامه می‌دهد. چنین جوامعی حضور خود را در جهان، به مثابه یک ملت، با تکیه بر زبان اعلام می‌دارند. جامعه مدرن اما، از چند زبانی هم‌چون چندفرهنگی و چندصدایی استقبال می‌کند. پذیرش چندفرهنگی و چندزبانی فرای سیاست‌های رسمی دولت‌ها شکل گرفت.

اگر بپذیریم که زبان در بازتولید فرهنگی نقش اساسی دارد، آنگاه می‌توان به فاجعه عظیمی پی برد که در کشورهای سنتی، با ممنوع کردن زبان از سوی حاکمیت رخ می‌دهد. "فرهنگ‌کشی"، "قتل عام فرهنگی" و... تعاریفی هستند گویا برای چنین اعمالی.

واژه‌هایی چون زبان ملی و محلی در ایران کاربرد فراوان دارد. زبان ملی را زبانی می‌دانند که حیطة کاری آن سراسر کشور است و طبق این تعریف همه ایرانیان به آن سخن می‌گویند و می‌نویسند. در واقع، آیا چنین است؟ در برابر



زبان ملی، زبان محلی را به کار می‌برند که فرودست است و دامنهٔ شمول آن کمتر از زبان فارسی است. البته نباید نقش تحقیرآمیز نهفته در این دو واژه را از نظر دور داشت. در همین رابطه است کاربرد واژه‌های موسیقی ملی و محلی که مراد از موسیقی ملی همان موسیقی فارس‌ها و موسیقی محلی، موسیقی دیگر اقوام ایران است.<sup>۱۲</sup>

واژه، واسطه بین ما و جهان است. انسان می‌کوشد تا جهان را در تنِ واژه‌ها بگنجانند و بدینوسیله به آن معنا بخشند.

استفاده از زبان، امری گریزناپذیر برای بشر است. زبان در ایجاد رابطه بین انسان‌ها و تعریف جهان نقش اساسی دارد. عملکرد انسان حادثه‌ای است در زبان، اتفاقی است که در زبان حادث می‌شود. انسان جهان را با زبان تأویل می‌کند.

اگر بپذیریم که، زبان عامل انتقال گنجینهٔ تفکر بشری است، این سؤال پیش می‌آید که، زبان فارسی، در طول تاریخ، چه سودی از گنجینهٔ غنی زبان‌های این کشور برده است؟ یک فارس‌زبان تا چه اندازه از فرهنگ و ادبیات دیگر ملل و اقوام ایران اطلاع دارد؟

غیر فارس‌زبان‌های ساکن ایران مجبورند تا در سیستم آموزشی حاکم، فقط تاریخ ادبیات، تاریخ اجتماعی و زبان فارس‌ها را بیاموزند. زبان خارجی در سیستم آموزشی ایران امکان فراگیری می‌یابد ولی به زبان‌های مادری اجازه نوشتن، چاپ و نشر داده نمی‌شود. دانش‌آموز و یا دانشجوی ایرانی متأسفانه حتا این امکان را نیز نمی‌یابد که در مراکز تحصیلی کشور یکی از زبان‌های موجود در ایران را به عنوان زبان دوم و یا سوم خود، در کنار زبان فارسی و یا زبان خارجی بیاموزد.

ممنوع کردن یک زبان، ممنوع کردن یک تفکر و نفی یک فرهنگ است. اعتلای فرهنگ یک کشور به رشد و شکوفایی فرهنگ‌ها و زبان‌های ساکنین

آن کشور وابسته است. در این رابطه است که درک متقابل اقوام نسبت به یکدیگر ایجاد می‌شود و روح تفاهم و پیوند بین آنان بالاتر می‌رود. زبان فارسی، آن‌چنان سلطه‌ای بر ادبیات ایران یافته است که امروزه به معیار و میزان ادبیات کشور بدل شده است. زبان و ادبیات فارسی، از موقعیتی برتر، آثار ادبی دیگر زبان‌های داخل کشور را به حاشیه رانده است. برتری زبان و ادبیات فارسی و چگونگی دستیابی به چنین جایگاه و مرتبه‌ای را می‌توان تنها در رابطه تنگاتنگ موضوع با ساختار قدرت سیاسی در ایران بررسی کرد.

این‌که، چگونه ساختار قدرت سیاسی در تولید و بازتولید ادبیات می‌تواند نقش داشته باشد، خود موضوعی است قابل بحث و بررسی، ولی قدر مسلم، زبان فارسی در طی سال‌ها، حامل فرهنگ و ایدئولوژی خاصی بود که از جانب حاکمیت بر مناطق تحت سیطره اعمال می‌شد. نقش مشابهی را، در مقیاس بزرگ‌تر، می‌توان در رابطه‌ای که بین زبان‌های کشورهای استعمارگر و مستعمره پدید می‌آید، به خوبی مشاهده کرد. با این تفاوت که از قرن نوزدهم در کشورهای مستعمره همیشه کوششی موفق در خلق "ادبیات قومی" وجود داشته است.

"ادبیات قومی" اکنون جایگاه ویژه‌ای در تاریخ ادبیات جهان دارد. ادبیات شاخص مناطق تحت استعمار دیگر بر کسی پوشیده نیست. ایران کشوری است چندزبانه که گروه‌های قومی ساکن آن، هر یک صاحب زبان و ادبیات خویش است. شماری از زبان‌های داخل ایران دارای ادبیاتی غنی بودند، ولی به مرور، با پذیرش تحمیلی زبان فارسی از یک سوی و محدودیت‌های زبانی از دیگر سوی، دامنه کارآیی و بازآفرینی آنها متوقف ماند. اگر چه بسیاری از اقوام ساکن ایران، سال‌ها در کتابت ممنوع بودند و کمتر می‌توان به ادبیات کتبی آنان استناد نمود، ولی همه آنان دارای ادبیات غنی شفاهی هستند. پذیرش سلطه زبان فارسی در ایران، داوطلبانه و همه‌جانبه نبوده و نیست.

بر این اساس نقش مثبتی از چندزبانه بودن کشور ایران در بازتولید ادبی مشاهده نمی شود. هنوز ساختار، فرم و دیگر شیوه‌های ادبی نهفته در آثار غیر فارسی مورد بررسی همه‌جانبه قرار نگرفته تا مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

هرچند، حضور اقوام مختلف در سرزمینی واحد، در عرصه تاریخ و زندگی اجتماعی همیشه کشمکش‌های خونینی را با خود به همراه داشت، ولی در جهان معاصر و مدرن، می توان از چنین حضوری استقبال کرد. تنوع زبان و فرهنگ در یک کشور می تواند منشاء زایش و برکت در عرصه‌های مختلف سیاسی و فرهنگی و ادبی باشد. یکی از علل اصلی غنای هنر و ادبیات در کشورهای مدرن، حضور مردم اقوام مختلف جهان در آن کشور است. با نگاهی کوتاه به ادبیات امروز فرانسه و انگلیس و آمریکا و حضور صدها نویسنده و هنرمند غیر بومی، ولی شاخص، می توان موضوع را پی گرفت. از همین زاویه است که می گویند، ادبیات امروز جهان، ادبیات تبعید است. و یا حضور فرهنگ و زبان مسلط انگلیسی بر کشورهایی چون آمریکا که زبان بومی آن کشور نیست، و حضور نویسندگانی که در این کشور می زیند و می نویسند ولی در دستمایه ادبی خود، از منابعی که هیچ تعلق به این زبان و فرهنگ ندارد، بهره می برند، می توان مثال آورد. غنای فرهنگ آمریکا مدیون غیر آمریکایی‌هاست.

ادبیات قومی تلاشی است برای معنا بخشیدن به زندگی یک اقلیت قومی و در عین حال پایداری و مقاومت در برابر زبان و فرهنگ حاکم. در ادبیات قومی، اقلیتی گوشه‌هایی از هویت خویش را می جوید.

با گسترش ادبیات قومی در سطح جهان، معیارهای سنجش ادبی نیز دگرگون شد. ادبیات جهان پذیرفت که برای بررسی آثار نویسندگانی چون کوندرا، رشدی، گوردیمر، موریسون، سونیکا، مارکز و... دیگر نمی تواند سنجه‌های پیشین را به کار گیرد. آثار این نویسندگان، با تحمیل خویش بر ادبیات جهان، نه تنها غنای آن را باعث شدند، بل که رشته‌های جدیدی با نقد ادبی ویژه‌ای زاده شد که جهان ادبیات از تجارب متفاوت آنان رنگ و بوی دیگر گرفت.

در ایران، سرانجام روزی فرا خواهد رسید که، خشونت نهفته در زبان فارسی و نقشی که این زبان در حذف دیگر زبان‌ها و تحمیل خویش بر زبان اقوام دیگر داشت، مورد نقد قرار گیرد.

تسلط زبان فارسی بر زبان‌هایی که صاحبان آن از قدرت سیاسی کمتری برخوردار بودند، سریع‌تر و آسان‌تر انجام پذیرفت تا زبان‌هایی که خود زمانی صاحب قدرت بودند و یا در قدرت سیاسی حاکم نقش و سهم داشتند. برای مثال مدت زمان درگیری زبان کردی و آذری را با زبان فارسی نمی‌توان با زبان بلوچی قابل قیاس دانست. کردی و آذری، به ویژه کردی، هنوز تن به تحمیل نمی‌دهد. به روایت دیگر، می‌توان موضوع را از این زاویه هم نگریست که، اگر چه بلوچی زبان‌ها به علت موقعیت ویژه سیاسی-اقتصادی خویش، تسلط زبان فارسی را پذیرا شدند، آذری‌زبان‌ها با مشارکت در قدرت سیاسی حاکم به این پذیرش تن داده‌اند.

نگاه یک فارس‌زبان به صاحبان دیگر زبان‌های ایران، نگاهی اریاب و رعیتی است نه شهروندانه. تکیه قوم فارس بر زبان فارسی، برتری فرهنگی این قوم را نیز در ایران دامن زده است. این اندیشه برتری طلبانه، نژادپرستی کوری را در خود نهان دارد که اگر به آن توجه نشود عواقب ناگواری را نتیجه خواهد داد. گسترش هویت یک قوم به همه اقوام کشور و بدینسان تسلط تدریجی آن، جز فاجعه، باری به همراه نخواهد داشت. فاجعه در راه را می‌توان اکنون در جهتی مثبت سوق داد. جهان به هم پیوسته معاصر، در بُعد یک کشور، اگر نتواند همبستگی و همزیستی خویش را متمدنانه پیش گیرد، به حتم خشونتی را دامن خواهد زد که ضرر آن دامنگیر همه خواهد شد.

با گسترش دموکراسی زمینه‌ای برای هم‌آمیزی فرهنگ‌ها پدید می‌آید که حاصل آن چیزی فراتر از فرهنگ ملی خواهد بود. فرهنگ حاصله هم رنگ و بوی فرهنگ ملی را با خود دارد و هم نشانه‌هایی از فرهنگ دیگر اقوام را. این

فرهنگ با طرد استیلای یک قوم آغاز می شود و رفتار قبیله‌ای و سنتی در آن جایی ندارد.

جابه‌جایی جغرافیایی گروه‌های قومی و گسترش روزافزون این پدیده، تعاریف کلاسیک را پشت سر گذاشته است. به همان نسبت که روستائیان، به هر علتی، به شهر روی می آورند، و در این جابه‌جایی موقعیت زبانی نقش ناچیزی دارد، شهرهای بزرگ کشورهای جهان مجبور به پذیرش مهاجرین از سراسر دنیا هستند. اگر درصد بالایی از ساکنین امروز تهران را مردمی تشکیل می دهند که زبانی غیر فارسی دارند، پاریس و لندن و برلین و ... نیز میزبان اقلیتی، بیش از ده درصد، از مردم دیگر کشورها هستند.

صاحبان سرمایه، سود خویش از این رهگذر می برند. عرصه اقتصاد خشنود از این جابه‌جایی است. عرصه فرهنگ و سیاست اما، شیوه‌های نوینی را تجربه می کند. حاصل جامعه چندفرهنگی (درآمیزی فرهنگ‌ها) و تأثیرات مثبت آن را می توان هم در سطح یک کشور و هم در مقیاس جهانی بررسی کرد.

کشورهای پیشرفته، با پشت سر گذاشتن این موضوع در ساختار سیاسی و فرهنگی خویش، اکنون با حضور میلیونی مردمی از دیگر کشورها در خود، زندگی جدیدی را تجربه می کنند. در کشور ما، این موضوع هنوز از ابعاد اقوام و ملل داخل کشور پا فراتر نهاده است. ما هنوز نتوانسته‌ایم، نه مشکل دیروز و نه حسن امروز این مقوله را بشناسیم.

موضوعی دیگر که پرداختن به آن می تواند مفید واقع شود، این که، کشورهای پیشرفته‌ای که اقوام گوناگونی را در خود جای داده‌اند، چه مسیری را در دستیابی به موفقیت در این عرصه طی کرده‌اند. برای مثال، در کشور سوئیس، کانادا، سوئد، دانمارک، بلژیک و ... اقوام مختلف با زبان‌های گوناگون، در کنار هم و با هم زندگی می کنند. آنها سالهاست که برتری قومی و نژادی را پشت سر گذاشته‌اند و در عرصه دمکراسی به تجارب قابل پذیرشی دست یافته‌اند. در این کشورها به زبان‌های مختلف سخن گفته، و کتاب نوشته می

شود. این اقوام با بهره‌گیری از تجارب یکدیگر، از فرهنگ قومی پا فراتر نهاده‌اند. میزان پذیرش مردم دیگر اقوام در میان آنان بالاتر از دیگران است. هم‌آمیزی ادبیات و فرهنگ اقوام در این فرارویی نقش مثبت داشته است. فرهنگ و ادبیات حاصله، بی آن‌که تعلق به قومی داشته باشد، نشان از همه دارد. غنای فرهنگ موجود، حاصل حضور متمدنانه و نه حذف مستبدانه همه اقوام است. و جالب این‌که، با پی بردن به منبعی به نام فرهنگ اقوام مختلف و نقش فرهنگ‌ساز آن است که امروزه به تقویت فرهنگ و زبان قوم‌های رو به اضمحلال در کشورهایی چون سوئد و نروژ همت گماشته‌اند.

هر روز بیش از پیش، فرهنگ ملی تعلق خاص خویش را به جغرافیایی ویژه از دست می‌دهد. همان‌طور که مقولاتی چون اقتصاد، دموکراسی، حقوق بشر و غیرو کم‌کم به مقولاتی جهانی و نه ملی بدل شده و می‌شوند، فرهنگ نیز چنین مسیری را طی می‌کند. آنچه امروز از آن به عنوان فرهنگ انگلیسی و یا فرانسوی نام می‌بریم، نمی‌تواند چیزی خالص و بی تأثیر از فرهنگ‌های اقوام مهاجر به این کشور باشد.

در جهان پیشرفته، هویت ملی همچون سرزمین اجدادی به گوشه‌های ذهن مهاجرت می‌کند. این موضوع برای مهاجرین و تبعیدیان ملموس‌تر از همه است. وطن و هویت ملی تنها در رؤیا به زندگی خویش ادامه می‌دهد. فرهنگ اصیل و ناب و خالص قومی، امروز همان‌قدر بی معنا است که انسان اصیل و برتر.

آنچه را که امروز ادبیات جهانی می‌نامیم، با تکیه بر ادبیات اقوام مختلف خلق شده است. این ادبیات به هیچ قومی خاص تعلق ندارد و در عین حال می‌تواند از آن همه اقوام باشد.

ادبیات ایران مترادف است با ادبیات فارسی. چگونگی این امر را باید در ساختار قدرت سیاسی ایران جستجو کرد. اقوام دیگر ساکن ایران صاحب گنجینه‌ای

غنی از ادبیات هستند که هنوز کشف نشده و مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است.

این واقعیتی است انکارناپذیر که، تا آن‌گاه که حضور دمکراتیک افراد، تشکل‌ها، احزاب و سازمان‌ها را در عمل نپذیرفته‌ایم، و تا آن زمان که حقوق شهروندی افراد را به رسمیت نشناخته‌ایم، نمی‌توانیم در خود احساس حاکی از پذیرش و حضور مسالمت‌آمیز و آمیزش منطقی فرهنگ و زبان اقوام دیگر را پرورش دهیم. پیش‌شرط فرارویی به یک جامعهٔ متمدن چندفرهنگی، پذیرش سوبه‌های مختلف دمکراسی است. با نفی استبداد و فرهنگ تک‌صدایی می‌توان گام به سوی جامعهٔ دمکرات و چندصدایی برداشت. هستی، شکل شایستهٔ خود را در محیطی چندآوایی باز می‌یابد.

در ایران، ما هنوز نتوانسته‌ایم از تنوع فرهنگ و ادبیات اقوام مختلف بهره‌برداری منطقی کنیم. زبان فارسی هنوز فرصت آن را نیافته است تا در محیطی آرام، از خود استبدادزدایی کند و آن‌گاه در جوی مناسب دامنهٔ کارآیی خود را، با استفاده از حضور زبان‌های دیگر موجود در کشور، گسترش دهد. در ایران، زبان‌های غیر فارسی، در زندانی گرفتار آمده‌اند که به تدریج به زبانی شفاهی تنزل یافته‌اند. عمق فاجعه را در این عرصه، سال‌ها بعد کشف خواهیم کرد که در آن، گویش‌های بسیاری از ساکنین جغرافیای ایران مهجور شده‌اند.

در کشوری دمکرات، زبان‌های موجود داخل آن کشور، استقلال خویش را دارند. نوشته و خوانده و تدریس می‌شوند. در تکامل و باروری خویش، از هم وام می‌گیرند. اصل نه حذف، بل که پذیرش همدیگر است.

تنوع زبان و فرهنگ در کشوری که استبداد را پشت سر گذاشته باشد، منبع لایزال غنای فرهنگ است. زبان انگلیسی و فراتسه نمی‌تواند تأثیر متقابل زبان کشورهای تحت استعمار و استعمار خویش را بر خود انکار کند.

شرط اصلی فرارویی به جامعه‌ای دمکرات، در کشوری چند فرهنگی، پذیرش بی قید و شرط برابری همه زبان‌ها و فرهنگ‌هاست. هویت ایرانی نه در زبان و فرهنگ فارسی، بل که در همه اقوام ساکن جغرافیای ایران نهفته است.

همان‌طور که جامعه تک‌صدایی استبدادی در روند دمکراتیزه شدن، به جامعه‌ای چندصدایی بدل می‌شود و حقیقت دیوار انحصار را می‌شکند، دفاع از زندگی در برابر ناسیونالیسم به حقانیت بدل می‌شود و حضور و پذیرش صداهای مختلف نشان دمکراسی به خود می‌گیرد، چندفرهنگی و چندزبانی نیز در چنین محیطی شکوفا می‌شود. صدای غالب و مسلط زبان و فرهنگ استبداد درهم شکسته می‌شود و آواهای گوناگون از زبان‌ها و فرهنگ‌ها به گوش می‌رسد. در جامعه نو نیاز انسان‌ها، هم‌چون زبان و فرهنگشان، شکلی دیگر می‌پذیرد و احساسی دیگرگونه ایجاد می‌کند.

در ایران امروز، آن‌که فارسی نداند و به این زبان تحصیل نکرده باشد، امکان حضور در اجتماع ندارد. مدارس و دانشگاه‌ها زیر سلطه بی چون و چرا و در انحصار زبان فارسی هستند. دانش و تجربه تنها از طریق این زبان امکان انتقال می‌یابد. خلق آثاری به زبان اقوام دیگر، بیشتر جنبه تفنن به خود می‌گیرد. در بررسی ادبیات و تاریخ ادبیات ایران، هیچ جایی برای ادبیات دیگر اقوام در نظر گرفته نمی‌شود. تاریخ ادبیات ایران به ادبیات فارسی خلاصه می‌شود و حکومت‌ها عملاً در حذف دیگر زبان‌ها و فرهنگ‌ها عمل کرده و می‌کنند. اقلیت‌های ملی و قومی امکان حضور و اعلام موجودیت خویش را در جامعه ندارند. اگر به بررسی همه‌جانبه جامعه بپردازیم، به نقش عظیم زبان در قدرت انحصار حاکم پی می‌بریم. حاکمیت قدرت خویش را از طریق زبان و فرهنگ نیز اعمال می‌دارد.

گفته شد که، جهان مدرن، جهان چندآوایی است. این چندآوایی را در هنر و ادبیات نیز، هم‌چون اندیشه‌های بشری، می‌توان دید.



جامعه پدرسالار ما جز یک صدا بر نمی‌تابد. یک صدا، یک فرهنگ، یک عقیده. کردار و پندار و گفتاری واحد. در چنین جامعه‌ای بیش از این که زبان و فرهنگ‌ها در بند باشند، انسان اسیر است. از خویش اراده‌ای ندارد. صدای قوم غالب، معیار و محک است. قانون از این صدا قدرت خویش را اعمال می‌کند و گوش‌ها حق شنیدن و زبان‌ها مجوز بیان صدای دیگر ندارند.

در ایران امروز، کوشش‌هایی در جهت ایجاد محیطی چندآوایی به چشم می‌خورد. اما کوشندگان این راه، چشم خویش را بر چگونگی موضوع در عرصه زبان‌های غیرفارسی می‌بندند.

"کانون نویسندگان ایران"، به مثابه شاخص‌ترین مجمع روشنفکری کشور، در بند چهارم از منشور مصوبه ۱۳۷۷ خویش اعلام می‌دارد: "کانون رشد و شکوفایی زبان‌های متنوع کشور را از ارکان اعتلای فرهنگی و پیوند و تفاهم مردم ایران می‌داند و با هر گونه تبعیض و حذف در عرصه چاپ و نشر و پخش آثار به همه زبان‌های موجود مخالف است". این دقت و صراحت ستودنی است، اما در واقع، کمتر نویسنده‌ای فارس‌زبان حاضر می‌شود، در این باره، که پنداری به "تابو" بدل شده است، بنویسد.

صحبت از دولت چندملیتی و چندزبانه و چندقومی، در جهان معاصر، حرف تازه‌ای نیست. ملت، پدیده‌ی ازلی نیست. قوم متجانس را در تاریخ باید جست. پژوهشگران ایرانی با خوفی در سر به موضوعی چون حکومت چندقومی در ایران نزدیک می‌شوند. آنان اقلیت‌های ملی و قومی ایران را به عمد نادیده می‌گیرند. در ایران امروز، ملیت، به پیروی از حاکمیت، نه بر اساس آزادی و حقوق شهروندی، بل که زبان و نژاد و مذهب (پس از انقلاب اسلامی) تعریف می‌شود.

اگر تنگ‌نظری را کنار بگذاریم، و بپذیریم که زبان فارسی، به عنوان پیشرفته‌ترین زبان اقوام داخل ایران، زبانی است نازا و ناقص، و اگر این زبان بخواهد به سطح زبان علمی برسد، محتاج توسعه و بسط است، آن‌گاه متوجه

گنجینه عظیم و بکر زبان‌های اقوام دیگر ایران خواهیم شد. چه بسیار واژه‌ها که در طی زمان از این زبان‌ها داخل زبان فارسی و یا بالعکس شده‌اند. اگر این حضور، ناآگاهانه بود، اکنون می‌توان آگاهانه از این منبع سرشار استفاده کرد. این را نیز باید پذیرفت که بدون رشد و توسعه زبان‌های اقوام داخل ایران، زبان فارسی توسعه نخواهد یافت. و این هم پذیرفتنی است که، زبان‌های دیگر نیز به زبان فارسی احتیاج دارند.

حقیقت این است که در اینجا یک راه سالم و عقلانی و میهن‌دوستانه بیشتر وجود ندارد و آن هم این است که،... امکان دهیم این زبان‌ها در جوار زبان فارسی، جای خود را داشته باشند، ادبیات آنها در مدارس مناطق مربوطه در کنار ادبیات فارسی تدریس شود و امکانات استفاده درست و مساعد از رسانه‌های گروهی را به نسبت گستردگی و شمولی که این زبان‌ها دارند، برای آنها فراهم آوریم. این بیم و تشویش را که آزادی دادن به زبان‌های بومی و قومی، زبان کهنسال فارسی و وحدت و شکوفایی ملی را دچار مخاطره خواهد کرد و ما را از قافله تمدن باز خواهد داشت، از دل بکنیم. برای تحقق این وحدت و شکوفایی کمی علمی‌تر و بردبارتر و واقع‌بین‌تر بیندیشیم. آنچه برای سرنوشت زبان فارسی و وحدت و شکوفایی ملی می‌تواند مخاطره‌آمیز باشد، سد راه این زبان‌ها شدن است، نه آزادی و امکان زیست دادن به آنها...<sup>۱۳۰</sup>

تفاهم بین اقوام و برابری انسان‌ها، هم‌چون زبان و فرهنگشان، رمز فرارویی جامعه به کشوری دمکرات و چندآوایی است. اجاز رشد دادن به یک زبان در کشوری چندفرهنگی، همانا پذیرش آزادی دیگر زبان‌هاست. زبان در این موقعیت است که صاحب ارزش اجتماعی خواهد شد، در اداره جامعه و شکوفایی آن نقشی تقبل خواهد نمود، در نفی سانسور خواهد کوشید، آزادی اندیشه و بیان را پاس خواهد داشت و در نهایت، در بنای فرهنگ نو در دنیای نو، سهم و مسئولیتی خواهد پذیرفت. انسان با زندگی در این جهان، جهان خویش را می‌آفریند.

نوامبر ۲۰۰۰

## منابع

<sup>۱</sup> در چند سال اخیر هرگاه در مطبوعات داخلی و خارجی بحث بر سر حقوق اقلیت‌های ساکن ایران به میان آمده، عده‌ای به عمد با مطرح کردن بحث‌های طولانی و بی نتیجه‌ای پیرامون تعاریف علمی مقولاتی چون "ملت" و "قوم" و این که مردم ایران نه از ملت‌های گوناگون، بل که اقوام مختلف هستند، خواسته‌اند تا اذهان عمومی را از این واقعیت که همه مردم ایران به زبان فارسی سخن نمی گویند و فارسی‌زبان نیستند، دور کنند. من در مقولات مطرح شده خود را صاحب‌نظر نمی دانم ولی نمی توانم چشم بر حضور نیمی از مردم ساکن ایران که زبان فارسی زبان مادری‌شان نیست بیندم و صدایشان را به گوش نشنوم. نوشته حاضر بر اساس این واقعیت حداقل ملموس تنظیم شده است.

<sup>۲</sup> به نقل از یوسف بنی طرف در مصاحبه با روزنامه مشارکت، ۲۵ بهمن ۱۳۷۸. آمار جمهوری اسلامی به شکل مخدوش تهیه می شود. به این معنی که اگر به داده‌های آماری دولتی مراجعه شود، هیچ نشانی از زبان، ملیت، مذهب و ... در آن یافت نمی شود. به این علت هیچ آمار دقیقی از شمار اقلیت‌های ملی و قومی ساکن ایران در دست نیست.

<sup>۳</sup> تریبون، شماره ۵۵ تابستان ۱۹۹۹، سوئد\_استکهلم، ترجمه مقاله "ایران: افزایش تمایلات قومی‌گرایی"، مجله "المشاهدالسیاسی"، چاپ لندن. این مقاله خود از شماره‌های ۳۱، ۳۲، ۳۳ "ایران تایمز"، چاپ واشنگتن، اکتبر و نوامبر ۱۹۹۷ برداشت شده است. ترجمه مقاله از فریدون شریعت.

<sup>۴</sup> برای اطلاع بیشتر در این زمینه به مقاله "انقلاب بهمن و مسئله ملیت‌ها و ملت در ایران"، نوشته بیژن رضایی، نقطه، شماره ۲، پاییز ۱۳۷۶ رجوع شود.

<sup>۵</sup> احسان یارشاطر، مقاله "هویت ملی"، ایران‌نامه، سال ۱۳، شماره ۳، تابستان ۱۳۷۳  
<sup>۶</sup> احسان یارشاطر، مذکور

- <sup>۷</sup> دکتر محمود افشار، به نقل از حمید دادیزاده، مقاله "زبان و جایگاه آن در جوامع بشری"، تریبون، شماره ۴، تابسان ۱۹۹۹، استکهلم، سوئد
- <sup>۸</sup> چنگیز پهلوان، "توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران"، گفت و گو با مجله کیان، شماره ۱۳
- <sup>۹</sup> نادر نادرپور، مقاله "کسانی دیگر با اندیشه‌هایی دیگر"، مهرگان، سال سوم، شماره یک، بهار ۱۳۷۳
- <sup>۱۰</sup> محمد رضا باطنی، زبان و تفکر، مقاله "پیشنهادهایی در باره تقویت و گسترش زبان فارسی" ص ۷۲، تهران، نشر آباتگاه، چاپ پنجم، ۱۳۷۳
- <sup>۱۱</sup> چنگیز پهلوان، مقاله "ملیت، مذهب، آینده تمدن ایرانی"، ایران فردا، سال اول، شماره ۳، مهر و آبان ۱۳۷۱
- <sup>۱۲</sup> برای اطلاع بیشتر در این مورد به مقاله حمید دادیزاده، مذکور، مراجعه شود.
- <sup>۱۳</sup> محمد علی فرزانه، "زبان فارسی و ملی‌گرایی افراطی"، آدینه، شماره ۱۸، آذر ۱۳۶۶

## ما، بچه‌ها و زبان فارسی

فراگیری زبان فارسی و آموزش آن به کودکان ایرانی در خارج از کشور یکی از مشغله‌های بزرگ فکری اکثر والدین ایرانی است. این نگرانی که به اشکال مختلف در مصاحبه‌ها و مقالات گوناگون، در نشریات فارسی‌زبان خارج از کشور به چشم می‌خورد، محرک اصلی من در نوشتن این مطلب است. به این امید که انعکاس نظرات گوناگون شاید در نهایت مفید باشد برای یک آغاز: آغاز تعلیم صحیح و مطابق با زمان و مکان زبان فارسی به کودکان ایرانی در خارج از کشور.

آمار دقیقی از ایرانیان ساکن خارج از کشور در دست نیست. قدر مسلم اینکه بیش از دو میلیون و به روایتی دیگر قریب چهار میلیون نفرند و طبیعی اینکه حداقل ۷۰۰ هزار کودک ایرانی در مهاجرت به سر می‌برند. بسیاری از اینان چند کلاس و یا شاید بیشتر در ایران درس خوانده‌اند، ولی اکثر این افراد هم اکنون در وضع بلا تکلیفی جهت آموزش زبان فارسی به سر می‌برند.

کمتر پدر و یا مادری را می‌توان یافت که به این مهم نیندیشیده باشد. برای برون‌رفت از این مشکل در بسیاری از شهرها به همت والدین و یا گروه‌های فرهنگی کلاس‌های آموزش زبان فارسی دایر شده است. در برخی از کشورها - چون سوئد - دولت جهت فراگیری زبان مادری بودجه و کلاس‌های ویژه در اختیار مشتاقان می‌گذارد. به طور کلی وضعیت کلاس‌های آموزش زبان فارسی در خارج از کشور بدین قرار است:

۱- کلاس‌هایی که دولت ایران در برخی از شهرها و عمدتاً در مراکز کشورها دایر کرده است.

۲- کلاس‌هایی که گروه‌های فرهنگی ایرانی و والدین مشتاق تشکیل داده‌اند.

۳\_ کلاس‌هایی که به کمک مالی برخی از دول (طبق قوانین آن کشور) جهت آموزش زبان مادری برای فرزندان مهاجرین و پناهندگان ترتیب داده شده است.

۴\_ کلاس‌های مراکز علمی و دانشگاه‌ها

با حذف بند چهار که شمول ویژه‌ای دارد و کنار گذاشتن بند یک، به این دلیل که اکثر ایرانیان خارج از کشور مهاجر و یا تبعیدی هستند و علاقه آنچنانی برای برقراری رابطه با ارگان‌های رسمی جمهوری اسلامی ندارند، بحث را پیرامون دو بند باقیمانده پی می‌گیرم.

ما زبان خود را در کودکی، ناخودآگاه، می‌آموزیم. کودک که به شش سالگی برسد، از نظر زبانی، فردی بالغ محسوب می‌شود. تا این سن، فرد بر دستگاه صوتی خود نیز تسلط می‌یابد. اگر تا این سنین کودک ناخواسته زبان یاد می‌گیرد، در سنین بعد آموزش زبان، شکل آگاهانه به خود می‌گیرد و هدفمند پیش می‌رود. در این سال‌ها دامنه آموزش واژه‌ها گسترش می‌یابد، یادگیری دستور زبان و کاربرد آن، به شکل و گونه‌ای دیگر، ادامه می‌یابد.

آموزش و یا ادامه آموزش زبان فارسی از جنبه‌های گوناگون قابل بررسی است. حداقل اینکه وسیله‌ای است مؤثر جهت فراگیری و آشنایی با فرهنگ ایران، پیوند و شناساندن آن به مردم دیگر کشورها و در نهایت تبادل متقابل فرهنگی. قبل از اینکه فرزندانمان را به فراگیری زبان فارسی فراخوانیم، لازم است خود به چند سؤال پاسخ گوئیم:

۱\_ چرا می‌خواهیم فرزندانمان فارسی بیاموزند و اصلاً چه مقاصدی را در این زمینه دنبال می‌کنیم؟

۲\_ یادگیرندگان زبان فارسی چه کسانی هستند؟

۳\_ معلم این زبان کیست؟

۴\_ از چه شیوه‌ای برای آموزش زبان فارسی بهره می‌جوئیم؟

۵\_ کدام زبان فارسی را یاد می‌دهیم؟

ساده‌ترین پاسخ به سؤال اول این است که، کودکان می‌توانند از طریق فراگیری زبان فارسی به فرهنگ ایرانی دست یافته و حتا عامل انتقال آن باشند. زبان را می‌توان عامل پیوند گذشته تاریخی-فرهنگی فرد با حال تعرف کرد. برای نمونه اگر به حضور گسترده ترک‌ها و یونانی‌ها و اعراب در اروپا بپردازیم، می‌توان به خیل دستاوردهای آن اشاره نمود. از وفور ترجمه ادبیات این کشورها به زبان‌های اروپایی و بالعکس، اشتیاق اروپائیان به یادگیری زبان‌های این کشورها، مسافرت روزافزون توریستی به این مناطق و ... نام برد. یکی از علل عمده این روابط، کودکانی بوده‌اند که تحصیلات خود را در این کشورها به پایان رسانده‌اند و در طول این سال‌ها از فراگیری زبان مادری غفلت نورزیده‌اند. نتایج درازمدت این کار نه تنها در حوزه‌های فرهنگی، بل که اقتصادی و سیاسی و علمی و ... نیز غیرقابل چشم‌پوشی است.

کودک در سنین چهار تا شش سالگی زبان مادری خود را تقریباً فرا گرفته است و قواین دستوری آن را به کار می‌گیرد.

پدر و مادر تا سنین قبل از مدرسه نقش به‌سزایی در یادگیری زبان کودک دارند. این نقش و تأثیر آن با ورود کودک به مدرسه کمتر می‌شود. از این پس کودک از همسالان خود بیش از والدین و حتا بیش از آموزگاران خود، زبان می‌آموزد. در خارج از کشور، طبیعی است که با توجه به شرایط زندگی کودکان، در اصل آنان با فرهنگ کشور میزبان زندگی می‌کنند و در واقع زبان فارسی برایشان به منزله زبان دوم است. به صرف چند ساعت مکالمه و صحبت فارسی در خانه که شاید روزانه به بیش از صد جمله محاوره نرسد، نمی‌توان از کودک انتظار داشت که به این زبان تسلط داشته باشد و در واقع باید پذیرفت که زبان مادری او متأسفانه زبان دوم اوست. پس باید انتظار را تا سطح زبان دوم پائین آورد. شاید والدین پاسخ دیگری نیز بر این پرسش‌ها داشته باشند ولی قدر مسلم اینکه برای آموزش زبان فارسی باید انگیزه و احساس نیاز به آن را در کودک ایجاد کرد. آیا آنچه کودک از کتاب و یا کلاس زبان فارسی می‌

که در خارج از کشور منتشر شده‌اند، عموماً آن نیستند که به کار آموزش زبان فارسی آید. این کتاب‌ها در کلیت خویش، به هیچ وجه متناسب با احتیاجات و مشکلات آموزندگان زبان فارسی نیست.

کودک ایرانی در خارج از کشور، قبل از این که زبان نوشتاری را بیاموزد، به آموزش زبان گفتاری نیاز دارد. در ایران، کودک با رفتن به مدرسه، زبان گفتاری خویش را همزمان با زبان نوشتاری یاد می‌گیرد. دامنهٔ تمرین او در مدرسه، با همکلاسی‌هایش، به او کمک می‌کند تا دانش و مهارت خود را گسترش دهد، ولی در خارج از کشور چنین امکانی موجود نیست. زبان گفتاری کودک نیز الکن است. اگر در ایران، خواندن و نوشتن زبان مادری، به مثابهٔ دو وسیلهٔ ارتباطی جدید برای کودک، دارای نقش ویژه‌ای در جامعه است، در خارج از کشور، زبان مادری فاقد چنین رسالتی است.

زبان سراسر تشبیه است و استعاره. آنچه نزد ما نیکو است، شاید در زبان کشور میزبان زشت شمرده شود و یا بالعکس. مثلاً اگر ما در جملهٔ "قلانی موش است"، آدم ترسویی را به موش تشبیه می‌کنیم، موش زیبایی و ملوس بودن را به یاد آلمانی می‌آورد. چه بسیار در زبان آلمانی که اصطلاح "موش کوچولو" را برای کودک و یا معشوقه و زن به کار می‌برند. و یا اگر گاو در نزد ما احمق قلمداد می‌شود، انگلیسی‌زبان از این تشبیه، پرزوری را استنباط می‌کند و همین‌ها است که کودک را در ابتدا سر در گم می‌کند و در نهایت در دنیای دیگری را بر رویش می‌گشاید. او تعابیر گوناگون را می‌بیند و نگاه‌ها و دیدهای مختلف از واژگان را. از همین زاویه است که روانشناسان معتقدند، فراگیری زبان دوم به رشد فکری شخص کمک می‌کند. زیرا تفکر انسان بر پایهٔ تصور استوار است و یادگیری زبان دوم تصورات جدیدی را در فرد به وجود می‌آورد.

جهت آموزش زبان فارسی در مدارس ایران، روش تدریس ویژه‌ای موجود نیست. آموزگاران، اگر چه کتاب‌های "روش تدریس" هم در اختیار داشته باشند، با توجه به تجربهٔ شخصی خویش، امر سوادآموزی را به عهده گرفته‌اند.



این موضوع در خارج از کشور، شکلی دیگرگونه به خود می‌گیرد. معلم زبان فارسی، با توجه به این که هیچ روش تدریس ویژه‌ای هم جهت تعلیم زبان فارسی به کودکان ایرانی در خارج از کشور موجود نیست، از کدام تجربه و از کدام شرایط و روش علمی پیروی می‌کند؟

به این نکته نیز باید توجه نمود که زبان فارسی در بسیاری از رشته‌های جدید علمی کاملاً فقیر است و نمی‌تواند نیازهای لازم را پاسخ گوید. از دیگر سو، طی سال‌های پس از انقلاب ۵۷، با هرج و مرجی که در عرصه زبان فارسی بروز نموده، سیل واژگان عربی و یا قرآنی، کاربرد غلط لغات، نادیده گرفتن موازین دستوری که عملاً از طریق رسانه‌های گروهی و مطبوعات اعمال می‌شود، همه و همه اشکالات فراوانی را در زبان فارسی پدید آورده است. در نتیجه تنها متنی از کتاب‌های درسی می‌تواند کاربرد داشته باشد که مؤلفین آن به این لغزش‌ها توجه داشته باشند. زبانی که دانش‌آموز یاد می‌گیرد، باید زبانی ساده باشد که جذابیت لازم را به همراه خود داشته باشد. مؤلفین می‌توانند بین ادبیات فارسی و متون آموزشی مدارس کشور میزبان پلی بزنند و در این میان قادر باشند که در تحلیل و ارزیابی تطبیقی دو زبان، چگونگی تفاوت‌های واژگانی، دستوری و آوایی را به طریقی حل کنند.

گذشته از زبان فارسی، ما مشکل خط نیز داریم، مشکلی که دانش‌آموزان داخل کشور هم با آن مواجه‌اند. در این شکی نیست که خط موجود برای ما مشکلی مضاعف‌تر ایجاد می‌کند.

در پی این مسائل، آموزگار زبان فارسی مطرح می‌شود. تنها آموزگاران در این عرصه، در کارشان موفق خواهند شد که گذشته از آشنایی با اصول تعلیم و تربیت، از شیوه‌های آموزشی کشور میزبان نیز اطلاع لازم را داشته باشد. تا تعلیم دهنده نتواند به تعادلی طبیعی و منطقی بین دو فرهنگ دست یابد، در امر آموزش نمی‌تواند به موفقیتی دست یابد. آشنایی به زبان و فرهنگ کشور میزبان همانقدر کاربرد مؤثر دارد که آشنایی با شیوه‌های تدریس آنها.

معلم باید از اختلافات و نکات مشترک دو زبان آگاه باشد. یعنی بداند که زبان مادری کودک چه وجوه مشترکی با زبان کشور میزبان دارد. معلم اگر این را بداند، از روز نخست می تواند نیرویش را بر تمرین نکات مورد اختلاف دو زبان متمرکز کند. این آگاهی حاصل نمی شود، مگر اینکه، آموزگار به مطالعه تطبیقی دو زبان پردازد و یا از تحقیقات زبان‌شناسان در این مورد استفاده کند.

معلم زبان فارسی در خارج از کشور، تا آنگاه که به خصوصیات مورد اختلاف زبان مادری با زبان کشور میزبان، آگاه نباشد، نمی تواند در یاد دادن زبان فارسی به توفیق چندانی دست یابد.

نکته دیگر، زمان و مکان آموزش و سن آغاز آن است.

در بسیاری از کشورها، دانش‌آموزان ایرانی در مقایسه با دانش‌آموزان دیگر مهاجر، موقعیت بهتری دارند. این امتیاز بهانه‌ای شده تا برخی از ایرانیان مهاجر از آن برداشتی برتری طلبانه و یا سوء استفاده‌های دیگر کنند. واقعیت این امر، علاوه بر این که اکثر والدین ایرانی در شمار تحصیلکردگان کشور خود بودند و از سطح فرهنگ بالاتری بهره‌مند، در این پدیده علمی نهفته است که، کودکان دو زبانه در بسیاری از مسائل سریعتر و دقیقتر از کودکان یک زبانه هستند. این امر در بین ایرانیان، چه بسیار تشدید هم شده است. زیرا که زبان فارسی چه بسا زبان دوم بسیاری از آنان است. در نتیجه کودک در آغاز ورود به مدرسه، نه دو زبانه، بل که سه زبانه است. در همین جا شاید به جاست که گفته شود، روانشناسان معتقدند که آموزش زبان دوم باعث می شود تا تعصب به دیگر ملیت‌ها کاهش یابد. بر این اساس است که یونسکو گنجاندن آموزش زبان دوم را جزو تعلیمات عمومی به کشورهای عضو توصیه می کند.

اگر آموزش زبان فارسی (خواندن و نوشتن) در سنین پایین آغاز شود، با این شرط که با شیوه‌ای اصولی و امکانات لازم آموزشی پیش برده شود، نه تنها مضّر نیست، بل که بسیار کاراست. در بسیاری از ممالک، آموزش زبان دوم را از سنین ۹ تا ۱۲ سالگی آغاز می کنند و آموزش دبستانی را بین ۵ تا ۷ سالگی.

با توجه به تجربیات شخصی، سال قبل از ورود به مدرسه که در برخی از کشورها شش و در پاره‌ای دیگر هفت سال است، بهترین موقعیت و زمان برای آغاز آموزش (خواندن و نوشتن) زبان فارسی است. به این دلیل که اولاً با دروس مدرسه تداخل پیدا نمی‌کند، در ثانی شور و شوق آموزش در این سن بسیار بالا است. گذشته از آن، از نظر روانشناسی، کودک در این سن، در بهترین شرایط یادگیری قرار دارد. در سال قبل از ورود به مدرسه، او می‌تواند با توجه به وقت کافی و به عنوان یک سرگرمی خواندن و نوشتن را یاد بگیرد و در سال‌های بعدی طی برنامه‌ای منظم و با اختصاص ساعاتی کمتر به آن، امر آموزش را پیش ببرد.

در این شکی نیست که، یادگیری زبان اگر منطبق بر واقعیت آن زبان باشد، مؤثرتر است. و زبان برای رفع نیازمندی انسان خلق شده است. اگر این را بپذیریم، آنگاه باید بر این نکته بیندیشیم که: آموزش زبان فارسی در خارج از کشور، کدام نیاز کودک را برطرف می‌کند؟

#### جمع‌بندی و پیشنهاد

از آنچه گفته شد، می‌توان به این نتیجه رسید که آموزش زبان فارسی به کودکان ایرانی در خارج از کشور، مشکلی نیست که نتوان بر آن غلبه نمود. با این حساب که واقعیت خارج از کشور و موقعیت کودک را دانسته و درک کنیم. در گام اول، مشکل اصلی، کتاب درسی ویژه است. این مهم خرج زیادی نمی‌طلبد. جهت تألیف آن محتاج یک گروه کوچک هستیم که تخصص کافی و تجربه لازم را داشته باشند. خرج تألیف و چاپ کتاب گره اصلی کار است. این همت را نباید از گروه‌ها و بنیادهای فرهنگی و یا شخصیت‌های با فرهنگی توقع داشت که امکانات مالی دارند و می‌توانند تمام و یا حداقل بخشی از مخارج تألیف و چاپ کتاب را بر عهده بگیرند.

آلمان - سپتامبر ۱۹۹۲

بازبینی: اکتبر ۲۰۰۰

## منابع

۱ برای اطلاع بیشتر به کتاب "اسلامی نویسی - بررسی دو دهه ادبیات حکومتی در ایران"، نوشته اسد سیف، انتشارات باران، سوئد، بخش واپسگرایی در کتاب‌های درسی، رجوع شود.

## نوروز، عید مردم

نوروز نوزایی طبیعت است: ترکیدن پوستهٔ سرد زمستان، جوانه زدن طبیعت، رویش گیاهان. نوروز بدرودیست با برودت و کهنگی و درودیست به تازگیها: بشارت آینده. نوروز روزِ نخستِ فروردین است: آغاز بهار.

نوروز در عین حال تحرک زمین است و محرک آنچه و آنکس که با زمین و طبیعت مربوط می شود. عظمت این جشن، حکایت از رابطهٔ تنگاتنگ و وابستگی انسان به طبیعت و تأثیر اقتصادی آن در زندگی مردم دارد. جشن‌های نوروزی واکنشیست ساده در برابر دگرگونی طبیعت. عمق این واکنش به آن حد وسیع است و ریشه در تاریخ دارد که مبدأش هنوز نامعلوم است. هر قدرت و حاکمیتی از آن به نفع خویش تفسیر و استفاده کرده است. زمانی مغان اوراد خویش به آن آراستند و زمانی سرودی شد مقدس، جاری بر زبان موبدان در آتشکده‌ها. زمانی سروش اهورامزدا به گوشش زمزمه کردند و زمانی دیگر آیات قرآنی.

شاهان که به قدرت رسیدند، پیدایی آن را با بر تخت نشستن اولین پادشاه ایران مصادف دانستند.<sup>۱</sup> خلفا که بر ایران تسلط یافتند، ابتدا کمر همت به محوش بستند، برگزاری آن را خلاف شرع دانسته و حتا خرید و فروش اسباب‌بازی برای کودکان، آراستن بازار و خانه را در این روز منع نمودند.<sup>۲</sup> و آنگاه که نتوانستند نیات خویش اعمال کنند، به نام "هدیهٔ نوروزی"، در این روز پرداخت مالیات را بر ایرانیان تحمیل کردند. و چون دیدند که ایرانیان در خفا این روز را جشن می گیرند، لباس مذهب بر تنش کردند و ده‌ها حدیث و روایت از پیغمبر نقل کردند که: "ای کاش هر روزمان نوروز بود."<sup>۳</sup> و گفتند که خلقت آدم در نوروز انجام گرفته و جبرئیل در نوروز به پیامبر وحی نازل نمود.<sup>۴</sup> قدرت که به شیعیان رسید، گفتند: این همان روزی است که پیامبر علی را بر دوش گرفت تا

بت‌های قریش را خرد کند، همان روزی است که پیامبر علی را به جانشینی خویش انتخاب نمود. همان روزی است که توفان نوح آرام گرفت، همان روزی است که قائم بر دجال پیروز می‌شود و خلاصه اینکه: نوروز از روزهای ما و شیعیان ماست.<sup>۵</sup>

با انقلاب بهمن ۵۷ جمهوری اسلامی، در ابتدای اقتدارش حتا مخالف عید و تعطیل رسمی آن بود و می‌خواست ۱۵ خرداد و ۲۲ بهمن را جایگزین آن کند.<sup>۶</sup> خمینی در اولین پیام نوروزی خویش، در سال ۵۸، حتا سال نو را به مردم تبریک نگفت و نامی از نوروز بر زبان نیاورد. تنها عظمت توده‌ای این جشن بود که موجودیت آن را بر رژیم تحمیل نمود. و رژیم نیز لباس مذهب بر تن آن نمود تا به نحوی دیگر آن را با مذهب تطبیق دهد.<sup>۷</sup> از برگزاری چهارشنبه‌سوری، سیزده‌بدر و دیگر مراسم نوروزی هنوز ممانعت به عمل می‌آید، ولی نه آتش بازی چهارشنبه‌سوری تعطیل شد و نه ترقه‌بازی بچه‌ها و نه بیرون رفتن از شهر در سیزده‌بدر.

پس از آمدن اعراب به ایران و سقوط ساسانیان، در بین تمامی جشن‌های ایرانی، نوروز تنها جشنی بود که سریع توانست به کشورهای عربی نفوز کند. مردم عراق، مصر، یمن و ... همسنگ با عید فطر، آن را نیز جشن گرفتند. و این یعنی درماندگی صاحبان قدرت.

گسترش نوروز به آن حد بود که قوم یهود، پیروان خویش را از برگزاری آن برحذر داشت.<sup>۸</sup>

نوروز از جمله عیدهایی بوده و هست که همیشه در حال تغییر و تحول است. هر سال و با هر رژیم و با هر جوّ حاکم، چیزهایی از آن حذف و یا بر آن اضافه می‌شوند. هیچ عیدی چون پارسال نبود. و هیچ عیدی چون امسال نخواهد بود. اگر زمانی "صد سال به این سال‌ها" می‌گفتند، حالا "صد سال به از این سال‌ها" جایگزین آن شده است.

وفور یا نقصان جشن را در هر ملتی می توان محکی برای میزان خوشبختی آن دانست. شادی و سرور را ارتباطی مستقیم با خوشبختی و یا به طور کلی زندگی اجتماعی - اقتصادی مردم است. آنگاه که مردم آسایش دارند، جشن‌ها نیز رواج می یابند. هرگاه غم بر دل‌ها چنبر زند، جشن‌ها نیز از زندگی حذف می شوند. واقعیت این است که مردم ما سده‌هاست که با جشن بیگانه‌اند. سال‌های سال است که خنده از لب‌ها پریده. از میان صدها جشن تنها نوروز است که هنوز خنده بر لب‌ها می نشاند. و همین کافیست تا پاسش داریم.

در تاریخ هر ملتی، آن جشنی ماندگار است که با زندگی پیوندی عمیق داشته است. هیچ جشن مقطعی و یا ساخته خودکامگان، پس از مرگشان دوام نیاورده است.

نوروز در عین حال، جشن مقاومت است. هر زمان که خاک این سرزمین از چپاول‌ها به خون رنگین بوده، مردم مصیبت‌زده، آن را با شکوه‌تر جشن گرفته‌اند. انگار بغض‌ها نیز در نوروز به خنده می شکفد.

در طول تاریخ ما، نوروز تنها جشنی است که در هر زمان، چه آنگاه که خودکامگان زیان می بریدند و از سرها منار می ساختند و چه آنگاه که نوری از امید در دل‌ها می درخشید، همیشه مایه امید و شادی بوده است.

نوروز نشان پایداری ملت ماست، نشان روزهای تلخ و تار و غارت و تاراج اقوام بیگانه به این سرزمین. و مقاومت مردم در پناه آن.

بشارت‌بخش نوروز، نه تقویم و تاریخ، بل، طبیعت است. آنگاه که شکوفه آغاز نشستن بر ساقه‌ها می کند و غنچه بر رخسار گل‌های صحرایی می نشیند.

نوروز روز شادی همگانیست. اینگونه شادی‌ها نمی تواند بدون بزم و ساز و دست افشانی و پایکوبی باشد. ترانه‌های نوروزی با فراز و فرود زمانه منسوخ و یا تغییر شکل یافته‌اند. "غنا و ترنم" و همچنین "نواهای خاص" که مختص همان ایام بود<sup>۹</sup>، در روزهای نوروزی رواج داشت.

نوروزی‌خواتی، یکی از بازمانده‌های صدها مراسمی است که اکنون در قسمت‌هایی از ایران رواج دارد. گوشه‌های زیادی را در موسیقی سنتی ایران می‌توان یافت که نام نوروز را یدک می‌کشند: نوروزِ خارا، نوروزِ عجم، نوروزِ صبا، نوروزِ ساده، نوروزِ خردک، و ...

خیام گوید: هر که نوروز جشن کند و به خرمی پیوندد، تا نوروز دیگر عمر در شادی و خرمی گذارد.<sup>۱</sup>

حدیث آتش و آتش‌افروزی در آخرین چهارشنبه هر سال، ریشه این جشن را تا اولین پله‌های تاریخ این مرز و بوم می‌برد. پاکی آتش به مثابه عنصری پاک‌کننده، نابودکننده دیو و اهریمن از محیط خانه و زیست، و پریدن از آن، با شعار "زردی من از تو، سرخی تو از من". سپردن درد و غم و چهره و تن به آتش و پذیرای سلامت و گرمی و شعله و شادی آتش، سیاش‌وار از آتش گذشتن و آغازی دیگر برای ادامه حیات. افروختن آتش در شب عید (مشعل، فانوس، روشن نگه‌داشتن چراغ خانه) تا صبح روز بعد هنوز هم پا برجاست. وجود شمع و یا چراغ بر سفره هفت‌سین ادامه آن است که تا سیزده نوروز ماندنی‌ست. تطهیر تن و جان با آتش در این ایام خاتمه نمی‌یابد، شستن تن با آب و زدایش آلودگی‌ها و سپس لباس نو پوشیدن نیز در نوروز سنت است.

هفت‌سین نیز ریشه در طبیعت دارد. نوروز فراز و نشیب و تغییرات زیادی را شاهد بوده است، ولی هرچه باشد، وجود عناصری چون آب، سبزی، آینه، چراغ، اتار و سیب و ... در رابطه انسان با طبیعت قابل توجیه است. از آن گذشته، گذراندن سیزده نوروز در دل طبیعت، باز نشانی‌ست دیگر از سپاسگزاری انسان از طبیعت.

از دیگر مراسم شایسته نوروز، گردهمایی تمامی اعضای خانواده است دور هم. شاید به نشانی تجدید عهد و یا شاید سپاس مجدد از والدین.

مراسم نوروزی در کل بازتاب ذوق ایرانیان در هزاره‌هاست. یادگاری‌ست از خواست‌ها، آرزوها و امیال مردم.



نوروز جشن شادی زمین است، لبخند آفتاب و رقص آسمان. نوروز از آفتاب گرما می گیرد و از بهار شور و هیجان. احساس زیبایی را طبیعت به انسان ارزانی می دارد: شکوفه، جوانه، گل، بوی بهارانه خاک، طبیعت باران شسته و پاک. حیات دوباره. نوروز را پاس بداریم که امروز یک نیاز حیاتی است، یک جشن همگانی است.

می گویند نوروز روز آفرینش انسان است. بگذار اولین روز بهار، روز اول آفرینش باشد، بگذار همه هستی ما در این روز بشکفد. و این، همین، مبارک باد.

## منابع

- ۱- برای اطلاع بیشتر در این مورد به شاهنامه فردوسی، نوروزنامه خیام و... رجوع شود.
- ۲- برای اطلاع بیشتر به کتاب کیمیای سعادت نوشته امام محمد غزالی رجوع شود.
- ۳- به نقل از آثارالباقیه، ابو ریحان بیرونی، ترجمه اکبر داتاسرشت.
- ۴- مجلسی، سماء والعام، به نقل از جعفر صادق
- ۵- مجلسی، بحارالانوار، جلد چهارم، به نقل از جعفر صادق.
- ۶- به نقل از مهدی بازرگان، مقاله نوروز ۵۸ تهران، آدینه شماره ۵۵-۵۶، نوروز ۷۰
- ۷- ماتوره‌های گوناگون رژیم در طی ۱۹ سال از عمر آن، در برابر نوروز، حکایت از عقب نشینی گام به گام حاکمیت در مقابل و مقابله با نوروز است.
- ۸- برای اطلاع بیشتر به کتاب تلمود مراجعه شود.
- ۹- برای اطلاع بیشتر به آثارالباقیه ابو ریحان بیرونی صفحه ۲۴۳ رجوع شود.
- ۱۰- به نوروزنامه رجوع شود.

## عید را در غربت چگونه می گذرانید؟<sup>۱</sup>

فرج عزیز، دوستان گرامی آدینه!

با سلام و خسته نباشید، سئوالتان به ظاهر آسان ولی در واقع بسیار مشکل است، مشکل تر از آنچه که فکر کنید. به هر حال ترجیح دادم یک روند تکاملی از زندگی مهاجر نیز در بطن جواب باشد، زیرا، اگر می نوشتم: من چگونه می گذرانم، این "من"ی که دوازده سال در خارج از کشور زیسته با کسی که سابقه کمتری از سکونت در "غربت" دارد، فرق می کند. "من" کنونی راحت تر به استقبال نوروز می روم تا "من" به فرض پنج سال پیش.

کلن ۲۵ بهمن ۱۳۷۳

نه آنجائیم و نه اینجا، بدان!

حال ما بی سرپناهان چنین است.

خروس ها می خوانند و می خوانند...

چهره آسمان اما هنوز تاریک است

به بالا نظر کن\_ به درختان!

تزدیکی سپیده نمی لرزاندشان... شب می رود.

همه می خوانند، می خوانند خروس ها\_

زمین اما خاموش است و پاسخی نمی دهد.<sup>۲</sup>

شاید این نوروز را نیز به سان دوازده نوروز گذشته در غربت به طریقی می گذرانیدیم و هیچ نمی اندیشیدیم که چگونه خواهد گذشت. ولی سئوالتان در عین حال تلنگری بود بر ذهن، که این سال ها را، این جشن را چگونه گذرانده ام، چگونه گذرانده ایم؟

خلاصه بگویم، در این چند سال هیچ واژه‌ای به اهمیت "شادی" نیافتیم. به این واژه هیچگاه به اندازه این چند سال نیندیشده‌ام. راستی چرا شاد نیستیم، چرا اندک شادی زندگیمان نیز به غم آغشته است؟ چرا مردم این دیار غریب این همه جشن و شادی دارند و ما نه؟ چرا کودکان و جوانان اینجا جز به شادی و سرور نمی‌اندیشند؟ چیزی که در سرزمین ما به ندرت یافت می‌شود. مگر هدف از زندگی لذت از آن نیست؟ پس این لذت کجاست؟ چرا وجود آن در تاریخ اجتماعی ما نیز قرن‌ها در شمار نوادر است؟

با "شادی" حتماً می‌توان چگونگی حکومت‌ها را هم محک زد. مگر نه این که شادی و جشن رابطه‌ای تنگاتنگ با زندگی اجتماعی-اقتصادی مردم هر جامعه دارد؟ مگر نه این که هر جامعه‌ای که مردم آن بیشتر جشن و سرور داشته باشند، در رفاه بیشتری زندگی می‌کنند. البته مرادم جشن‌های مقطعی و خودخواهانه از قبیل تاج‌گذاری‌ها و زادروزها و عروسی‌ها و ... ی سران و رهبران و شاهان، که به حکم اجرا می‌گردد، نیست. هر چند این جشن‌ها چون ریشه در زندگی توده مردم ندارند، دیر نمی‌پایند.

نوروز از این نظر گرمی است که جشن شادی است و ریشه‌دارترین آن در سرزمین ما. شادی و امید و پیروزی در نوروز پا در تاریخ دارد. طی تاریخ کشور ما، چه در روزهای افتخار و پیروزی و چه آنگاه که غم شکست جان و دل را می‌آزرد، نوروز، روز امیدها و نیروبخش دل‌ها بود. نوروز هم جشن بود و هم اسلحه. جشن در دوران خوش و رفاه و اسلحه، آنگاه که دشمن، غم بر زندگی حاکم می‌کرد و برگزاری نوروز می‌توانست نوعی مبارزه تلقی شود.

جاودانگی نوروز نشان از پایداری و استواری یک ملت دارد. خوش‌ترین و شادترین لحظه‌های زندگی ما با نوروز پیوند دارد. مگر می‌توان یک ایرانی را سراغ داشت که از گرمی‌ترین جشن ملی خویش - نوروز - شادترین لحظه‌های زندگی را یاد نکند.

راز ماندگاری نوروز در شادی و امید به آن نهفته است. و چه خوش که شادی طبیعت نیز با آن هماغوش می گردد.

و اما، من چگونه در این روز جشن شادی بر پا می کنم؟ یا به چه سان شادی خویش را با شادی و یا امید به شادی مردم کشورم می پیوندم؟ شاید آنچه که می گویم، برای شما که آنجا نشسته‌اید، ناملموس و به دور از ذهن به نظر آید، ولی واقعیت جاری زندگی ماست.

من مهاجرم، مثل صدها هزار مهاجر دیگر. شاید هر یک از ما فکر و یا اندیشه جداگانه‌ای داشته باشیم ولی در یک چیز مشترکیم: مهاجرت. این کلمه امروزه جامعه‌شناسی و روانشناسی خاص خویش را دارد. با همین برچسب در کنار صد میلیون آواره از سراسر گیتی زیر یک چتر گرد می آئیم. فرقی نمی کند، ترک، عرب، آفریقایی، ایرانی، آمریکای لاتینی و... همه‌مان مهاجریم. از بین ما کسانی را غم نان و کار نیست، چرا که آن قدر با خود آورده‌اند که حتا نوه‌هایشان هم می توانند شاهانه زندگی کنند. از بین ما اما کسانی فقط توانسته‌اند جان خویش را از فقر، جنگ، نابسامانی‌های سیاسی و ... نجات دهند. در بین ما اگر چه شاه و وزیر و وکیل و رئیس جمهور سابق زیاد دیده می شود، ولی مردم عادی اکثریت دارند. با این تفاوت که اغلب مهاجرین ایرانی را روشنفکران و تحصیلکردگان تشکیل می دهند. با این همه، هیچ فرقی نمی کند، همه ما مهاجریم. همه ما ناراضی بودیم. ناراضی‌تی همه ما را از کشورمان کوچانده است. یکی را جنگ، یکی را سیاست، یکی را... ناراضی‌تی اولین گام است و هم اولین وسوسه‌ها را برای مهاجرت در شخص ایجاد می کند.

راستی این همه سال، نوروز را چگونه گذرانده‌ایم؟

مهاجر و یا تبعیدی، فرقی نمی کند، مراد کسی است که در کشور خودی نتوانسته به هر دلیلی ادامه زندگی دهد. این موجود که غریبه‌اش می نامند، ذهنی اثبات‌شده از خاطرات گذشته را با خود دارد. این خاطرات هیچگاه او را رها نمی کنند. شاید بتوان به طریقی خود را از شرّ غریبه بودن رها کرد ولی خاطرات،

خاطرات، خاطرات... یکی از محکم‌ترین رشته‌های پیوند مهاجر با کشور خودی خاطرات است. خاطره تنها چیزی است که ما را همچنان ایرانی نگاه می‌دارد. ایران برای ما تداعی‌گر خاطره‌هاست. و از همین طریق است که بخش اعظم ذهنیت ما را تا سال‌های سال پر می‌کند و ما را توان خلاصی از آن نیست. نوروز نیز به این بخش از زندگی ما مربوط است. به بخش خوش و شادی‌آفرین خاطرات.

راستی این همه سال، نوروز را چگونه گذرانده‌ایم؟

برای یک غیر مهاجر احساس مسخره‌ای است، ولی واقعیت این است که سال‌های اول زندگی در مهاجرت، "یاد ایران" به مثابه یک مقولهٔ روانی، هیچگاه مهاجر را رها نمی‌کند. نمی‌خواهم وارد بحث در علل اجتماعی-روانی این پدیده بشوم، ولی "یاد ایران" در ما تا حدّ یک مرض ارتقا می‌یابد. این مرض در ما اشباحی را زنده می‌کند که گاه در برخی از افراد تا حدّ یک جنون پیش می‌رود. خانواده، دربه‌دری، فعالیت‌های اجتماعی، عشق، عشق‌های ناکام،... ولی نوروز بخش شیرین‌تر این مرض است. در ذهن مهاجر، در این گوشه از جهان، خاطراتی از نوروز زنده می‌شود که مطمئنم، اگر آنجا بود، هیچگاه به ذهن راه نمی‌یافت. این حوادث می‌توانند ساعت‌ها من مهاجر را در جا بنشانند و ذهن مرا به بازی بگیرند. در عین حال جان می‌کاهند و خاطره مشوش می‌گردانند. خاطرات بخش تفکیک‌ناپذیر زندگی مهاجر است. او اگر چه در کشور خودی زندگی نمی‌کند ولی تا سال‌های سال ذهنش به آن کشور تعلق دارد و او را یارای رهایی از آن نیست.

شاید اگر در خُمیران - دهکده زادگاهم - در راسته‌بازار تبریز، میدان نقش جهان اصفهان و یا خیابان منوچهری تهران، گلیمی، تکه ترمه‌ای، قاب خاتمی، عکسی، منظره‌ای و ... در هزاران تعداد روی هم اتباشته باشند، هیچ ارزشی ذهنی ندارد، ولی وجود یک عدد از آن در اینجا، کافیهٔ رابطنی باشد بین دو جهان، دو فرهنگ، دو کشور و... این رابطه چنان نقبی را در ذهن، از اینجا به

آنجا باعث می شود که می تواند ساعت‌ها من مهاجر را به خود مشغول دارد. شادش کند، برقصاندش، مغمومش کند، گریانش سازد، زنده کند، بمیراندش و ناگاه تلنگری و یا صدایی دگر بار او را به دنیای موجود بازگرداند. آی خاطره، خاطره، خاطره...چه عزیزی، پر بار. دوست دارم، از تو متنفرم، شادم می کنی، آزارم می دهی، رنج و کین، عشق و شور، درد و غم را در من بیدار می کنی.

مهاجر مرض "مقایسه" نیز دارد. هر حادثه‌ای در اینجا، سریع ذهنش را به ایران جلب می کند و او را به قیاس می نشاند. جشن‌ها در این قیاس اولویت دارند. اکثر جشن‌ها را در اینجا ما با شادی نوروزانه سال‌های کودکی مقایسه می کنیم.

راستی این همه سال، نوروز را چگونه گذرانده‌ایم؟

وقتی در روزهای سال نو میلادی، شور و شوق و شادی و شعر و موسیقی را در سراسر وجود کودکان این دیار می بینم، بی اختیار نوروز را در نظر می آورم و کودکان ایران را، کودکی خودم را.

وقتی شب سال نو میلادی، پیر و جوان را می بینم که زمزمه عشق سر می دهند و تا دمدمای صبح باده شادی می نوشند و در خیابان‌ها به رقص و طرب مشغولند، شادی‌های هزار ساله ملتی را به یاد می آورم که غباری از غم به رویش نشسته است.

شاید باور نکنید، ولی واقعیت این است که روزهای جشن در اینجا تا سال‌ها عذاب‌آورترین روزهای زندگی یک مهاجر است. شاید بسیاری از ما در این جشن‌ها شرکت داشته باشیم ولی هیچ شکی ندارم که به یاد شادی نوروزانه در این جشن شادیم. اگر چه تن در این جشن است ولی ذهن، جشن دیگری دارد.

باید سال‌ها بگذرد تا من مهاجر به خود آیم. دروان‌های پر تب و تاب نخستین را از سر بگذرانم. زبان کشور میزبان را بیاموزم. کاری بجویم. خود را با محیط جدید وفق دهم و به آرامش نسبی دست یابم.

راستی نوروز را چگونه خواهم گذرانم؟

در این شکی نیست که نوروز را جشن خواهم گرفت. کم و بیش به همان سیاق ایران. سفره‌ای، هفت سینی، دسته گلی، عیدی برای بچه‌ها و... فرصت مناسبی است برای تجدید دیدار با دوستان. حیف که امسال نیز تعطیل نیستم و مجبورم جشن را به آخر هفته موکول کنم. و اما روز عید را کار خواهم کرد و این برای من مهاجر موهبتی است. شاید بگوئید حماقت است. ولی باور کنید. در این روز با این که می توانم مرخصی بگیرم، ترجیح می دهم کار کنم و کار خواهم کرد. آنقدر در این روز خود را با کار مشغول خواهم داشت که به هیچ چیز دیگر فکر نکنم. این را واقعاً می گویم. تجربه‌ی خانه ماندن دارم. خانه که بمانی، به ویژه اگر تنها باشی، خانواده‌ات یکایک از جلوی چشمت رژه می روند. می خواهی با آنان و در پیششان باشی. دوستانت، آنان را که سال‌ها ندیده‌ای، ذهنت را به بازی می گیرند، بخصوص آنان که دیگر نیستند. خاطرات یک دم ذهنت را آرام نمی گذارند. به هر کاری که اقدام کنی، یک دم اگر فراغت یابی، دوباره هجوم آغاز می شود. ذهنت با همه است ولی چشمت کسی را نمی بیند. دست کسی را لمس نمی کند. ده‌ها بار در این روز ناخودآگاه خواهی خندید، اخم‌هایت در هم می روند، چهره در هم می کشی، لبخند می زنی، لبانت می جنبند، با مخاطبان غایب در خوش و بشی، و آنگاه که به خود آیی، جز آه و نفرت چیزی نداری. همان به که در این روز کار بکنم و خواهم کرد. اینطور بهتر است. مشغول باشی کمتر به گذشته می روی.

می گویند آن که آینده ندارد، به گذشته پناه می برد. بر این اساس افراد مسن با خاطرات گذشته شادترند. گذشته‌گرایی در مهاجرت نیز - به ویژه سال‌های نخست مهاجرت - بسیار قوی است. به هر نسبت که مهاجر بتواند خود را با کشور میزبان انطباق دهد، گذشته‌گرایی نیز در او ضعیف‌تر می گردد. هستند کسانی که هیچگاه نخواهند توانست بر این حس فایق آیند. اگر چه موقعیت شغلی، اجتماعی و درجه انطباق مهاجر در و یا کشور میزبان یک سوی قضیه است، آن سوی مسئله، عمق و قدمت و تکرار خاطرات است که نقش تعیین

کننده دارند. خاطره‌های کوچک زودتر به بایگاتی ذهن پناه می برند، ولی نوروز از جمله خاطراتی است که به علت ریشه‌دار بودن و تکرار هر ساله آن، به جرأت می توان گفت همیشه با ماست. در همین رابطه است که فرزندان ما، یعنی کودکانی که در اینجا متولد و یا بزرگ شده‌اند، بر عکس کمتر به سوی نوروز کشش دارند. سال نو میلادی برایشان شادی‌بخش‌تر از نوروز مانست. آن را هر ساله شادتر تجربه می کنند. در این شکی نیست که اگر این کودکان در این دیار ماندگار گردند، با بالاتر رفتن سن، به بیگانگی کامل با نوروز خواهند رسید.

با اینهمه بیشترین تلاش را خواهم نمود تا نوروز را برای فرزندان خویش ملموس‌تر گردانم، حتا اگر شده با اهدای زیباترین و دوست‌داشتنی‌ترین هدیه‌ای که آرزوی داشتش را داشته باشند.

نوروز را چگونه خواهم گذرانم؟

نوروز را جشن می گیرم. جشن امید و آرزو، همان گونه که اجدادم جشن گرفتند، همان گونه که نیاکاتم امیدهای خویش را در این روز آرزو کردند. وقتی میلیون‌ها خانواده ایرانی را در نظر مجسم می کنم که دور هفت‌سین و سفره نوروزی نشسته‌اند، چون می داتم که غالب آنان با دلی سرشار از امید و آرزو به آینده می نگرند، من نیز از پوسته تنهایی به در می آیم. ذهنم به شادی بر می خیزد، چرا که احساس می کنم حداقل شریک شادی‌ها، امیدها و آرزوهای آنانم.

نوروز را جشن می گیرم. با شعر حافظ، با موسیقی علیزاده، با یاد همه آنهایی که دوستشان دارم.

”گرم یاد آوری یا نه، من از یادت نمی کاهم  
ترا من چشم در راهم.“<sup>۳</sup>



آنچه می‌خواستید، پاسخی است به سؤال نشریه آدینه که با حذف بخش‌های کوچکی از آن در شماره ویژه نوزده سال ۱۳۷۴ آن به چاپ رسید.

شعر مذکور با نام "خروس‌ها" سروده "زینایدا هیپوس" شاعر سمبولیست روسی است که در سال ۱۹۰۶ سروده شده است. ترجمه شعر از بهنام باوندپور است.

"نیما، از شعر "ترا من چشم در راهم"

## نوعی از موسیقی، نوعی از فرهنگ

صحبت از این نیست که کی و چگونه بشر با موسیقی آشنا شد و به آن خو گرفت، بل حرف از این است که ذهن انسان از هماهنگی و هارمونی لذت می برد و همین لذت از هارمونی و هماهنگی اصوات است که موسیقی را آفریده و می آفریند.

صحبت از این نیست که موسیقی ما نالان، با خنجری نشسته بر دل، در تاریخ گام بر می دارد، بل که حرف از این است که موسیقی ما فرزند حرامزاده و نامشروعی نیز دارد که دارای محبوبیتی ویژه و روزافزون است.

روزی نیست که در مطبوعات و نشریات فارسی زبان مطلبی در باره موسیقی ایران، ضعف‌ها و نقاط قوتش نوشته نشود. به طور کلی در عرصه هنر، بحث موسیقی مسئله روز است. موسیقی سنتی، اصیل، ملی، محلی و فلکلوریک، موسیقی جهانی و غرب و ...، رئوس مطالب هستند. ولی با تمام قدرت و نفوذی که فرزند نامشروع ما دارد، کسی از آن نمی گوید و نمی نویسد. همه بدون استثناء بر این نکته توافق دارند که این نوع از موسیقی مبتذل است و علت اشاعه اش رژیم سابق. بر این فرزند نامشروع نام‌های گوناگون نهاده‌اند: مبتذل، کاباره‌ای، سبک، لاله‌زاری، کوچه‌بازاری، مطربی، ضربی، درباری، و ... و اخیراً لوس آنجلسی و ....

تا کنون هیچ کس نخواستہ از کم و کیف، تاریخ ولادت، چگونگی رشد، علت نفوذ و رواج آن بگوید. در این عرصه از موسیقی، بر خلاف عرصه‌های دیگر آن، هیچگونه جار و جنجال، بحث و دعوایی نیست. هر روزه ده‌ها تراته تولید می شود. خوانندگان جدید ظهور می کنند. این فرآورده‌ها تقریباً به تمامی خانه‌ها راه می یابند، در هر مجلس جشن و سروری نه تنها خود را نشان می دهند، بل که حاکمیت بلامنازع خویش را اعلام می کنند و در محبوبیت توده‌ای این موسیقی همین بس که با وجود ممنوعیت در داخل کشور، اگر امروز در غرب تولید شود، روز بعد در ایران بر زبان‌ها جاریست.

با نگاهی به تاریخ ایران در خواهیم یافت که همیشه پدیده‌های بازدارنده‌ای در تطور اجتماعی و روند زندگی عادی مردم وجود داشته است که باعث کندی، ایستایی و یا انحراف روند فرهنگی جامعه گشته‌اند. موسیقی کشورمان نیز به همراه این فراز و نشیب تغییر یافته است.

تغییر عادات، رسوم، سنن، مذاهب رسمی، هجوم فرهنگ‌های مختلف و حمله اقوام گوناگون و ... هر کدام باعث فراز و نشیب، در آمیزی و تغییر و تحول موسیقی ایران شده است.

موسیقی در ایران از جمله هنرهایی است که هیچگاه نتوانسته‌اند به تحریم و یا منع آن موفق شوند. علت اصلی امر را باید در ریشه آن جست، زیرا که این رشته از هنر تنها در خدمت اشراف و دربار نبود. مردم نیز به آن اُتس داشته و با آن زندگی کرده‌اند. با این همه موسیقی فقیر ما سال‌های سال تحت فشار زیسته، بر سرش کوفته و تحقیرش کرده‌اند.

اگر عصر ساسانیان را دوره اعتلای موسیقی ایران به حساب آوریم، با حمله مغول، به ویژه با آغاز دوران صفوی، موسیقی به همراه دیگر علوم، هنر و فلسفه، راه رکود در پیش گرفت.

عشق به موسیقی در نزد بهرام گور و خسرو پرویز، دو پادشاه ساسانی، منحصر به فرد است. اوج زندگی موسیقی ایران نیز در زمان همین دو پادشاه است. تفاوت این دو شخصیت با دیگر سلاطین و خلفا در این است که آنان موسیقی را به شکل عام آن تبلیغ می‌کردند، هر چند که خود موسیقیدانان خاص داشتند. مجالس موسیقی خسرو پرویز با وجود هنرمنداتی چون بارید، نکیسا و رامتین، ارزش تاریخی دارد.<sup>۱</sup>

بهرام گور در این امر تا آن اندازه پیش بود که کشور بدون موسیقی را دوست نداشت. او همواره از احوال جهان خبر داشت، جز آنکه مردمان بی رامشگر شراب خوردندی، پس بفرمود تا به ملک هند نامه نوشتند و از وی گوسان خواستند و گوسان به زبان پهلوی خنیاگر بود. پس از هندوان دوازده هزار

مطرب بیامدند زن و مرد. و "لوریان" که هنوز به جایند از نژاد ایشان‌اند. و ایشان را ساز و چهارپا داد تا رایگان پیش اندک مردم رامشی کنند.<sup>۲</sup>

بد نیست دانسته شود که در زمان ساسانیان خنیاگران در کنار دبیران و پزشکان در طبقه سوم از زندگی اجتماعی مملکت قرار داشتند.<sup>۳</sup>

اسلام برای جلوگیری از فساد، حکم "تحریم غنا" و ساختن "آلات طرب" را صادر نمود.<sup>۴</sup> خلفای عباسی و امویان به علل مذهبی، موسیقی را محدود کردند، تا آنجا که برخی از آنان به این علت که از "حالت اعتدال" خارج نشوند، از پس پرده به نوای آن گوش می دادند.<sup>۵</sup>

زمان قاجار را دوره شکل‌گیری موسیقی سنتی به حساب می آورند. در همین ایام در ایران نوعی از موسیقی رواج یافت که به آن "موسیقی روحوضی" می گفتند. از این موسیقی بیشتر در هنگام عروسی، ختنه‌سوران و جشن‌ها استفاده می شد و شامل آهنگ‌هایی بود ریتمیک و ساده که با کمانچه و تار و ضرب اجرا می شد و رقاصی به همراه آن می رقصید و از آنجا که بر روی حوضی در وسط حیاط اجرا می شد و بر روی حوض تخته می انداختند و این حالت "سین" را داشت، به آن "روحوضی" و یا "تخته‌حوضی" می گفتند. این موسیقی همگام با موسیقی سنتی رشد کرد. در کنار آن موسیقی دیگری نیز وجود دارد که به موسیقی ضربی معروف است. یعنی دارای وزن و ضرب معینی است. تحرک، ذات این موسیقی است. از این زاویه به آن "موسیقی رقص" نیز می گویند. این موسیقی بسیار بشاش و فرح‌آور است. به طوری که افسرده‌ای از شنیدن آن شاد و خرم می شود و بهترین وسیله برای فراموش کردن غم و آلام زندگی است.<sup>۶</sup>

موسیقی مورد بحث ما را می توان به نوعی فرزند منحرف این نوع از موسیقی به حساب آورد.

همزمان با پیشرفت جامعه و گسترش ارتباطات با دنیای خارج از کشور، به همراه صنعت، اشکال نوین هنر و ادبیات نیز به کشور ما راه یافت. فتحعلی آخوندزاده، طالبوف، جمال‌زاده و هدایت، روشنفکرانی بودند که داستان‌نویسی مدرن و

رمان را به ایران آوردند. کمال‌الملک در راه تعالی نقاشی کوشید و کلنل وزیر، از جمله کسانی بود که کمر به خدمت موسیقی بست. این قافله پستی و بلندی‌های دشواری را طی و راه‌های گوناگونی را تجربه کرده است.

تأثیر و پی‌آمدهای جنبش چریکی دهه چهل ایران در عرصه اجتماعی و سیاسی مقوله‌ای است قابل بحث و خارج از این مقال، ولی در عرصه فرهنگی و هنری نمی‌توان آثار منفی آن را از نظر دور داشت. فرهنگ حاکم چریکی در بین روشنفکران و برخوردار دگم و ناآگاهانه موسیقیدانان ما در آن دهه در برابر انواع موسیقی غربی (از قبیل جاز و بعدها پاپ و راک و ...) باعث شد که این رشته از موسیقی توسط افرادی ناآگاه و صرفاً به بوی سود وارد جامعه ایران شود. به همین علت ناقص و معلول الگوبرداری و مونتاژ گردید و نامشروع زاده شد و چون باب ذوق جامعه آن روز ایران بود، سریع و در سطوحی وسیع در بین اقشار جامعه رشد نمود. نوعی از آن افراد تازه به دوران رسیده حاشیه شهری و لومپن‌ها را در بر گرفت (چهره‌های بارز آن افرادی چون مهوش، آفت، آغاسی و ایرج و ... بودند). جوانان نیز جذب نوعی دیگر از آن شدند (شاهرخ، شهرام و ...). افراد متمول و بورژوازی نوپا هم هنرمندان خود را یافت. در برنامه این جماعت همان موسیقی با آرایشی دیگر - ادبی‌تر - و موسیقی با ترکیب سازی دیگر اجرا می‌شد (ستار و ...). به طور کلی خرده‌بورژوازی به اصلی‌ترین تغذیه‌کننده این نوع از موسیقی تبدیل شد.

در همین سال‌ها محبوبیت عام و یگن خود نشانگر آن است که جاز می‌توانست مسیر پربارتری نیز در فرهنگ ما داشته باشد. ترانه‌های آشورپور، نوری، گل‌نراقی، مرضیه و دلکش و ... می‌توانست آغاز و راهگشای امیدبخشی باشند که در خارج از سنت جریان داشت.

در سال‌های آخر قبل از انقلاب خواننده‌هایی چون فرهاد و داریوش نیز قدم‌های مثبتی برداشتند. با نفوذ زیادی که این دو در جوانان داشتند، می‌شد به روند کارشان امیدوار شد. ولی با شروع انقلاب این کار و این گام متوقف گردید.

در میان موسیقی مورد بحث، هنرمندانی نیز درخشیدند که دارای استعداد و توان زایدالوصفی بودند. اگر چه مهارت و توانشان باعث تسریع محبوبیتشان بود، ولی ناهمخوانی آگاهی آنان با نیازهای فرهنگی و فکری جوانان، نازل بودن اغلب آثارشان را در پی داشت. گوگوش نمونه بارز چنین نبوغی است. او ماندنی‌ترین آثار خویش را باید مدیون ترانه‌سرایان و آهنگسازان آگاهی باشد که در مقاطع مختلف با وی همکاری داشتند. با تمامی مسائل مورد بحث در مورد آثار وی، او هنرمندی بزرگ و صاحب سبک بود.

و چنین بود که فرزند جدید، بی هویت و مدعی، بدون هیچ رنجی، در شرایط اجتماعی ویژه‌ای بر تارک موسیقی کشور نشست و به رقیبی بزرگ برای "موسیقی اصیل" بدل شد. نام‌آوران موسیقی ایران هر یک به طریقی بر آن تاخته و حتا تحریمش کردند. نیروهای روشنفکر جوان که عموماً از ایده‌های چریک‌ها و مجاهدین دفاع می‌کردند، به طور کلی عرصه هنر را زاید دانسته و آن را نادیده می‌گرفتند، مگر این که از آن بوی خون و گلوله شهادت به مشام می‌رسید. از آن سوی، رژیم خود حامی آن بود. در نتیجه این نوع از موسیقی در بافت جدید اجتماعی ایران جا و مقامی ویژه کسب کرد و به سهولت رادیو و تلویزیون نوظهور کشور را در اختیار خویش گرفت و بدینوسیله تا دورترین نقاط ایران راه یافت.

در عرصه "موسیقی اصیل"، مرتضی حنانه و بنان از جمله تنها باورمندانی بودند که می‌گفتند: باید همه‌گونه موسیقی در اختیار مردم قرار گیرد. خانه در جواب شجریان که در رابطه با پخش "موسیقی مبتذل" از رادیو و تلویزیون، از آن کناره گرفته بود، گفت: "...رادیو و تلویزیون را فقط در اختیار شجریان و امثال او هم نباید گذاشت... حرف شجریان که گفته ترانه‌های نامعقول از تلویزیون پخش می‌کنند، از نظر من قابل قبول نیست." <sup>۷</sup> غلامحسین بنان نیز با این که خود مخالف این گونه خواندن‌ها بود، باور داشت که همه نوع موسیقی باید از رادیو و تلویزیون پخش شود. <sup>۸</sup> مرتضی حنانه چند سال بعد در جواب خبرنگار کیهان،

در باره "تراته‌های روز" گفت که "تراته‌های به اصطلاح پاپ برای جوان‌ها لازم است و من هم وجود این موسیقی را لازم می‌دانم... ما نیز باید مانند دیگر کشورها موسیقی پاپ را با موسیقی کشورمان در آمیزیم و اصالت آن را حفظ کنیم." او از "بوف کور" هدایت مثال آورد و این که هرچند با ادبیات کلاسیک چون "شیخ صنعان" و "لیلی و مجنون" شباهتی ندارد ولی به زبان فارسی نوشته شده و اثری ایرانی است.

شرکت موسیقی و حضور آن را در انقلاب سال ۵۷ نمی‌توان نادیده گرفت. شعارهای آهنگین، سرودهای انقلابی، تظاهرات همراه با پاکویدن‌های آهنگین، از جمله جلوه‌هایی از موسیقی را نیز با خود داشتند و از این زاویه همگام و همراه مردم بودند. با این همه، با استقرار جمهوری اسلامی، آیت‌الله خمینی "غنا و موسیقی" را حرام و از آن، از جمله "چیزهایی که اخلاق جامعه را فاسد و عقاید آنها را متزلزل می‌کند"، نام برد.<sup>۱۱</sup> آیت‌الله خامنه‌ای نیز به طور کلی "موسیقی مطرب" را حرام اعلام کرد. او حتا فتوا داد که "استماع صدای زن نامحرم در مواقع زیر: تلاوت قرآن، مرثیه‌خوانی، خواندن سرود (انقلابی، محلی)، خواندن اشعار و قصاید با آواز که بیشتر حالت حزن و اندوه داشته باشد (همراه با موسیقی)، مقاله و شعرخوانی، صحبت معمولی، خنده و گریه، در تمام صور ذکر شده شنیدن صدای زن صرف این که صدای زن است اشکال ندارد ولی اگر به نحو هیجان‌انگیز باشد و یا موجب فساد و فتنه گردد جایز نیست."<sup>۱۲</sup>

در پی جو ناآرام پس از انقلاب بود که پدیدآوردندگان این نوع از موسیقی تن به مهاجرت دادند. غرب و عمدتاً آمریکا به معیادگاه اصلی آن بدل شد. شهر "لس آنجلس" اکنون گهواره جنبان آن است. اگر چه سال‌های نخست مهاجرت، ایام کساد بازار آن بود، امروزه با وجود بیش از دو میلیون ایرانی مهاجر روتق چشمگیری دارد. انجام تورهای هنری، وجود روزافزون شبکه‌های رادیو و تلویزیونی ایرانیان در کشورهای مختلف، پخش سریع فرآورده‌های آن از طریق بخش فارسی رادیوهای دول غربی و برخی کشورهای همسایه و نزدیک به

ایران از قبیل عراق و اسرائیل و ... همه و همه باعث شده که مشتاقان این موسیقی سریع به آن دست یابند. سیاست ضد شادی حاکم و خفقان و سانسور و ممنوعیت در گسترش آن نقش به سزایی دارد که قابل بررسی و بحث است. حال باید دید که بنای این موسیقی بر چه استوار است:

آهنگ - آمیزش و مونتاژ ناشیانه موسیقی سنتی با موسیقی غرب و عرب و هند، به طور کلی جانمایه آن است. اگر چه تا چند سال قبل، موسیقی عرب و هند در این آمیزش نسبت بالایی را دارا بودند، امروزه موسیقی غرب جایگزین آن شده است.

آلات موسیقی - سال‌ها پیش، ضرب، کمانچه، تار و دایره، آلات اصلی آن به شمار می رفتند. بعدها سنتور، ویلون و تمپو به آن اضافه شد. جاز ادوات خویش را نیز به همراه آورد. ساکسیفون، قره‌نی، انواع گیتار، تویا و ... نیز با توجه به امکانات ارکستر به کار گرفته می شوند. با ورود آلات جدید، کمتر آلات موسیقی ایرانی به کار گرفته شد. اخیراً با وجود "کی‌برد" (Keyboard)، از طریق به کارگیری کامپیوتری نواختن آهنگ، کارها آسانتر شده و یا حداقل تجهیزات می توان ارکستر بزرگی راه انداخت.

ترانه‌سرایی - رودکی را می توان پدر ترانه‌سرایی ایران به شمار آورد. او خود نوازنده، خواننده، شاعر و ترانه‌سرا بود. به طور کلی تا چند دهه پیش، نوازندگان، خود ترانه‌سر و خواننده نیز بودند. بسیاری از شاعران بزرگ ما خود نوازنده بودند. مولانا و شمس تبریزی دو نمونه برجسته‌اند. آنچه مسلم است، این که در کشور ما موسیقی و شعر، سال‌های سال با هم زیسته‌اند. اگر در شعر غزل رواج یافته، در موسیقی غزل‌خوانی به وجود آمده و اگر در شعر قصیده رایج گشته، در موسیقی قصیده‌خوانی پا گرفت.

واژه "ساز" همیشه همراه و همیار "آواز" بوده است. "ساز و آواز" را عمری دراز است. یکی از جلوه‌های افتراق موسیقی ما با موسیقی غرب نیز در همین امر نهفته است. سابقه تاریخی و استقلال ساز از آواز در غرب و پیشرفت و تکامل جداگانه موسیقی، بدون هیچ گونه وابستگی به شعر، باعث رشد و تکامل



جداگانه هر یک شد. در ایران اگر چه شعر بدون موسیقی هم صاحب هویت است، ولی موسیقی انگار بدون تکیه بر شعر فلج بوده است. پنداری موسیقی هیچ گاه قادر نبوده به تنهایی از پس بیان احساس و عاطفه آدمی برآید. شاید هم علت از ضعف موسیقی ما بود که بدینوسیله می خواست بر نقص خویش چهره پوشاند. چه بسا شاعران که نوازنده و خواننده بودند و بسیارتر آن که اکثر نوازندگان خود سراینده بودند. خلاصه این که رقص و موسیقی و شعر را در ایران پیوندی جاودانه بود. نمونه بارزتر آن را می توان در نزد مولوی جست که شعر و موسیقی و رقص در پیوند با هم و در تکمیل هم عمل می کنند.

اسلام در آغاز موسیقی و رقص را ممنوع اعلام نمود، ولی این دو به طریقی دیگر، از جمله "سماع"، دوباره به میان بخشی از مردم راه یافتند. "سماع" رقص روز ایران آن زمان بود که در کشورهای اسلامی در حلقه ذکر درآویش درآمد. با گذشت زمان، رشته‌های موسیقی نیز تفکیک شدند. ترانه‌سرا، خواننده، آهنگساز، نوازنده و ... هر کدام به استقلال نسبی دست یافتند. در سال‌های اخیر شاهد حرکات نو و امیدوار کننده‌ای در عرصه استقلال موسیقی از شعر هستیم.

از آنجا که سال‌های سال شعر بر موسیقی چیرگی داشت، در نتیجه برای بیان و عرضه بهتر شعر (ترانه) بود که از موسیقی کمک می گرفتند. این عمل در موسیقی امروز ایران نیز کم و بیش حاکم است. در موسیقی مورد بحث ولی این پدیده دیگر گونه است. هیچگونه هماهنگی لازم بین ترانه و آهنگ به چشم نمی خورد. هیچ رابطه‌ای بین قالب و محتوا وجود ندارد. اگر چه در زمینه "موسیقی اصیل" می توان ادعا کرد که حرکت‌های امیدبخشی به چشم می خورد، در این عرصه روند همچنان رو به قهقرا دارد.

پس از انقلاب با مهاجرت هنرمندان این گونه از موسیقی، انتظار می رفت که آنان در موطن اصلی جاز و پاپ و راک و رپ و ... آثار ارزنده‌تری خلق کنند، ولی نتیجه معکوس بود. نه تنها اثر ارزشمندی ارایه نشد، بل که سطح کارها به مراتب اسفناک‌تر از ایران است. جهت روشن شدن موضوع، تأملی بر

محتوای اجتماعی ترانه‌ها می‌تواند نمونه‌ای باشد. به طور کلی محتوای ترانه‌ها را می‌توان در چند محور خلاصه کرد:

الف \_ حسرت گذشته، بدبینی، ناامیدی و غم. سرایندگان و خوانندگان این گونه از ترانه‌ها عمدتاً افرادی هستند که دوران پر جلال شاهنشاهی و راهروها و استودیوهای رادیو و تلویزیون و گرمی بازار کاباره‌ها و دانسینگ‌های آریامهری را پشت سر گذاشته‌اند و اکنون به جز تعدادی محدود، اکثرشان در شرایطی زندگی می‌کنند که ناتوان و درمانده‌اند. اندوه، غم و پریشانی، اضطراب و حالات روانی‌ای که در آن به سر می‌برند، به نحوی در ترانه‌ها باز می‌تابد. این ترانه‌ها معمولاً حالتی بزم‌گونه دارند و در اصل تسکینی هستند جهت فراموشی دردها و فرار از واقعیت. زیستن در گذشته‌ها و با خیال خوش سابق به سر بردن، که آرزوی مجدد آن در اغلب ترانه‌ها دیده می‌شود. از آنجا که همه چیز از دست رفته، دنیا فانی، پر از رنج و مصیبت دیده می‌شود، در نتیجه کوشش به عمل می‌آید تا هر گونه مقاومت و یا اعتراض ذهنی از بین برود و یا حداقل در شخص محو و یا کم‌رنگ‌تر شود.

چند نمونه از چند ترانه:

\_ توی این دنیای بی حاصل بودن / با همه شکستگی‌های دل من / با همه تلخی قصه تو و من / من که حیفم میاد از گلایه کردن / ... (خواننده؟)

\_ ای لحظه شیرین مستی بر من فراموشی بیار / دل خسته‌ام از این هیاهو، آرام و خاموشی بیار / رحمی بر من بهر خدا کن، دل را ز یاد او جدا کن / اسیر دام خاطراتم، از این قفس دل را رها کن / من کشته آرامشم، غرق نیاز و خواهشم / هشیاریم رنج و من و مستی دهد آسایشم / مستی کمک کن تا که بگریزم ز محنت / دستم بگیر و فارغم کن از محبت / تا تکیه بر مستی کند دل، ترک غم هستی کند دل / ... (لحظه‌های مستی، خواننده: مهستی)

\_ یاد آن روزها به خیر که عاشقی حرمتی داشت / هر دلی پیش خدا قسمتی داشت / زیر این گنبد دوار بلند، این همه بلا نبود / هر کسی به عشقی داشت و

ولی به راحتی می توان گفت که "وطن" یکی از از بزرگ ترین مشغله های ذهنی مهاجرین است.

تداعی ذهنیت هایی که مفهوم "وطن" را تداعی می کنند، در بین افراد مختلف فرق می کند. شاعران و هنرمندان نیز، هر یک از دید خویش آن را در آثار خود بازتابانده اند. در کشور ما اگر چه وطن در شعر شاعران قبل از مشروطه مفهومی گنگ دارد، شاعران زمان مشروطیت برداشت های روشن تری از آن ارائه داده اند. برخی چون ایرج میرزا "همه جا" را وطن می داند و برخی چون فرخی "خاک مقدس" ایران را وطن تلقی می کند. عده ای نیز از "وطن اسلامی" و یا "وطن مسلکی" (صوفیانه) داد سخن داده اند. برخی چون عشقی وطن را در خرابه های مداین و یا دربار فلان شاهزاده ساسانی می بیند و برخی دیگر چون بهار، پیروزی های سرداران و شاهان بزرگ ایران را.

در ترانه های هنرمندان مورد بحث ما نیز ایران و وطن بازتاب گسترده ای دارد. اگر چه برای بورژوازی مهاجر ایران، عاطفه ها و علقه ها و وابستگی های مادی تداعی گر وطن است، محرک عواطف و احساسات "وطنی" قشر وسیعی از خرده بورژوازی، عشقی است معنوی که جغرافیای ایران، دیدار فامیل و دوستان و خاطره ها اساس آن است. مفهوم "آزادی وطن" نیز در همین چهارچوب قابل بررسی است.

خواننده های مورد بحث ما در ترانه هایشان کاری به گیر و دار زندگی مردم ندارند. برایشان تنها خاطره هاست که عزیزند. چرا که ملموس ترند و حسرت بارتر. با اینهمه تلقی سطحی از وطن را در بسیاری از این افراد نمی توان معیار قرار داد، چون خاطرات گذشته از آن آب و خاک و زبان مادری برای بسیاری در عمل خود نشانی است از وطن. و همین ذهنیت است که "وطن پرستی" را در افکار برخی بنیان می گذارد. به طور کلی بازتاب وطن را در ترانه ها به چند گروه می توان تقسیم کرد:

۱\_ خاطرات و یادها: یاد گذشته در برخی از ترانه‌ها حکایت‌گر عمق تأثیرات آن است. در این ترانه‌ها همه چیز در گذشته می‌گذرد. شادی، سرور، بهار، زندگی و ... انگار هیچگونه امیدی به آینده و یا اصلاً آینده‌ای وجود ندارد. همه چیز به گذشته گره می‌خورد و همانجاست که زندگی جریان دارد.

نمونه: بهار، بهار، باز اومده دوباره / باز تموم دلها چه بی‌قراره / اما برای من دور ز خونه / هوای خونه همیشه بهاره / خونه هزار هزارتا یادگاری داره / بچگی و قلک و عیدی به یادم می‌آره / گلدون یاس و رازقی و بنفشه‌های باغچه / آینه‌شمعدونِ جهاز مادرو تو طاقچه / ... (خواننده: هایده)

نوع دیگر از بازتاب خاطره‌ها، دیداری است از ایران سابق. این آرزو آتقدر کور بیان می‌شود که حتا تجسمگاه‌های فقر و فلاکت آریامهری نیز بسیار زیبا و خوش آیند تصویر می‌گردد. گردشگاه‌ها، عرق‌خوری‌ها، بزن و بکوب‌ها و میهمانی‌ها، اغذیه و اشربه در پیوندی با سمه‌ای با "وطن‌خواهی" و تاریخ بیان می‌شوند.

نمونه: دیدار یار و صحبت یاراتم آرزوست / افتاده‌ام به غربت و ایراتم آرزوست / ... پامنار سابق و نارنج شهسوار، پشمک ز یزد و پسته ز دامغانم آرزوست / تو که خوری (؟) / یک لیوان آب زرشک کنار خیاباتم آرزوست / واشنگتن و میامی، هالیوود و نیویورک که جایشان / یک گردش سر پل شمیراتم آرزوست / ... / غم غربت به چهره‌ام نشسته / درون سینه‌ام غم تار بسته / نم داتم چه گویم رفیقان / ز دوری وطن با درد و نالان / وطن می‌میرم برایت / دلم کرده هوایت / هوای کوچه‌هایت / دلم تنگه برایت / تو میدانی که قلب این جهاتی / تو باید پاک و جاویدان بماتی / ... (خواننده: ؟)

۲\_ سوگواری: در این نوع از ترانه‌ها که بیشتر در طی سال‌های جنگ ایران و عراق سروده و خواننده شده، در اصل مرثیه‌ای است برای مردگان و آوارگان و خرابه‌های به جای مانده از جنگ. خواننده بارز این گونه از ترانه‌ها داریوش است. ترانه‌های او بین "من" فرد و "من" اجتماعی آواره‌اند. گاه گزارشی است از

ایران امروز و گاه التماسی از "یاران" جهت پایان این وضع، و به طور کلی بازتاب ذهنیتی است مشوش که چون دید روشنی ندارد، هنوز نتوانسته از مرثیه‌ای فراتر رود.

نمونه: ایران در سایه دار است/ منشینید خموش زیر ساطور تبهکاران/ در کشور ما سرب سوزان است پاسخ، گریزی از عدالت/ هر ره دیگر بود مسدود/ جز ره رذالت/.../ ای غرقه در هزار غم بی دوا وطن/ ای طعمه گریز عجل مبتلا وطن/.../ عزیز وطن، غریب وطن، بی نوا وطن، بی کس وطن،...

۳\_ مبارزه: کمتر ترانه‌ای در این عرصه می‌توان یافت که دعوتی باشد از مردم برای مبارزه‌ای عقلاتی و اصولی. اگر دعوت به قیام صرف را در چند ترانه (تبریز به پا خیز، خواننده: فریدون فرخزاد) کنار بگذاریم، محتوای بیشتر ترانه‌ها را مبارزه‌ای لمپن‌مآبانه تشکیل می‌دهد. دشمنی ناآگاهانه و ناآگاهی را در اکثر ترانه‌ها می‌توان دید.

نمونه: شادی نکن، شادی نکن، شادی قشنگه/ ولی یواش یواش شهر توی جنگه/ قراول توی شهر و توی محل سرکشی کرده/ بینه آبی کی بوده، آبی کی بوده خوشحالی کرده/ آگه بفهمن واویلا، آگه بگیرن واویلا/ خوشی باشه توی دلت، توی سینه‌ات، نکنی تو دار دار/ در و همسایه‌ها خبر میدن به مرد پاسدار/ باید می‌خوری و شادی کنی، باشه پشت پرده/ تو انتظار بخونی و شادی کنی حالا هر کی مرده/ ای هم‌وطنم، روح تنم غصه را جمع کن/ به غصه فروش شهر بگو سفره تو جمع کن/ باهل هل شادی تو گوشت غصه رو جمع کن/ سرنا و دهل بگیر دستت همه را خبر کن/... (خواننده: محمود و مونا لیزا)

۴\_ امیدهای کاذب: آنجا که انسان به خود ایمان و اعتقاد نداشته باشد، یا به ماورالطبیعه پناه می‌برد و با دعا و نیایش خواستار تحقق آرزوهایش می‌شود و یا از قهرمانان ذهنش در رویاها کمک می‌طلبد. در بعضی از ترانه‌ها استغاثه و دعا به درگاه خدا، حتا به رمل و اسطرلاب و جادو کشیده می‌شود.

نمونه: عطاریاشی چون قدتو قربون، دردتو قربون، کفتر پرسته منم، عاشق دل خسته منم، دلمو نلرزون، تو بده لیموی عماتی و عناب و سه پستون به یاد دل مجنون، دوی دل حیرون، گل ختمی می خوام، زعفران و پسته و فندق، دوی دل داوود، عطار بده تو حاجتم، حرفا همش کنایه بود، زمزمه و گلایه بود، می خوام برم ولایتم، عطار بده تو حاجتم. (خواننده: محمود)

در بعضی از ترانه‌ها دست تقاضای مساعدت به سوی حامیان دیروز دراز می شود. نمونه گویای آن، ترانه‌ای است به نام "طنین صلح" که چند سال قبل پنج تن از خوانندگان درجه یک این گونه از موسیقی (فتانه، مرتضی، معین، اندی و کورس) به اتفاق خواندند. پنج وطن دوست و وطن پرست دست به دامان آمریکا شدند تا آزادی را دوباره به ایران برگرداند. آنان "عشق دوباره‌ای را به مردم دلشکسته ایران" نوید دادند که قرار بود زیر سایه "چتر قشنگ روشن" و رنگ "سرخ و سفید و آبی" آن، دگر بار بهار در ایران زنده شود. این ترانه از محبوبیتی عام بهره‌مند شد. چون طرفداران این گونه از موسیقی، هیچگاه به مفهوم ترانه‌ها و محتوای آنها نمی‌اندیشند و اگر هم بیندیشند، باز فرقی نمی‌کند، چون در نهایت مقبول است. به هر حال شهادت بیان و اندیشه در هیچ ترانه‌ای به این روشنی و گویایی دیده نشده است. در درک آن فقط کافی است توجه شود که "سرخ و سفید و آبی"، رنگ‌های پرچم آمریکاست.

ترانه "طنین صلح": سرخ و سفید و آبی / چتر قشنگ روشن / به روزی می‌افته سایه‌اش رو آسمون ایران / عشق دوباره با ما / عشق دوباره با من / مردم دلشکسته چشم انتظار صلحند / ... / ای عاشقان ایران / خسته از این زمونه / چتر قشنگ روشن و امی شه روی خونه / باز بچینید هفت سین سفره‌هارو / سبز و بدین به برگ‌ها / زنده کنید بهارو / ... / ای عاشقان ایران / ای من و مای خسته / چتر قشنگ روشن، با دسته شکسته / باید به روزی باشه رو آسمون خسته / عوض کنیم عزیزان دست روزگارو / زنده کنیم بهارو / ... / ای عاشقان ایران / خسته از این زمونه / چتر قشنگ روشن و امی شه روی خونه / خونه که رنگ درده / خونه

که رنگ خونه / چشم‌های چرخ گردون / دیده غم و اشک مارو / زنده کنید  
بهارو / سرخ و سفید و آبی / ...

بی محتوایی و تبلیغ لمپنیسم

بیشترین ترانه‌ها به آن دسته تعلق دارند که دارای کلمات و جملات نامفهوم و بی محتوا هستند. در بسیار از ترانه‌ها کلماتی فاقد معنی در جملاتی نامفهوم تکرار می‌شوند. در کل هیچ تفکر و اندیشه‌ای را پی نمی‌گیرند. هیچ مصرع، پاره و یا بندی، ارتباط مفهومی با بعد و قبل خود ندارد. تبلیغ لمپنیسم اندیشه به زبان و کلمات نیز سرایت کرده است. بلبشوی حاصل، نه برای ترانه‌سر و خواننده مفهومی است و نه برای شنونده. در این ترانه‌ها نه حرفی برای گفتن و نه احساسی، که حداقل بتوان نامی بر آن نهاد، وجود دارد. ذهن آشفته‌ای است که در قالب کلمات نیز نمی‌گنجد و تنها در جنب موزیک تکرار می‌شود.

نمونه: حسنی فرنگی شده / خروس جنگی شده / تو این دیار هفت رنگ / هفتاد رنگی شده / حسنی بده، بده، بده، بده، بده، بده، بده، بد، بد، بد / حسنی بده، ... زیونشو نمی‌شناسه / ایمونو نمی‌شناسه / حسنی هیچ و پوچ شده / ایرونشو نمی‌شناسه / حسنی بده، بده، بده، ... (خواننده: ضیا)

و یا: برو تو دیگه سوت نزن، یارت نمی‌شم / از بس که چرب‌زبونی، سرت شلوغه / صدتا که حرف می‌زنی، همش دروغه ... (خواننده: فتانه)

یکی از اصلی‌ترین علل نفوذ موسیقی مورد بحث ما، وجود عناصر شادی و تحرک در آن است. با توجه به مشاهدات عینی، نه محتوای ترانه‌ها، بل که موزیک نقش اساسی را در آنها دارد. موضوعات تا آن حد عامیانه هستند که در چهارچوب بحث نمی‌گنجد. ترانه با موزیک هیچ همخوانی ندارد. سوزناک‌ترین ترانه‌ها با شادترین موزیک نواخته می‌شوند. در اکثر قریب به اتفاق ترانه‌ها، غم و غصه و حتا گریه نیز با آهنگی شاد و ریتمیک اجرا می‌شود. و جالب این که، جماعت با آهنگ ریتمیک ترانه‌های محزون، شاد و سرخوش، می‌رقصند.

شادی عنصر لازم زندگی است و رقص از زیباترین بیان‌ها و خلجان‌های روحی-روانی انسانهاست. این دو عنصر در فرهنگ ما زندگی دیگرگونه‌ای داشته و دارند. رقص را در مقاطع مختلف تاریخ کشور ما ممنوع کرده‌اند. عنصر شادی در فرهنگ ما همیشه تحت فشار بوده است، تا آنجا که شادی ما نیز غم‌انگیز است. بر این اساس اگر بخواهیم در پی موسیقی رقص، در سرزمین ایران بگردیم، باید به سراغ موسیقی‌های محلی برویم، چون حفظ شده‌تر هستند. در فرهنگ ایران، موسیقی و به ویژه رقص به سان فرهنگ اروپا رشد و رواج نیافته است. طبیعی است که در حالت‌های موسیقیایی رقص و انطباقش با موزیک عاجز باشیم. رقص‌های دستجمعی و رقص زوج‌ها در فرهنگ ما ریشه‌دارتر است، ولی به علت انقطاع‌های زمانی از رشد طبیعی محروم شده‌اند. هنوز هم در رقص‌های ما، قدرت ماتور زن بر سینه‌ها، باسن، چشم و ابرو و لب تمرکز یافته، که نشانی است از قدرت‌نمایی زنانه. و قدرت ماتور مرد بر گردن و بازو و شانه‌ها که در عین حال نشانی است از قدرت‌نمایی مردانه. چنین رفتارهای مشابهی را می‌توان در رقص‌های ماقبل سرمایه‌داری اروپا (حالت منوبه و ...) مشاهده کرد. در بی‌فرهنگی و علل روانی-اجتماعی حاکم است که زوج‌های ما هنوز هم بدون توجه به نوع و مفهوم ترانه‌ها و حتا بدون انطباق با موزیک می‌رقصند و انگار هدف خودجنباتی است. نمونه‌ها آنقدر گویاست که احتیاج به استاد ندارد. همه‌مان بارها شاهد بوده و خواهیم بود.

در گسترش روزافزون این گونه از موسیقی، حکومت‌ها همیشه نقش اساسی داشته‌اند. اگر رژیم شاه به بی‌هویتی آن میدان داد، در پی انقلاب، نه تنها آن را ممنوع، بل که حرام نیز اعلام کردند.

پس از انقلاب هر چند موسیقی مورد بحث ما در داخل کشور تولید نشد، ولی اکثر ترانه‌هایی که در صدا و سیمای جمهوری اسلامی تولید و از آن پخش می‌شوند، خود نوعی دیگر از همین موسیقی هستند. در برخی از این ترانه‌ها، آهنگ‌های قدیمی را برداشته، بر آن ترانه‌های جدید (اسلامی؟) می‌گذارند.



موسیقی قابل پذیرش حکومت، یعنی موسیقی مذهبی، عموماً بر آواز تکیه دارد و این موسیقی از سوی فقها نیز تا آنجا که در جهت مذهب به کار گرفته شود، تحریم نشده است. اگر تحت فشار افکار عمومی، تار و تنبور و سه تار، در عرصه موسیقی مجاز، هنوز اظهار وجود می کنند، ولی سعی می شود به اشکال گوناگون، سمت و سوی آن به اشعار عرفانی سوق داده شود. و بدینوسیله تا آنجا که امکان پذیر باشد، تحرک موجود از موسیقی سلب شود. بر اساس چنین نگرشی است که نسبت به سازهای ضربی، نوعی وحشت دیده می شود.

هنر و شخصیت هنرمند در رابطه با فرهنگ اجتماعی حاکم بر زیستگاه خویش شکل می گیرد. فرآورده های ذهنی نمی توانند به دور از تأثیرات محیط، فرهنگ، تحولات اجتماعی و سیاسی و تغییر شرایط باشند. از جوامع بحران زده نمی توان انتظار هنرمندان و شخصیت هایی شکل گرفته در عرصه هنر را داشت. هنر هدایت گر ذوق و سلیقه مردم است. هر چه فرهنگ حاکم بالنده تر باشد، هنر و بالطبع موسیقی نیز روندی بالنده به خود می گیرد. تردیدی نیست که در عرصه فرآورده های عام هنری، همیشه از ذهن ساده نگر استقبال شده و می شود. در کشورهای پیشرفته نیز کتاب های سرگرمی بیش از آثار ارزشمند ادبی و موسیقی مد روز بیش از آثار کلاسیک و یا باارزش دیگر خریدار دارد. ولی مسئله اینجاست که هنرمندان آگاه در تعالی بخشیدن ذهنیت های ساده نقش به سزایی دارند. بر این اساس باید پذیرفت که در شرایط عادی هم، موسیقی مورد بحث ما در عرصه هنر موسیقی، از استقبال عام برخوردار خواهد بود. مهم این است که دخالت آگاهانه در واردات هنر جدی گرفته شود. با طرد یک نوع از هنر و یا شاخه ای از آن - هر نوع - نمی توان بر نوع دیگر آن ارزشگذاری کرد و یا برای آن ارزش ویژه قایل شد.

صحبت از این نیست که ما به جاز و پاپ و راک و رپ و ... نیاز نداریم، بل که از این است که شکل های گوناگون موسیقی را به لجن نکشائیم، اخته شان نکنیم و از حرامزاده شدنشان جلوگیری کنیم.

صحبت از این نیست که چرا سالها پیش، این موسیقی را ناآگاهانه طرد و تحریم کرده‌ایم، بل این است که امروز با همان معیار و همان اصرار ناآگاهانه آغوش برای هر فرآورده‌ای در این عرصه نگشائیم، چرا که آگاهانه لذت بردن به از لذت در ناآگاهی است.

فوریه ۱۹۹۴

### منابع

- ۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب "تاریخ اجتماعی ایران"، جلد هفتم، تألیف مرتضی راوندی، بخش موسیقی رجوع شود.
- ۲- مجمع‌التواریخ، ویراسته ملک‌الشعرا بهار، صفحه ۶۹، تهران ۱۳۱۸. به نقل از کتاب "دو گفتار در باره خنیاگری و موسیقی ایران"، نوشته مری یوریس-هائری جورج فارمر، ترجمه بهزادباشی، تهران انتشارات آگاه، زمستان ۱۳۶۸
- ۳- نامه تنسر، آرتور کریستین سن، ویرایش مجتبی مینوی، ص ۱۲
- ۴- برای اطلاع بیشتر به کتاب "تاریخ ادبیات" تألیف جلال همایی و یا "توضیح‌المسائل" مراجع مختلف تقلید رجوع شود.
- ۵- تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد ۷، صص ۱۴۸ تا ۱۵۴
- ۶- نظری به موسیقی، روح‌اله خالقی، صفحه ۱۴۸
- ۷- کیهان، ۳۰ مرداد ۱۳۵۵
- ۸- مذکور
- ۹- کیهان، ۳۰ خرداد ۱۳۵۷
- ۱۰- آیت‌اله خمینی، توضیح‌المسائل، مسئله ۲۸۸۹، ص ۶۰۰
- ۱۱- آیت‌اله خامنه‌ای، ادبستان، شماره ۳۰، خرداد ۱۳۷۱

## در گذر از آتش

نام کتاب: سیاوشان

مؤلف: باقر مرتضوی

ناشر: مؤلف، آلمان\_کلن، آوریل ۲۰۰۰

"داستان من... در سیاه‌ترین روزگارِ تفتیشِ عقاید  
(انگیزاسیون)، در زمانی که به پاسِ عظمتِ ذاتِ  
باریتعالی، آتش‌ها برپا می‌کردند و در شکوه آن  
آتش‌ها، ملحدان را می‌سوزاندند" اتفاق افتاد.<sup>۱</sup>

تا آنگاه که گذشته خود را ژرف نکاویم، به شناختِ روشنی از تاریخ موفق  
نخواهیم شد. شناخت تاریخ از جمله ابزارهایی است که می‌تواند در بنای جامعه  
مدرن و ایجاد تحول در آن مفید واقع شود. شناخت تاریخ، شناخت گذشته  
خود است: که بوده‌ایم، چه کرده‌ایم و اکنون در کجای هستی جهان قرار  
داریم.

کشتن انسان به دست انسان با تاریخ زندگی بشر آغاز می‌شود. اگرچه انسان  
فاقد حافظه تاریخی نسبت به تمامی کشتارها و خونریزی‌هاست، ولی یادمانده‌ها  
و ثبت‌شده‌ها، همه درد و رنج و غم و تلخی است.

در بستر تاریخ، آن سوی حماسه‌های شورانگیز قهرمانان و یا فتح و پیروزی  
شاهان، مویه‌ها و سوگنامه‌های خونین مردمی قرار دارد که همراه شکست، با تن  
و ذهنی خونین و زخمی، راه‌های تیره‌روزی را با امیدی دیگر آغاز می‌کنند.

تاریخ کشور ما، تاریخ خون است: بریدن دست و پا و زبان، کله منار کردن، سر  
بر نیزه کردن، از خون وضو ساختن، اسب بر جنازه تاختن، چشم‌کندن، پوست  
سر و تن به گاه تاباشتن، از کاسه سر پیاله شراب‌خواری ساختن، شکم دریدن  
زن باردار، به غنیمت گرفتن زنان، کشتار و تجاوز و ...

تاریخ کشور ما سراسر کشتار است: پسر کشی، برادر کشی، پدر کشی، مادر کشی، انسان کشی، ... همه جا و در همه زمان‌ها، خون در لا به لای تاریخ ما موج می‌زند. همه راه‌ها به خون آغشته‌اند.

شاید به همین علت باشد که، در تاریخ ما پیوسته این مرگ است که به زندگی حقانیت می‌بخشد. بر اسطوره‌هایمان هم همیشه چنین اصلی حاکم بوده است. آرش تن خویش در تیر می‌گذارد و مرز ایران و توران را تعیین می‌کند: "ای پادشاه، ای مردم، به بدنم بنگرید. مرا زخم و مرضی نیست ولی یقین دارم که پس از انداختن تیر قطعه قطعه شده، فدای شما خواهم کرد."<sup>۲</sup> به نظر، مقوله‌هایی چون "شهادت" و "فدا" (شهید و فدایی) در تاریخ کشور ما، از این زاویه قابل بررسی است.

خاطرات بخشی از تاریخ است. بخشی که بر شخص گذشته باشد و آثاری از آن در ذهن شخص مانده باشد. گذشته‌های آدمی. وقایع گذشته که شخص آن را دیده یا شنیده است. دیده‌های گذشته و یا شنیده‌های گذشته.<sup>۳</sup>

خاطرات کسان، آناتی که از نزدیک دستی بر آتش داشته‌اند، آزموده‌ها، "کرد"ها و "نکرد"هایشان، می‌تواند ما را در درک بهتر از گذشته یاری دهد. زندگی آنان به گونه‌ای بوده است که حوادثی از آن بر صفحه ذهن ما اثر گذاشته و امروز یاد و بیان آن و بازسازی فضای آن زمان، هرچند به گذشته تعلق دارد، می‌تواند در زندگی امروز و آینده ما مفید واقع شود. خاطرات مجموعه‌ای است از تجربیات بشر. تجربه هر کس راهگشای زندگی او و تجربه یک ملت راهنمای آینده اوست.

در تاریخ اجتماعی بشر، ثروت و قدرت همیشه در دست اقلیت بوده است. هرچند "ثروتمندان برای پاسداری از دارایی و اموالشان، دادگاه‌ها، قضات و گیوتین را آفریدند"<sup>۴</sup>، برای فقیران، جز شورش حقی نماند.

پخش دوباره ثروت و یا به عبارتی دیگر، برقراری عدالت اجتماعی، شعار عمده خیزش‌های مردم در دهه شصت میلادی بود. صاحبان ثروت در اروپا، هرچند

همه گناهان را به آتارشیسم نسبت دادند ولی در نهایت انجام رفرم‌هایی را در عرصه‌های مختلف اجتماعی پذیرفتند.

نسیم وزیده در اروپا، ولی در کشورهای "جهان سوم" به طوفان بدل شد. دیکتاتورهای حاکم بر این کشورها، بیگانه از قانون و وحشت‌زده از رفرم، اقتداری جاودانه را در ذهن می‌پروراندند. مردم، گرسنه و جان به لب رسیده از ستم، سرانجام بر علیه صاحبان زر و زور شوریدند. خواست‌ها مشروع و موجه بودند: به دست آوردن اختیاراتی در جامعه، تغییر وضعیت در ساختار اجتماعی و بالاتر از همه، پایان دادن به نظام بهره‌کشی از زحمتکشان. تب مبارزه‌ای که تغییر فوری دنیا را در سر می‌پروراند، جهان را در بر گرفت. در عرصه روشنفکری، دانشجویان پرچمدار شدند و خواست‌های دانشجویی با جنبه‌های سیاسی جامعه تداخل یافت. این خواست‌ها در کشورهای "جهان سوم" رنگ و بوی تندتری به خود گرفت، چون خواست‌های سیاسی نمی‌توانست جدا از آنچه بر زحمتکشان، زنان، جوانان و ... می‌گذشت، مطرح شوند.

در کشور ما جنبش‌های دهه شصت به آغاز شکست جو یأس و ناامیدی که حاصل کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد و همچنین سیاست‌های حزب توده بود، پیوند خورد. فعالیت‌های سیاسی این دوران به تشکیل گروه‌هایی منجر شد که عمدتاً با نفی حزب توده بنیان گرفتند. "سازمان انقلابی حزب توده ایران" یکی از این گروه‌ها بود که در خارج از ایران بنیاد گذاشته شد. "اوایل دهه چهل (دهه شصت میلادی) شمار روزافزونی از اعضا و کادرهای جوان حزب توده ایران در خارج از کشور که در کشورهای غربی سکونت داشتند، با خط مشی رهبری حزب توده آشکارا به مخالفت برخاستند. آنان وابستگی و سرسپردگی حزب توده به شوروی را بر نمی‌تاییدند و معتقد بودند که شوروی در سرانجام سقوط و تجدید نظرطلبی قرار گرفته است و رفته رفته چین و اندیشه مائو تسه دون را بالقوه راه‌گشای مبارزه انقلابی می‌دانستند."<sup>۵</sup>

"سازمان انقلابی حزب توده ایران" برای سرنگونی رژیم شاه، مبارزه مسلحانه را برگزید. عده‌ای از فعالین آن در رویارویی مسلحانه علیه رژیم سلطنتی کشته و بسیاری نیز بازداشت و زندانی شدند. پس از انقلاب این سازمان به همراه چند گروه دیگر به "وحدت" رسیده، نام "حزب رنجبران ایران" را بر خود نهاد. حزب رنجبران در آغاز به حمایت از خمینی برخاست و در کنگره اول خود به این نتیجه رسید که: "دولت جمهوری اسلامی، در آن مقطع، تجسم خواست‌های ملی و ضدامپریالیستی و ضد سوسیال امپریالیستی ملت ایران" است.<sup>۶</sup> با گسترش سرکوب دگراندیشان از سوی رژیم جمهوری اسلامی، حزب رنجبران هم به صف مخالفین رژیم پیوست. اعضای این حزب نیز چون دیگر مخالفان رژیم، متواری، بازداشت، زندانی و یا اعدام شدند.

باقر مرتضوی، یکی از فعالین و مسئولین سابق "حزب رنجبران"، اخیراً یادمانده‌هایی از زندگی کشته‌شدگان این حزب را در کتابی با نام "سیاوشان" گردآوری و منتشر کرده است. این کتاب در ۳۵۵ صفحه، به شرح زندگی و خاطره‌هایی از ۵۲ عضو این حزب که در سال‌های حکومت شاه و یا جمهوری اسلامی کشته شده‌اند، می‌پردازد. مرتضوی در مقدمه کتاب، هدف از نشر آن را چنین بیان می‌کند: هدف این بود که "این نسل و نسل‌های آینده، صداقت و از خودگذشتگی آن عزیزان را بشناسند، بدانند که این دلیران بهای آرمان‌پرستی نسلی را با جان خویش پرداختند و دریغ آمد که باد فراموشی نامشان را از یادها ببرد."<sup>۷</sup> هدف این کتاب نه تبیین تاریخ مبارزات سازمان انقلابی و حزب رنجبران، که یادی از زندگی پر افتخار این رفتگان است.<sup>۸</sup> و تأکید می‌کند: "مدعی نیستم که آنچه در باره اندیشه‌های دیروز آنها نوشته‌ام، در مورد آرای امروزشان، اگر در میانمان می‌بودند، صدق می‌کرد."

یادها، نام‌ها و روایت‌های گردآمده در این کتاب به عزیزاتی تعلق دارند که دیگر در میان ما نیستند، اما خاطرات و تصاویرشان در ما زنده‌اند، دوستشان داریم، با آنها زندگی می‌کنیم و یا خاطره‌های آنان است که با ما و در ما

زندگی مشترکی را ادامه می دهند، چه خاطرات انسان‌ها نمی میرند، اینجا و آنجا باقی می مانند، در ما ادامه حیات می دهند. خاطرات آنان شخصی نیست، ارزش آنها محدود به ماست. به تجربه و یا ضد تجربه‌ای از تاریخ بر می گردد، به آینده راه می گشاید. پس می تواند برای همه آناتی که وجدان بیدار و آگاه را پاسدارند، قابل توجه باشد.

خاطرات آورده شده در این کتاب، گزارش گونه و گذرا، حکایت سرگذشت نسلی است که زندگی را از دریچه‌ای دیگر می نگریست و آرزویی دیگرگونه در سر داشت. این خاطرات بیان همه واقعیات نیست ولی سوبه‌ای از حقیقت زندگی کسانی است که بر اساس حقیقت نهفته در آنها، می تواند دستمایه کار محقق قرار گیرد. تجربه نسلی در آن نهفته است که می توان از آن آموخت. نقد زندگی این عزیزان از ارزش آنان نمی کاهد ولی بر تجربه تاریخ می افزاید. حیثیت جنبش از آن شفافیت می پذیرد و چراغ راه آینده روشن تر می شود.

نقد و بررسی جنبش چریکی ایران، که در تحقق یک آرمان، در توهمی جهاتشمول، سرگذشت یک نسل را رقم زد، از هر زاویه‌ای که باشد، در کلیت خود می تواند به نفع جنبش باشد. به نظرم پرده برداشتن از معصومیت دروغین، یعنی حیثیت بخشیدن به آناتی که تجربه‌ای و یا سوبه‌ای از یک تجربه را به ما شناسانده‌اند. و این خود در مقام و عزت این عزیزان بس. پس بهتر آنکه حقیقت تاریخی آشکار شود و از تاریخ تزئین یافته سازمانی پرده برداشته شود و بدینسان داوری نهایی به مردم واگذار شود. "حقیقت در انحصار هیچ کس نیست" و آن که عمل می کند، خطا هم می کند. ننگ نه بر خطا، بل که لاپوشالی خطاست و تاریخ خود در این مورد بزرگترین رازدار و داور است.

تشبث به خشونت برای تغییر جامعه، شعار روز جوانان جهان در دهه شصت بود. وسعت خواست‌ها گسترده و در نهایت به کشمکش و درگیری و قهر کشیده شد و حدت آن سرانجام به مرگ تلخ و ناگوار و فجیع جواناتی انجامید که در گروه‌های مختلف سازمان یافته بودند. این جوانان هیچگاه وقت آن را نیافتند تا

مردم و ذهن آنان را به واقعیت‌های جاری جامعه، در مسیر تحولی بزرگ آماده کنند و یا شاید آن را ضروری نمی دانستند. آگاه کردن مردم به حقوق اجتماعی خویش و تربیت سیاسی آنان زمان بیشتری می طلبد و این جوانان فرصت آن را نداشتند. حرکات چریکی، به دور از پایگاه توده‌ای، سودای جذب زحمتکشان را در سر داشت ولی عملاً کارگران و زارعان میل شرکت در آن را نداشتند. همه آنانی که می خواستند "نه یک ویتنام، که دو، سه، پنج ویتنام دیگر" ایجاد کنند، هم‌چون چه گوارا، واضع این تئوری، به اساطیر پیوستند و امروز تأثیر تیپ و رفتار آنان بیش از تأثیر تفکرشان است. آنان همه از جمله ستمگرانی بر خویش بودند که جای خود را در تاریخ می جستند. سیاوشانی سربلند در گذراز آتش، اما ناکام در ادامه حیات.

از آنانی که در این کتاب از آنها یاد شده، عده‌ای از جمله کسانی هستند که می توان آنان را از نسل سوم کمونیست‌های ایران دانست. نسلی که در طیف‌های مختلف، شیوه‌های گوناگونی را در مبارزه علیه حکومت پهلوی تجربه کرد. نسلی که دانش و دانشگاه را رها کرده، مسلح به کوه و جنگل زد. آنان برای یک زندگی خوب شخصی چیزی کم نداشتند. در شمار بهترین دانشجویان و روشنفکران بودند که رفاه خویش را در رفاه دیگران می دیدند و جامعه‌ای بهتر طلب می کردند. "شیفتگانی بودیم که با دلی شوریده به میان مردم می رفتیم. از شکنجه و اعدام نهراسیدیم، چون چشم به آینده‌ای تابناک داشتیم که در آن از محرومیت و تهیدستی نشانی نخواهد بود."<sup>۸</sup>

فعالین جنبش‌های دانشجویی دهه شصت در اروپا، امروزه اگر در هیأت دولت، مجلس و رأس احزاب نباشند، به حتم از فعالین عرصه فرهنگ و هنر کشور خود هستند. در کشورهایی چون کشور ما متأسفانه صفحات زندگی ما با خون آنان رنگین است. نام این افراد چه بسیار، در حال فراموشی است. گروه‌های سیاسی شقه شقه و یا متحل می شوند و به همراه آن یادها نیز رنگ می بازند. ارزش کار مرتضوی در این نهفته است. کتاب او تلنگری است به سکوت



تاریخ. او قصد جاودان کردن کسی را ندارد، فقط می خواهد یاد اتسان‌هایی را در ما، در تاریخ کشور ما زنده کند. و ای کاش این عمل، توسط دیگران، در مورد کشته‌شدگان دیگر سازمان‌ها و گروه‌ها نیز تکرار شود.

نویسنده کتاب، یادمانده‌ها، یادداشت‌ها و اسناد را با صمیمیت و صداقت، با دلسوزی تمام گرد آورده است. طبیعی است که بری از نارسایی‌ها نباشد. خود او نیز بر این امر معترف است. او دنیا را با عینک خود می بیند، چنان که هر کدام از ما می بینیم. داوری‌هایش جای چون و چرا دارد. ولی می تواند در کنار روایت‌های دیگر بنشیند و یا اصلاً خود روایتی دیگر در تکمیل آن پدید آورد. در این شکی نیست که تاریخ با روایت‌های مختلف چهره می شوید، خاک از تن می زداید، لباس نو می پوشد. در "فراموشخانه" تاریخ گشوده می شود. "حافظه تاریخ" جانی نو می گیرد. و ارزش "سیاوشان" در همین است.

سی‌ام ماه مه سال ۲۰۰۰

#### منابع

- <sup>۱</sup> داستایوسکی، برادران کارامازوف، بخش مُقتش بزرگ
- <sup>۲</sup> ابو ریحان بیرونی، آثارالباقیه. در این مورد می توان به کتاب‌های دیگر از جمله "یشت"ها صفحه ۳۳۴ و همچنین روضةالصفاء اثر میرخواند رجوع کرد.
- <sup>۳</sup> علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه
- <sup>۴</sup> بالزاک، گویسک ریاخوار، صفحه ۳۳
- <sup>۵</sup> باقر مرتضوی، سیاوشان، صفحه ۱۱
- <sup>۶</sup> کنگره اول حزب، ۵ دی ۱۳۵۸، به نقل از منبع مذکور، صفحه ۲۱
- <sup>۷</sup> سیاوشان، مقدمه کتاب
- <sup>۸</sup> سیاوشان، مقدمه کتاب

## گذر بر ظلمات

نام کتاب: ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات ارتشبد حسین فردوست)

ناشر: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

چاپ: مؤسسه اطلاعات \_ ۱۳۶۹

گذر بر ظلمات است، بجو خضر رهی

که در این مرحله بسیار بود گمراهی

حافظ

ایران در زمینه ادبیات سیاسی، به ویژه خاطره‌نویسی، کشوری است فقیر. این بخش از ادبیات در غرب جایگاه ویژه‌ای دارد و اغلب سیاستمداران بزرگ، فعالین جنبش‌ها، هنرمندان و غیرو، آنگاه که بازنشسته می‌شوند، به خاطره‌نویسی روی می‌آورند. محرک‌های این عمل فراوان است: علایق شخصی، اوقات فراغت، تثبیت شخصیت، دریافت مزد بابت نگارش و ...

خاطره‌نویسی که در اصل، خاطرات برهه‌ای از زندگی نویسنده است، نمی‌تواند بدور از بار احساس و عاطفه شخص نویسنده باشد. طبیعی است که نویسنده بر خاطره‌هایی انگشت گذارد و به بازتاب آن همت گمارد که از نظر شخصی آن را مهم می‌داند و برایش ارزش قابل است. در این نباید شکی روا داشت که، این گونه از خاطرات همیشه قسمت‌هایی از واقعیت، نه همه آن، را در بر دارند.

خاطرها معمولاً به اقتضای منافع شخصی و یا به مراعات منافع دیگران نوشته می‌شود و در برخی از نوشته‌ها سعی می‌گردد بر واقعیت و یا گوشه‌هایی از آن سرپوش گذاشته شود، برخی از حوادث آگاهانه در سایه قرار می‌گیرد تا بدینوسیله از افشاء حقایق اجتناب گردد. در مواردی حتا به جعل و تحریف تاریخ پرداخته می‌شود. بسیاری از خاطرات هم ز سر صدق به رشته تحریر در می‌آیند. به هر حال، این گونه از نوشته‌ها، اگر چه سودی هم نداشته باشند \_ که دارند، ضرر هم ندارند، چه مورخین و پژوهش‌گران برای درک واقعیت

به غور و بررسی در آن‌ها خواهند پرداخت و در نهایت، واقعیت است که از ورای آن‌ها، بی‌خدشه و سرفراز، بیرون خواهد آمد.

تاریخ سرزمین ما، به خصوص در سده اخیر، تاریخ رنج و درد و چپاول، خون و خنجر و ساروج است. پای استعمار که به این کشور باز شد، بر وخامت اوضاع افزود. استعمارگران، چنان شبکه وسیعی در این کشور ایجاد کردند که در اصل، هم آنان سال‌ها حاکمان اصلی ایران بودند. فراماسونری و ساواک و غیره، دست در دست سیا و انتلیجت سرویس و موساد، چنان آشفته‌بازاری در ایران بنیاد نهادند که ما علاوه بر تاریخ عیان، دارای تاریخی پشت پرده هم هستیم، تاریخی که دستیابی به اسرار آن، هنوز در بسیاری از زمینه‌ها، نامکشوف باقی مانده است.

بهای سنگینی که مردم کشور ما بابت تجربه انقلابات و جنبش‌های مغلوب، به ویژه در چند دهه اخیر پرداخته‌اند، آنقدر گران است که تکرار اشتباهات گذشته را برای ما ناممکن می‌سازد. تجربه‌های گذشتگان باید روشن و واقع‌بینانه در اختیار آیندگان قرار گیرد، زیرا برای مبارزه در راه آزادی و دموکراسی، تنها صداقت و جتیمایه کافی نیست. باید از وقایع تاریخی، از تجربه‌ها و ضد تجربه‌ها، آن را گزین کرد و به کار گرفت که چراغ راه آینده است.

پس از انقلاب ۵۷، با فروپاشی نظام شاهنشاهی، نظامی که می‌خواست در همه عرصه‌های حیات انسان ایرانی نفوذ کند و فکر همه مردم را به مالکیت خویش درآورد، جمهوری اسلامی حاکمیت را در دست گرفت. رژیم جدید ضمن بهره‌مند شدن از میراث هنگفت مالی، صاحب شبکه تو در تو اطلاعاتی رژیم گذشته نیز گردید. علیرغم اعدام، بازداشت و زندانی شدن و یا مهاجرت بسیاری از کارگزاران اطلاعاتی، برخی از آنان بی‌دغدغه خاطر به زندگی خویش در رژیم جدید ادامه دادند. حسین فردوست، مطلع‌ترین فرد اطلاعاتی رژیم شاهنشاهی از آن جمله است. "پدیده فردوست"، درجه همکاری وی با رژیم و ده‌ها پرسش دیگر در این باب، همه مسائلی هستند که در جای خود قابل بحث

و بررسی است. در این نوشته صحبت از چاپ خاطرات اوست، خاطراتی که در دو جلد و بالغ بر ۱۵۰۰ صفحه، توسط مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی (وابسته به وزارت اطلاعات؟) و از طریق چاپخانه مؤسسه اطلاعات منتشر شده است.

جلد نخست کتاب شامل ۱۵۰۰ صفحه دستنویس، مصاحبه‌های شفاهی، تلویزیونی و بازجویی اوست. جلد دوم به شکل تک‌نگاری از رجال رژیم پهلوی می‌باشد که بنا به اقرار ویراستار، در نوشتن آن علاوه بر استفاده از نوشته‌های فردوست، از آرشیو منابعی چون، مرکز اسناد و کامپیوتر اطلاعات، وزارت امور خارجه و سازمان حفاظت اطلاعات ارتش جمهوری اسلامی، استفاده شده است.

آنچه منتشر شده، طبیعی است که با جرح و تعدیل بسیار صورت گرفته باشد. بنابر اقرار آورده شده در این کتاب، فردوست، مسؤل حساس‌ترین نهادهای شاهنشاهی، به این بهانه که "در فساد رژیم شریک نبوده"، حاضر به ترک ایران نمی‌شود. پس از انقلاب، ابتدا از طریق "قره‌نی" و "مهندس بازرگان" به همکاری دعوت می‌شود و تا حضور دولت موقت، با آنان رابطه و همکاری داشته است. پس از آن تا سال ۱۳۶۲ به طور نیمه مخفی در ایران به سر می‌برد. با دستگیری وی، از او خواسته می‌شود تا خاطراتش را بنویسد و کتاب موجود، حاصل این خواسته است.

کل پدیده فردوست می‌خواهد بگوید، انگلیسی‌ها طراح اصلی تمامی دسایس استعماری در ایران بوده‌اند و آمریکایی‌ها همیشه دنباله‌رو و یا در اغلب موارد، بدور از این دسایس بوده و نقش درجه دوم را بازی کرده‌اند. نتیجه اینکه، ما در بسیاری موارد مصالح مشترک با آمریکایی‌ها داشته‌ایم.

موسوی در زمان صدارتش وعده پخش سریال‌وار مصاحبه‌های تلویزیونی فردوست را داده بود که قرار بود به طور هفتگی پخش شوند. دو قسمت از آن‌ها هم از شبکه سراسری تلویزیون ایران پخش شدند. البته باید توجه داشت

که بخش آن همزمان با قطع رابطه با انگلیس و ماجرای سلمان رشدی بود. قسمت‌هایی از بازجویی‌های وی نیز در برخی از روزنامه‌های کشور چاپ گردید ولی دیری نپائید که هم مصاحبه‌های تلویزیونی و هم بازجویی‌های منتشره در جراید متوقف گردید.

کتاب را مسئولین اطلاعاتی رژیم تدارک دیده‌اند و مؤسسه اطلاعات، که روزنامه‌اش در سیاست خارجی همیشه متصف به طرفداری از آمریکا بوده، به خصوص در چند سال آخر ریاست جمهوری رفسنجانی، آن را منتشر کرده است. انتشار این خاطرات، آن‌هم در زمانی که روابط ایران با انگلیس تجدید گردیده، بی ملاحظه نمی تواند باشد.

انتشار این اثر در زمان کنونی، از چنین مجراهایی، مسلماً جهت کسب مشروعیت برای "یانکی‌هاست. به این بهانه که ایران نیز از "نظم نوین" بی‌بهره نماند. با این قضایا، اسناد و مدارک بیشماری که در این کتاب مطرح شده است، از نظر تاریخ‌نگاری معاصر بی‌اهمیت است.

فردوست، مورد اعتمادترین و یکی از مؤثرترین ارکان رژیم پهلوی و در نتیجه مطلع‌ترین فرد از زد و بندهای پشت پرده است. به همین جهت "سیا" وی را "چشم و گوش شاه" و شاه او را "صمیمی‌ترین دوست" خود می دانست. وجود او تا انقلاب بهمن، پیوند ناگسستنی با زندگی محمد رضا شاه داشت و شاه همیشه حساس‌ترین شغل‌های مملکتی را به وی محول می کرد و پست‌های حساسی چون: رئیس دفتر اطلاعات ویژه دربار، رئیس بازرسی شاهنشاهی، دبیر شورای امنیت کشور و ... در دست او بود.

ناشر مدعی است که ۱۵۰۰ صفحه دست‌نویس از فردوست به جای مانده است که طی سال‌های ۱۳۶۳ تا ۱۳۶۶ نگاشته شده است و مرگ فردوست نقطه پایان بر این نوشته‌ها گذاشته است.

در این شکی نیست که فردوست تنها گوشه‌هایی از خاطراتش را نوشته، گوشه‌هایی که طبیعی است بدون خودسانسوری نمی تواند باشد. از طرف دیگر

حذف و اضافه‌های لازم از سوی ناشر را نمی‌توان در نشر آن نادیده گرفت. با این‌همه چاپ خاطرات او در تاریخ نویسی معاصر نقش مؤثر و ویژه‌ای خواهد یافت و با جرأت می‌توان گفت که بسیاری از کتاب‌های نوشته شده در عرصه تاریخ معاصر ایران، با چاپ این کتاب، محتاج بازبینی و تجدید نظر خواهند بود.

اسناد و مدارکی که در این کتاب ارایه می‌شود، از دست‌اول‌ترین اسناد هستند که تا کنون در جایی منتشر نشده‌اند. بکر بودن مطالب آن، نثر روان و ساده کتاب باعث می‌گردد تا خواننده به سان یک داستان جذاب، تا انتها آن را بخواند. با پایان کتاب خواننده متوجه خواهد شد که آنچه خوانده، نه رمان و داستان، بل که گوشه‌هایی از تاریخ کشور ماست، تاریخی که هر صفحه‌اش با خون ورق خورده و بند بند آن با رنج و محنت تنیده شده است. از این روست که در پایان برای خواننده چیزی جز کینه و نفرت به جای نمی‌ماند، چرا که آن سوی این خاطرات داستان چگونگی پایمال شدن آزادی‌های فردی و اجتماعی، زندان و سیاه‌چال و شکنجه و اعدام، کشتار آشکار و پنهان و آدم‌زدی و هتک استقلال کشور قرار دارد. از آنجا که رژیم برای مخالفان خویش، هیچ چیز جز سکوت مرگ‌بار قایل نبود، بدینسان "هزار بازی طرفه برانگیخت".

روی کار آمدن سلسله پهلوی، زندگی محمد رضا شاه، حوادث آذربایجان، دربار و رژیم پهلوی، پایگاه‌های جاسوسی غرب در ایران، چگونگی تعویض و تعیین وزرا و وکلا، شیوه‌های عمل ارگان‌های سرکوب، سقوط شاه، ساواک و لژهای فراماسونری، گرداندگان اصلی رژیم، ارتش، خانواده‌ها و افراد ذی‌نفوذ در دربار، شبکه انگلیسی‌ها در حزب توده و هزاران مسئله دیگر، از مطالب خواندنی کتاب است. سرانجام این که، با خواندن این کتاب، دنیای دیگری از پس پرده بر خواننده آشکار می‌شود، سیمای نظام و حاکمی مستبد که همه‌چیز را برای دولت می‌خواست و وجود هیچ چیزی را خارج از اراده دولت و علیه آن نمی‌پذیرفت، عریان می‌شود.

مهر ۱۳۷۰

## قیامی در مسلخ

“آفرین گوی قهرمانانی باشیم که زندگیشان را با مظلوف  
گرانباری آباشته و تاریخ پر حادثه ملت ما را خلق کرده‌اند.”  
ابوالحسن تفرشیان

با سقوط حکومت رضاخان، نظامیان نیز کم و بیش، همگام با تغییر و تحول  
جامعه، نظرشان به مسائل اجتماعی جلب شد. رضاشاه جهت جلوگیری از نفوذ  
هرگونه آزاداندیشی در ارتش، شیوه‌های گوناگونی اتخاذ نموده بود. با این همه  
ارتش ایران در زمان سلطنت او نیز بی جنبش نماند.

قیام محمد تقی خان پسیان با شعار “ریشه کن ساختن نفوذ امپریالیسم انگلیس از  
ایران” و “برانداختن حکومت پوسیده اشراقی و تشکیل حکومت واقعاً  
دموکراتیک بر پایه قانون اساسی”، قیام لاهوتی بر علیه ظلم و بیداد حاکم بر  
کشور، قیام پادگان خوی و سلماس که در آن ۷۰۰ سرباز شرکت داشتند، قیام  
پادگان بجنورد به رهبری لهاک خان باوند، که با شعار مصادره املاک فتودال‌ها  
و خان‌ها و تقسیم بلاعوض آنها بین دهقانان شروع و در اندک مدتی با تصرف  
شهرهای بجنورد، قوچان و شیروان، بسیاری از دهقانان و پیشه‌وران را به خود  
جلب نموده، شعار استقرار حکومت جمهوری سر داد، در رأس جنبش‌های  
نظامی قرار داشتند. همه این حرکات پس از اندک زمانی سرکوب شدند.  
متأسفانه در مورد بیشتر این جنبش‌ها تا کنون چیزی نوشته نشده است.

با سقوط رضا شاه، ارتش بیش از سابق به جولانگاه امپریالیست‌ها و مرتجعین  
هیئت حاکمه بدل شد. یکی از اقداماتی که محمد رضا برای تحکیم موقعیت  
خود و تمرکز قدرت در دست خویش انجام داد، تشکیل احزاب و دستجات

شبه‌نظامی بود که در جامعه ریشه دوآئیده و عناصر آن بعدها اصلی‌ترین اجزاء رژیم او شدند.<sup>۱</sup>

حزب "نهضت ملی" از جمله این احزاب بود که در اوج نهضت مردم، توسط سرلشکر ارفع و سرهنگ منوچهری (آریانا) تأسیس شد. ارفع به دستور انگلیس، بدینوسیله در پی شناسایی افراد "مشکوک" در ارتش بود. هدف انگلیس جلوگیری از نفوذ شوروی در مشاغل حساس ارتش بود.<sup>۲</sup> هدف دیگر حزب، متشکل نمودن بانندی از امرای ارتش بود که در ارتباط با انگلیس، پست‌های حساس ارتش را در دست داشته باشند.

همگام با این زد و بندها، افسران چپ و آزاداندیش بیکار نشستند. تشکل‌هایی از آنان نیز مخفیانه و نیمه‌مخفی در حال شکل گرفتن بود. در همین زمان حرکتی در لشکر خراسان صورت گرفت که به "قیام افسران خراسان" مشهور است. متأسفانه در مورد این قیام نیز کمتر چیزی نوشته شده است.

پرداختن به قیام افسران خراسان از چند زاویه لازم است و ضروری. نخست اینکه: این قیام اولین حرکت روشنفکری و چپ داخل ارتش ایران است و شهدای آن در شمار اولین شهدای این جنبش، پس از شهریور بیست، هستند. با این وجود تقریباً هنوز هم همه‌شان ناشناخته مانده‌اند. در ثانی، با گذشت بیش از پنجاه سال، هنوز چگونگی و هدف این قیام در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۴ این خبر در عرض چند ساعت، در سراسر کشور پیچید: افسران خراسان قیام کرده‌اند. در واقع، در این روز قیام پنجمین روز عمر خویش را می‌گذرانید و ارتش سراسیمه، برای زنده و یا مرده هر کدام از قیام‌کنندگان ده هزار ریال جایزه تعیین کرده بود.

خبر ابتدا از مجلس برخاست. روز ۲۸ مرداد "صدرالاشراف" به همراه "زند" وزیر جنگ در مجلس حضور یافت و در یک جلسه خصوصی اعلام داشت: "...پیشب تلگرافی از مشهد رسیده که عده‌ای از افسران که تعداد آنها حدود بیست نفر بوده از قبیل سرهنگ دوم نوایی، سرگرد اسکنداتی و پانزده افسر جزء



دیگر، در نیمه شب دو کامیون دولتی را تصرف کرده، دو دستگاه بی‌سیم و مقداری اسلحه حدود صد قبضه تفنگ و مقداری فشنگ برداشته، از سمت بجنورد حرکت کرده‌اند و حدس زده می‌شود به ترکمن صحرا می‌روند. الساعه نیز به وسیله تلفن به من اطلاع داده‌اند که این عده در مراوه‌تپه خودشان را بازرس معرفی کرده، اسلحه یک آسواران را که حدود ۱۲۰ نفر بوده‌اند نیز گرفته‌اند. به علاوه افسران این آسواران به این عده ملحق شده‌اند ولی افراد آسواران به سمت بجنورد حرکت کرده‌اند. از قرار معلوم در ترکمن صحرا دو هزار ترکمن مسلح هستند که این افسران قصد دارند به آنها ملحق شوند.<sup>۳</sup>

نوزده افسر و شش سرباز از لشکر خراسان، قیام را شامگاه ۲۴ مرداد آغاز کردند. هدف قیام، ایجاد یک پایگاه چریکی در ترکمن صحرا بود تا از آن جهت گسترش جنبش در سطح ایران بهره‌جویند. رهبر قیام علی اکبر اسکنداتی بود که به شکل دمکراتیک به این مقام برگزیده شده بود. و هم او در اصل پایه‌ریز قیام نیز بود.

در اولین اعلامیه که به امضاء سرگرد اسکنداتی در مطبوعات ایران به چاپ رسیده، آمده است: "ارفع می‌کوشد افسران را به شرکت در "حزب نهضت ملی وادار سازد و کساتی که نخواهند شرکت کنند، متمرّد شناخته شده تبعید می‌شوند یا علیه آنها پرونده‌سازی می‌شود و چون ما افسران حیثیت و شرافت خود را در معرض تهدید مشتی مغرض دیدیم تصمیم به کناره‌گیری از ارتش و حفظ شرافت خود گرفتیم. بنا بر این اگر ستاد ارتش و یا سایر مقامات دولتی به جای آنکه مطالب حقه ما را به جا آورند، برای حق‌کشی و نابودی ما دست به اقدامی بزنند، چون ما متکی به حق و حقیقت و قانون اساسی و اصول مشروطیت ایران هستیم تا آخرین رمقی که در تن و آخرین نفسی که بر لب داریم از شرافت خود دفاع خواهیم کرد."<sup>۴</sup>

اسکنداتی از نخستین افسران کمونیست ارتش ایران بود که قبل از تشکیل اولین کنگره حزب توده به آن پیوسته بود. او در زمان قیام مسئولیت سازمان نظامی

حزب توده را در خراسان بر عهده داشت. اسکنداتی از کسانی بود که به اتفاق سرهنگ آذر، از رهبریت حزب توده دل خوشی نداشتند. او می گفت: "یواش یواش جنگ دارد تمام می شود، بعد از جنگ فاتحین می نشینند و غنایم جنگی را بین خود تقسیم می کنند، آن‌ها باید در مورد سرنوشت دنیا تصمیم بگیرند، چنانچه در مملکت ما سر و صدایی نباشد آن‌ها خواهند گفت حکومتی هست و شاهی و مجلس، استقلال مملکت را هم که تضمین کرده‌اند، همین حکومت را به رسمیت خواهند شناخت ... فردا که جنگ تمام می شود و فاتحین دور هم می نشینند، بایستی صدای ما را از طریق شلیک گلوله بشنوند و در باره سرنوشت مملکت ما تجدید نظر کنند نه اینکه بگویند همین رژیم خوب است و مردم حرفی ندارند ... چون حزب توده ایران حزبی نیست که بتواند تا آن موقع سر و صدایی ایجاد کند، این صدا را ما باید بلند کنیم. مطمئناً حزب آن موقع ما را تأیید می کند، زیرا وقتی که پیروز شدیم مجبور است ما را تأیید کند."<sup>۵</sup>

اسکنداتی با این بهانه که چون ارتش شوروی در ایران حضور دارد و حکومت فعلاً از قلع و قمع مخالفین خودداری می ورزد، اعتقاد داشت که: "ما باید قبل از خروج ارتش شوروی برای خودمان امنیتی ایجاد کنیم و این امنیت از دو طریق تأمین می شود یا از ایدئولوژی خود دست بر داریم و یا محیط امنی برای خود به وجود بیاوریم. محیط امن هم یک پایگاه پارتیزانی مسلح است ... ما با این قیام نمی خواهیم به حکومت برسیم بلکه راه رسیدن حزب توده را به حکومت هموار می کنیم ... کار ما سبب می شود که حزب توده حرکت کند و شعارهایش را ساده‌تر به حکومت بقبولاند."<sup>۶</sup>

آنچه مسلم است، اینکه طراحان قیام به ضعف حزب توده واقف و از بی عملی آن کاملاً آگاهی داشتند و به درستی دریافته بودند که حزب توده هیچگاه خود مستقلاً برای مبارزه قطعی با بقایای دیکتاتوری رضاخان و هیأت حاکمه اقدام نخواهد کرد. آنان و یا حداقل رهبریت قیام، از پیامدهای وابستگی حزب توده به شوروی اطلاع کامل داشتند. آن‌ها بر این باور بودند که: "درست است که ما

کمونیست هستیم ولی هیچوقت نباید فراموش کنیم که ایرانی هستیم. درست است دوستان شوروی ما کمونیست و رفقای ما هستند ولی آن‌ها ایرانی نیستند.<sup>۷</sup> اسکندانی خود تحت تأثیر تیتو بود و می گفت: باید "با قدرت اسلحه پیروز شد" و "از دهان اسلحه وجود چنین نهضتی را به دنیا نشان داد ... قدرت سلاح و صدای شلیک اثرش خیلی بیشتر از دموکراسیون صد هزار نفری در خیابان فردوسی است."<sup>۸</sup>

حزب توده در این هنگام سرگرم برگزاری کنفرانس دوم تهران بود و به نظر می رسد که مآوقع را بار اول از طریق مجلس شنیده باشد، ولی این مسئله را نمی توان انکار کرد که افرادی از مسئولین حزب از جریان بی اطلاع بوده باشند. برای نمونه، سرهنگ آذر مسئول سازمان نظامی حزب<sup>۹</sup>، در این وقت به اتفاق پنج افسر دیگر توده‌ای عازم ترکمن صحرا بود و به طور قطع می توان او را یکی از طراحان قیام دانست.<sup>۱۰</sup>

سرهنگ آذر قبلاً نیز به همراه تتی چنداز افسران، منجمله خسرو روزبه، نقشه‌ای مشابه طرح اسکندانی در سر داشت ولی حزب توده با تشکیل هسته‌های پارتیزانی مسلح مخالفت کرده بود.

با شروع قیام در توده حزبی، با این توهم که قیام از آن حزب است، جنب و جوشی ایجاد می گردد. مثلاً کمیته ایالتی خراسان حزب توده با این تصور که قیام عمومی حزب آغاز شده و این مقدمه آن است ... در تلگرافخانه جمع شدند و به دولت اولتیماتوم دادند که اگر استعفا ندهد چنین و چنان خواهند کرد.<sup>۱۱</sup>

رهبری حزب نیز ابتدا جانب قیام کنندگان را گرفت و از قیام به عنوان "مبارزه دو تیپ جوان و پوسیده، دو فکر نو و کهنه" نام برد و افسران قیام کننده را به نام "وطن پرست و اصلاح طلب" ستود.<sup>۱۲</sup>

قیام کنندگان پس از خلع سلاح پادگان مراوه‌تپه نمایندگانی نزد احمد قاسمی مسئول حزب توده در گرگان می فرستند تا کمک سازمان حزبی آن سامان را

به قیام جلب کنند، ولی قاسمی به این بهانه که عمل قیام کنندگان "نوعی پروکاسیون است و بهانه به دست دشمن می دهد تا به سازمان های حزبی یورش آورند"، از همکاری امتناع می ورزد.<sup>۱۳</sup> طبیعی است که نظر او نمی توانست چیزی ورای نظر شوروی ها و رهبری حزب باشد. در نتیجه قیام کنندگان به طرف گنبد حرکت می کنند. در این هنگام ژاندارمری که از حرکت آنها مطلع و در کمین نشسته بود، راه را بر آنها بسته و در یک درگیری مختصر، شش افسر و سرباز، از جمله اسکنداتی کشته، تعدادی زخمی و دستگیر و بقیه متواری می شوند.

فرار کنندگان به شوروی پناهنده شدند و پس از چند ماه که فرقه دمکرات آذربایجان تشکیل شد، جهت سازمان دادن ارتش فرقه، به آذربایجان گسیل می گردند.

... و بدینسان قیام افسران خراسان در هاله ای از ابهام خاتمه می یابد. و به دنبال آن ده ها سؤال، بی پاسخ باقی ماند: نقش و رابطه حزب توده در قیام، نقش و عملکرد شوروی در مقابل آن، چگونگی اطلاع ژاندارمری از حرکت و مسیر قیام کنندگان، و یا اصلاً قیام کنندگان چه در سر داشتند؟ بنا به اسناد موجود، آنان قصد براندازی حکومت در سر نداشتند. پس با چه امیدی جان خود را به خطر انداختند؟

از دست اندکاران قیام که می توانستند هر یک به نحوی پرده از اسرار آن بکشایند، هیچکدام چیزی در این باره ننوشتند. اسکنداتی در جا کشته شد، سرهنگ آذر پس از سال ها درگیری های حزبی در شوروی، در سال ۱۳۵۵ به ایران برگشت و بدون اینکه چیزی در این رابطه گفته باشد، پس از چندی درگذشت. کامبخش نیز جز تحریف مآووع چیزی ننوشت. از اسناد وزارت امور خارجه شوروی تا کنون چیزی در این رابطه انتشار نیافته است. ابوالحسن تفرشیان، تنها افسر شرکت کننده در قیام است که به نشر خاطرات خود در این مورد پرداخته، ولی آن طور که خود می نویسد، از اصل جریان چیزی نمی

دانسته. در نتیجه جز توسل به حدس و گمان و موشکافی حرکات جریانات ذینفع، فعلاً منبع دیگری در دست نیست.

چند روز پس از شکست قیام، حزب توده طی اطلاعیه‌ای اعلام نمود که: "طرفدار قانون اساسی و مشروطه و اصول واقعی دموکراسی است." و "مقام سلطنت را که قانون اساسی برقرار نموده محترم می‌شمارد" و "در صفوف حزب توده برای عصبانی‌ها (قیام‌کنندگان) و آنهایی که بدون نقشه و تصمیم به عصیان دست می‌زنند راهی نیست."<sup>۱۴</sup> تغییر موضع حزب توده به اینجا ختم نشد. عمل کمیته ایالتی خراسان را نیز پروین گنابادی، عضو فراکسیون حزب توده در مجلس، به طریقی دیگر به اصطلاح تصحیح نمود. او گفت: "تظاهرات جبهه آزادی و کمیته ایالتی حزب توده و غیره با فرار افسران به هیچ وجه مربوط نیست."<sup>۱۵</sup>

اسکنداتی با اینکه از رهبری حزب توده دل خوشی نداشت ولی توسط بهرام دانش و از طریق سرهنگ آذر، که از موافقان قیام بود، کمیته مرکزی حزب را از برنامه خویش آگاه می‌کند، با این حساب که: "کمیته مرکزی چه مخالفت کند و چه موافقت، ما این کار را خواهیم کرد."<sup>۱۶</sup> پس با این حساب موافقان اصلی طرح و رای مرکزیت حزب قرار داشتند و با دلگرمی از هموطنان بود که قیام‌کنندگان به پیروزی خویش امیدوار بودند و تنها با احتساب این امر است که می‌توان اقدام آنان را که هر کدام موقعیت ممتازی در ارتش داشتند، توجیه نمود.

ایرج اسکندری، از مسئولین حزب توده، چند سال قبل از مرگش در خاطرات خویش می‌نویسد که: کامبخش "پس از تماس با سرهنگ آذر برای افسران اتوبوس تهیه می‌کند و آنها را روانه می‌کند. بدون شک کامبخش این تصمیم را با موافقت و به دستور مسئولین "ک گ ب" گرفته بود."<sup>۱۷</sup> افسران مذکور، البته افسرانی هستند که قرار بود به قیام‌کنندگان پیوندند.

اسکندری از این عمل کامبخش به این نتیجه دست می‌یابد که: جناحی از مسئولین شوروی که کامبخش با آنان در ارتباط بود، با قیام موافق و از آن مطلع بودند. با ایرج اسکندری از این روی می‌توان موافق بود که روس‌ها، در طول تاریخ موجودیت حزب توده، هر آنگاه که می‌خواستند منافعی را در ایران دنبال کنند، از عوامل خویش در حزب توده، بدون اطلاع رهبریت آن، استفاده می‌کردند. موضوع این قیام نیز می‌توانست در همین چهارچوب قرار گیرد. از آن گذشته می‌بینیم که پس از شکست قیام، به دستور شوروی، حزب توده همه متواریان را گرد آورده، در آن سوی مرز، در اختیار مسئولین شوروی قرار داد. دستگیر شدگان نیز، بعدها توسط حزب توده از زندان گریخته و روانه شوروی شدند.

در عدم استقبال عام شوروی‌ها از قیام، اما نباید یک موضوع را از نظر دور داشت و آن اینکه: در آن هنگام آنان مشغول مذاکره با پیشه‌وری و در تدارک تشکیل حکومت فرقه دمکرات آذربایجان بودند.

با توجه به اینکه این قیام با اعلام موجودیت فرقه دمکرات آذربایجان تنها یک هفته فاصله دارد، طبیعی است که تمام نیرو و برنامه شوروی‌ها در آن سو متمرکز شده باشد و در اصل می‌توان گفت که قیام افسران خراسان قربانی فرقه دمکرات شده است.

قیام در موقعیتی آغاز شد که بحران سراسر ایران را فرا گرفته بود. اعتصابات، تظاهرات و اعتراضات به شکل گسترده‌ای جریان داشت و مردم از هیئت حاکمه ناراضی بودند. با پخش خبر قیام، احزاب، مطبوعات و افراد مترقی و آزادیخواه به دفاع از آن پرداختند. هیئت حاکمه در موقعیتی قرار نداشت که بتواند در صورت گسترش قیام با آن به مقابله برخیزد و در ارتش نیز توان این کار موجود نبود.

قیام‌کنندگان بی‌شک بدون خطا نبودند. آنان بدون هیچگونه آمادگی و برآوردی از جنگ‌های پارتیزانی به قیام مبادرت ورزیدند. و در عمل نشان دادند

که آمادگی این کار را ندارند. پس از مرگ اسکندانی، باقی ماندگان روحیه خود را از دست می دهند و وقت قیام کنندگان به درگیری های داخلی و پرخاش به یکدیگر می گذرد و بدینوسیله بیشتر روحیه خویش را تضعیف می کنند. آنان روی حمایت فوری حزب توده و شوروی بیش از حد خوشبین بودند و این احساس را داشتند که عمل آنان به زودی مورد تأیید حزب توده و شوروی واقع شده، به آنان کمک خواهد شد. بر این اساس خود را اصلاً برای جنگ درازمدت، بدون کمک حزب توده و شوروی، آماده نکرده بودند. و بیش از آنکه به خود و مردم متکی باشند، به کمک آن ها چشم دوخته بودند.

... و بدینگونه قیامی در نطفه شکست خورد و خاتمه یافت و به همراه آن تعدادی از نخبه ترین افراد ارتش ایران کشته و دربره در شدند. قبل از ۲۸ مرداد سی و دو، هیچکس چیزی در باره آن نوشت و تحلیلی در این مورد انتشار نیافت. پس از ۲۸ مرداد، حزب توده مذبحخانه قیام را به خود چسباند و عملاً دریچه هرگونه تحقیقی را در این مورد بست.<sup>۱۸</sup>

در سال های اخیر، در گوشه و کنار چیزهایی در این باره نوشته شده ولی هنوز این قیام در هاله ای از ابهام قرار دارد.

... و چنین شد که این خیزش هم در کنار ده ها قیام دیگر از تاریخ معاصر ما قرار گرفت که اغلب آنها یا به شکست انجامیدند و یا به انحراف کشانده شدند. بر اعضا و رهبریت این قیام هم، اینکه به طور مشخص چه می خواستند معلوم نبود، ولی آنان نیک می دانستند که چه چیزی را نمی خواهند. اگرچه شور دل و عشق به مردم قوه محرکه این قیام بود، ولی خردگریزی علت اصلی شکست محتوم آن بود. نتیجه چنین عمل تلخ و بیهوده ای آن شد که جوانانی آزاده و میهن دوست به کام مرگی زودرس در غلتیدند، بی آنکه تأثیری بر گنداب سیاست آن دوره به جای بگذارند.

زمستان ۱۳۶۵

بازنویسی تابستان ۱۳۷۶

## منابع

- ۱- خاطرات ارتشبد حسین فردوست، جلد اول، صفحه ۱۴۰
- ۲- برای اطلاع بیشتر به منبع مذکور مراجعه شود.
- ۳- عبدالصمد کامبخش، دنیا، شماره دوم، سال ۱۳۴۴ مقاله "شماه ای از تاریخ ارتش ایران"
- ۴- مندرجه در روزنامه رهبر، تاریخ ۱۳۲۴، ۶، ۱، به نقل از کتاب "گذشته چراغ راه آینده"، نویسندگان: "جامی"
- ۵- ستوان یکم ابوالحسن تفرشیان، کتاب قیام افسران خراسان، صفحه ۴۲
- ۶- منبع مذکور
- ۷- منبع مذکور
- ۸- منبع مذکور
- ۹- سرهنگ آذر در فرانسه تحصیل کرده و استاد نقشه برداری دانشکده افسری بود. می توان گفت که اندیشه های مارکسیستی در داخل ارتش ایران، عمدتاً از طریق وی بوده است. در زمان حکومت فرقه دمکرات آذربایجان او مسئولیت ارتش فرقه را بر عهده داشت و پس از شکست فرقه به شوروی پناهنده شد. از ناراضیان حزب توده در شوروی بود و به همین علت روزگار خوشی در آن کشور نداشت. در سال ۱۳۵۵ به ایران برگشت و در شهریور ۱۳۵۷، در سن ۷۳ سالگی در تهران درگذشت.
- ۱۰- برای اطلاع بیشتر در این مورد به کتاب "گماشتگیهای نافرجام" نوشته حسن نظری، چاپ مرد امروز - آلمان، رجوع شود. نویسنده کتاب خود از جمله افسرانی بود که به همراه سرهنگ آذر راهی گنبد شده بود.
- ۱۱- انور خامه ای، کتاب "فرصت بزرگ از دست رفته"، صفحه ۱۸۰
- ۱۲- روزنامه رهبر، شماره ۱۳۲۴، ۶، ۱
- ۱۳- ابوالحسن تفرشیان، منبع مذکور



- <sup>۱۴</sup> - روزنامه افق آسیا، به جای رهبر ۱۳۲۴، ۶، ۸، به نقل از کتاب "گذشته چراغ راه آینده"
- <sup>۱۵</sup> - منبع مذکور
- <sup>۱۶</sup> - تفرشیان، منبع مذکور
- <sup>۱۷</sup> - ایرج اسکندری، کتاب "خاطرات سیاسی" صفحه ۲۳۹
- <sup>۱۸</sup> - برای اطلاع بیشتر در این زمینه می توانید به کتاب‌های: "شهادای حزب" نوشته رحیم نامور، "اسناد و مدارک" از انتشارات حزب توده، "نظری به جنبش کارگری و کمونیستی ایران"، نوشته عبدالصمد کامبخش و همچنین دوره‌های مجله دنیا، رجوع کنید.

## اسلام و شعر در ایران

دولت ساسانی، به دنبال شکست‌های پیاپی از لشکریان اسلام، سرانجام ز هم پاشید. سپاهیان اسلام با استیلای بر ایران تا ماورالنهر، این کشور را برای سالیان دراز تحت سیطرهٔ عرب در آوردند.

سال‌ها جنگ، سپاهیاتی خسته، مردمی در تنگنا، دینی فرتوت، سالها قساوت و کشتار، قتل عام و تعقیب مزدکیان و مانویان به تحریک موبدان، افزایش بدبینی و خشم مردم، عدم تفکری نو در سیاست و باور آن‌ها، نتیجه این شد که، ایران نتوانست در برابر تاخت و تازهای تازیان مقاومت کند. و سرانجام با شکست ایرانیان در "قادیسیه"، در سال ۱۴ هجری و در پی آن "شکست نهاوند"، در سال ۲۱ هجری، که تازیان نام "فتح الفتوح" بر آن نهادند، امپراتوری ساسانی در هم ریخت. از آن پس هیچ مقاومت دولتی در برابر اعراب دیده نشد. در سال ۳۱ هجری، با سقوط گیلان و طبرستان، آخرین مقاومت‌های مردم، در مقابل تازیان، در هم شکست و اعراب بر سراسر ایران تسلط یافتند. و چنین شد که سرانجام همه ایران به دست تازیان سقوط کرد. اما تمدن و فرهنگ آن، از آنجا که بر تمدن و فرهنگ اعراب برتری داشت، نه تنها حفظ شد، بلکه به اعراب نیز انتقال داده شد.

زبان رسمی ایران در دوران ساسانیان پهلوی پارسی بود. این زبان در حوزهٔ دین (زرتشتی) نیز رسمیت داشت. با حملهٔ اعراب به ایران، زبان پهلوی نتوانست بیش از چند قرن (تا قرن سوم هجری) دوام آورد. در تمام دیوانهای حکام عرب در عراق و ایران و ماورالنهر تا مدتی از خط و لهجهٔ پهلوی استفاده می شده است.<sup>۱</sup>

خط پهلوی نیز، با آمدن اسلام به ایران، نتوانست به سان بسیاری از آداب و سنن ایرانی، در برابر فرهنگ تازی تاب آورد. به علت دشواری در خواندن و نوشتن،

کم کم جایش را به خط عربی داد که زبان فارسی دری هم با آن نوشته می شد. خط پهلوی، همچون زبان آن، از این زمان به بعد تا چند قرن به حیات خویش در معابد زرتشتی ادامه داد.

پس از هجوم اعراب به ایران و سقوط امپراتوری ساسانی، مدت "دو قرن سکوت" بر ایران حاکم بود. در این مدت از استیلاگران، که با خود دین و فرهنگی تازه به همراه آورده بودند، جز خشونت های نظامی و اجتماعی، چیزی دیگر دیده نشد. دو قرن گذشت تا ایرانیان کم کم، به عنوان قومی که هویتی مستقل داشتند، به خود آمدند. برخی اسلام پذیرفتند و در راه آن به جدّ کوشیدند، آثار بازمانده از پهلوی را به عربی ترجمه کردند و در سیستم اداری و فرهنگی اعراب صاحب مقام و مسئولیتی شدند. عده ای از همین افراد حتا کوشیدند بین اسلام (قرآن) و افسانه های اساطیری ایرانی، نوعی سازگاری ایجاد کنند. از رهاورد همین کوشش هاست که در پاره ای از تاریخ ها آمده است که: زرتشت همان ابراهیم پیغمبر است و جمشید همان سلیمان نبی ..

زبان عرب به مثابه زبانی سیاسی و دینی، به تدریج بر زبان پهلوی استیلا یافت و جای آن را گرفت. از این زمان به بعد، یعنی با کمتر شدن نفوذ زبان پهلوی، زبان های دیگر ایرانی آغاز به رشد نمودند.

این نیز قابل ذکر است که پذیرش اسلام از سوی ایرانیان به آسانی ممکن نشد. نهضت هایی چون شعوبیه، تشیع، عرفانگرایی و غیره، مقاومتی فرهنگی را نشان می دهد. مقاومت نظامی و قیام هایی نیز می بینیم که تا قرن چهارم ادامه می یابد. قیام بابک خرم دین و المقنّع از آن جمله اند.

به دنبال تمامی این درگیری ها بود که سرانجام ایرانیان بخشی از هویت و ایرانیت خویش را از طریق زبان فارسی و در پناه آن حفظ کردند و این خود یک پیروزی بزرگ در شکستی عظیم بود که بر آنان تحمیل شده بود.

پس آنگاه که مقابله نظامی میسر نشد و فرهنگی بیگانه بر هستی کشور تسلط یافت، راه های دیگری به آزمایش گرفته شد. زبان به پایگاهی بدل گشت تا در

پناه آن تاریخ گذشته ایران، به صرف حفظ هویت، به نثر در آید. شاهنامه‌نویسی رواج یافت.

در همین زمانها بود که نامسلماتانی که پرداخت خراج و مالیات را بر پذیرش اسلام ترجیح داده بودند، به جمع آوری میراث خود همت گماشتند. اگر کوشش گروه اول را در آثاری چون: "خدای نامک"، "گرشاسب نامه" و سرانجام "شاهنامه" فردوسی می بینیم، گروه دوم "بندهش" و "بهمن یشت" و... را گردآوری و تدوین می کنند. و بدینسان زبان و شعر، اساسی ترین نقش را در ابراز حس ملی و حفظ هویت ایرانیان به عهده گرفت. زبان وسیله‌ای شد تا به هستی ایرانیان معنا بخشد. زبان فارسی به حس مشترک اکثریت ایرانیان بدل گشت.

اکثر مورخین عربی زبان، در این زمان، غالباً ایرانی بودند. این افراد در کار تدوین تاریخ، تا اندازه ای نیز به تقلید و تسبیح کتاب‌هایی مانند خدای نامک پهلوی نظر داشته اند.<sup>۲</sup> بعدها این تأثیر را در آثار مورخین عرب نیز می توان مشاهده نمود. برای نمونه، آنچه در خدای نامک آمده، در آثار برخی از مورخین معروف عرب، چون طبری و یعقوبی تکرار شده. این مورخین حتا سبک آثار ایرانیان را در نوشته‌های خود سرمشق قرار داده‌اند.<sup>۳</sup>

به همان نسبت که اسلام در ایران ریشه دواند و گسترش یافت، واژه‌های عربی بیشتری وارد زبان‌های ایرانی شد. دین اسلام به همراه خویش زبان تازی را نیز به ارمغان آورد. این زبان به تدریج تأثیر زرفی در زبان و ادبیات فارسی نمود.

زبان فارسی دری از اواسط قرن سوم هجری، در زمان یعقوب لیث صفاری، رواج یافت، هرچند قبلاً نیز زبان دربار بود و نامه‌های درباری به این زبان نوشته می شد. تماس این زبان با دیگر زبان‌های محلی ایرانی و همچنین زبان عربی باعث رونق، تکامل و گسترش آن شد. شاعران به این زبان آغاز به سرودن شعر نمودند. این زبان در طی چند دهه، در عرصه تولید ادبی - شعر -، تا آن حد پیش رفت که شعر پارسی را با شعر تازی همسنگ می یافتند.

تاریخ ادبیات عرب تا استیلای اسلام، عموماً شفاهی بود و اعراب به طور کلی احتیاجی به تحقیق و تدوین زبان عربی نمی دیدند. عرب پیش از اسلام، از کتاب بهره چندانی نداشت ولی شعر از چنان پایگاه فوق العاده و وسیعی برخوردار بود که بهترین اشعار را بر دیوار کعبه، یعنی مقدس‌ترین مکان، جای زیارت و عبادت، می آویختند. شعر نمونه کلامی بود که اعراب با شنیدن آن مسحور می شدند. به تلفظ و چگونگی قرائت آن اهمیت ویژه‌ای مبذول می داشتند. آنگاه که اسلام حاکمیت یافت و روابط با زبان‌های دیگر گسترش پیدا کرد، لزوم توجه به صرف و نحو و لغت و قواعد عربی زیادتر شد.

جنگ و عشق و لذت جسمانی سوژه اصلی اشعار عرب بود، که بی هیچ دغدغه و بندی از اخلاق سروده می شد. اگر ستایش از جنگ در بالا بردن روحیه جنگجویی کارایی داشت، شراب و زن دنیایی بود در صلح و موجود، که بی هیچ ترسی از آخرت، می توانست لذت‌بخش باشد.

شاعر را ارزش و محبوبیتی والا در بین مردم بود. شاعر افتخار طایفه به شمار می رفت. شعر مهمترین سرگرمی عرب بادیه‌نشین و موجب غرور و افتخارش بود. نشر مفاخر قبیله و حمایت از اعراض را شاعران قبایل به عهده داشته‌اند و به سبب تأثیری که شعر در این موارد داشته است شیوخ و سادات و افراد قبایل و احیاء از هجو شاعران می ترسیدند<sup>۴</sup> و به مدح آنها افتخار می کرده‌اند.

با پیدایی اسلام، آن زندگی را که محمد بشارت‌ده آن بود، با محتوای شعر عرب همخوانی نداشت، پس می بینیم، قرآن شعر را بی ارزش قلمداد می کند و پیغمبر را میرا از آن می داند.

سوی دیگر این مخالفت را به حتم باید در محبوبیت شعرا دید. شاعر را مقامی والا در طایفه بود که سخن او می توانست حکمیت داشته باشد. شاعر این نیرو را داشت که نزاعی را به صلح بدل کند و یا خشم قومی را بر انگیزاند. پس بیهوده نیست که پیامبر خود را رقیب آنها احساس می کرد. همانطور که آنان

احکام اسلام را مخلّ سرایش شعر می یافتند و از این زاویه مخالف پیامبر بودند، پیغمبر نیز، به نام خدا و از سوی او، شاعران را دروغگو می نامید.

تحت همین بینش است که حضرت علی از "امروالقیس"، شاعر مشهور عرب، به عنوان "پادشاه گمراهان" یاد می کند که، "پادشاه شاعران عرب بود."<sup>۵</sup>

قرآن را میانه‌ای با شعر نیست. اسلام از آغاز پیدایش، به شاعر مشکوک است. رمز و راز شعری نمی تواند در چهارچوب احکام اسلامی جایی بجوید. پس می بینیم که حکم بر نفی آن صادر می کند. و همانطور که پیغمبر را از آرایش به آن پاک می داند، به همان نسبت، علمای دین خود را، به دوری جستن از آن فرا می خواند. شاعری دُون شمرده و شاعر دروغگو معرفی می شود: "قرآن به حقیقت وحی خدا و کلام رسول بزرگواری ست، نه سخن شاعری خیالپرداز و خیالباف... و یا کاهنی دروغگو."<sup>۶</sup>

در سوره الشعرا شاعر با کفار، یعنی دشمنان اسلام، برابر شمرده می شود: "و شاعران (یاوه سرای کفار مانند عالمان بی عمل و مدعیان باطل) را مردم جاهل گمراه پیروی کنند. آیا ننگری که آنها خود به هر وادی حیرت سرگشته‌اند. و آنها بسیار سخن می گویند که یکی را عمل نمی کنند."<sup>۷</sup>

در سوره "یس" نیز، قرآن به بی ارزش بودن شعر تأکید می کند و می گوید "نه ما او را (محمد را) شعر آموختیم و نه شاعری شایسته مقام اوست (بل که) این کتاب، ذکر (الهی) و قرآن روشن (خدا) است."<sup>۸</sup>

دشمنی با شاعران در اسلام تا آن اندازه است که وقتی به پیامبر می گویند: قرآن مثل شعر است، بر می آشوبد. گذشته از قرآن احادیث فراوانی موجود است که مخالفت اسلام با شعر در آنها برجسته است. تمامی مفسرین قرآن نیز بر این نکته اصرار دارند. برای نمونه: ابوالفتح رازی حتا این سخن را که قرآن شعر است، رد می کند و به نقل از عایشه، زن محمد، می گوید که: پیغمبر "در جهان دشمنی تر نداشتی از شعر و در خبر است که رسول صلی اله علیه و آله سلم-

گفت اگر شکم یکی از شما پر از ریم باشد، دوست تر دارم از آنکه پر از شعر باشد.<sup>۹</sup>

محمد پیروانش را به یاد خوشی‌هایی که برای رستگاران اندوخته شده است، متأثر می‌ساخت و به آنان وعده بهشت می‌داد، در صورتی که "رقیبش در مکه، نصر بن حارث که داستان‌هایی در باره پهلوانان ایرانی چون رستم و اسفندیار می‌گفت و شنوندگان سخنان پیغمبر را به سوی خود می‌کشاند."<sup>۱۰</sup>

قرآن کلام خداست، وحی است و کلام مطلق. جهانشمول است و تمامی اطلاعات و آنچه را از زندگی که به درد انسان بخورد، در خود دارد. "هیچ تر و خشکی نیست که در کتاب مبین نیامده باشد."

قرآن کتابی ست که خداوند به محمد می‌گوید: "بر تو نازل کرده ایم که مردم را به توفیق پروردگارشان از تاریکی‌ها به سوی روشنائی، به سوی راه خداوند پیروزمند ستوده، باز ببری، خداوندی که آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین است، از آن اوست. و او بر کافران از عذاب سخت و سنگینی که در پیش دارند. کسانی که زندگانی دنیا را از (زندگانی) آخرت خوش تر دارند و از راه خدا باز می‌دارند و آن را کج می‌شمارند..."<sup>۱۱</sup>

با توجه به این نقل قول، می‌بینیم: قرآن کتاب چگونه زیستن است. کتابی ست که هدایت انسان را پیش روی دارد. آنچه را که منع می‌کند، برای "امت" زیاتبخش است و آنچه حکم بر انجامش می‌دهد، رستگاری و عافیت‌جویی به همراه دارد. و در همین سوره، باز می‌بینیم که کافر را عذابی سخت در پیش است، و شاعر کافر است، پس نباید جایی و مقامی داشته باشد.

قبر عرب صحرائشین، او را مادی بار آورده بود. این آدم، طبیعی ست که دیر باور باشد و اعتنائی به دنیای پس از مرگ نکند. شاعر قوم به حتم، آدمی ست شکاک، هماتی که در رثای کشتگان جنگ بدر می‌گوید، "پیغمبر ما را به بازگشت مزده می‌دهد، اما این حیات دوباره چگونه می‌تواند؟"<sup>۱۲</sup>

پانصد آیه از شش هزار آیه قرآن برای تعیین تکلیف نمودن انسان صادر شده که به آنان "آیات الاحکام" و یا "فقه القرآن" می گویند. قرآن مجموعه‌ای است از احکام اخلاقی و دینی که "در حکم قانون اساسی" اسلام است.<sup>۱۳</sup>

اسلام بر قرآن بنا شده است. خداوند برای اینکه در قرآن مقام پیغمبر را بالاتر از هر کسی قرار دهد و او را انسانی ویژه معرفی کند، وی را از اتهام شاعر بودن مبرا می داند. در سوره "انبیاء"، در همین مورد آمده است: "ولیک این مردم غافل نادان گفتند که سخنان قرآن خواب و خیالی بی اساس است. بلی محمد (ص) که به این قرآن دعوی نبوت می کند، شاعر بزرگی است که این کلمات را خود فرا بافته است و از دروغ به خدا نسبت می دهد و گرنه باید مانند پیغمبران گذشته آیت و معجزه‌ای برای ما بیاورد."<sup>۱۴</sup>

در قرآن، هر کجا که اشاره‌ای به شعر وجود داشته باشد، هدف محکوم نمودن شعر و شاعر است.

در نگاهی به قرآن، به سوره‌ای بر می خوریم به نام "قلم". این سوره با "سوگند به قلم" آغاز می شود. سالهاست که در ایران چنین تبلیغ می شود که در حفظ حرمت قلم و ارزش گذاشتن به آن است که خداوند به قلم سوگند می خورد. با اندکی دقت و خواندن مجدد این سوره، می بینیم که خداوند در این سوره از منکران دین و ایمان و قرآن یاد می کند و عذابی که منتظر آنان است. اشاره به قلم در این سوره صرفاً ابزاری است جهت ثبت اعمال امت خطاکار برای روز قیامت، یعنی روزی که تمامی بندگان گناهکار باید به جزای اعمال خلاف اسلام خود برسند.

این موضوع از این زاویه جدیدتر می شود که به یاد آوریم، عرب صدر اسلام با قلم بیگانه بود. محمد به صرف ایجاد وحشت در امت خویش بود که به قلم متوسل شده است. ترس لازمه دین است. بی ترس هیچ دینی پا بر جا نخواهد ماند.



اسلام اگر چه شعر را نپذیرفت ولی نتوانست به دور از تأثیر شعر بماند. شعر کم کم از طریق مرثیه و تعزیه در ممالک اسلامی راه یافت، هرچند هیچگاه نتوانست به ارزش ادبی والایی دست یازد.

خداوند در بسیاری از آیات قرآنی بشر را به تعقل دعوت می کند، به اینکه بیندیشد و به راه راست هدایت شود. خداوند اما، عقل را محدود به دانسته‌ها و داده‌های قرآن کرده است. در نتیجه عقل قرآنی نمی تواند فراتر از قرآن باشد. اگر خرد فراتر از قرآن به پرواز در آید، کفر عقل را جانشین می شود. عقل قرآنی، چیزیست جهت دستیابی به ایمان و خدمت به خدا و نه فراتر از آن.

عقل در قرآن یعنی لا اله الا الله و محمد ارسول الله. سراسر قرآن در اثبات همین حکم نوشته شده است. در عقل قرآنی، دلیل برای اثبات موضوع و یا پدیده‌ای، نه داده‌های علم، بل گفته‌های پیغمبر و خداست.

با پیروزی اسلام، هاله‌ای از ممنوعیت بر آنچه جز اسلام و قرآن اجازه می داد، کشیده شد. تعصب مذهبی رشد یافت و اعراب مسلمان به این نتیجه رسیدند که: تمامی علوم در قرآن جمع است، پس چیزی جز آن روا و احتیاج نباشد. و این خود آغازی شد برای کتابسوزان و تحدید علم و دانش.

عالم و دانشمند در اسلام کسی است که به علوم قرآن احاطه داشته باشد. به همین علت است که به روحانی دین اسلام، عالم دین می گویند. علم دین، علم فقه است و فقیه کسی است که به احکام اسلام تسلط داشته باشد. فقها علم دین را، به عنوان تنها علم حقیقی در دنیا، به رسمیت می شناسند. چرا که رستگاری واقعی انسان‌ها، در دنیا و آخرت، در آن نهفته است.

علم، همچون تاریخ، در اسلام چیزی "داده شده" است. تغییر نمی پذیرد. به مشیت الهی وابسته است. انسان و شعور انسان را در آن جایی نیست. همه چیز با تقدیر سر و کار دارد.

علم دین در اسلام خود به شاخه‌هایی تقسیم می شود که عبارتند از: علم حدیث، علم تفسیر، کلام، فقه، اصول و ...

... و شعر عرب پیش از اسلام، شعری بود خارج از این حصار که نمی توانست در این چهارچوب ادامه حیات دهد. شعر و شاعری مسیری خلافِ خرد و عقلِ اسلامی را دنبال می کرد. "چنانکه شاعر بدوی می گفت که داستان زندگی و مرگ و سپس بازگشت به زندگی افسانه‌ای بیش نیست."<sup>۱۵</sup>

اعراب، شعر (بوطبقاً) را جزو نه علمی به حساب می آوردند که مقدمهٔ تمامی علوم "عقلیه" و "ذهنیه" بود، ولی عرب "در صدر اسلام و قسمت بزرگی از دورهٔ بنی امیه مطلقاً توجهی به علوم عقلیه نداشت و کتاب الله و سنت رسول را برای سعادت کافی می دانسته و به مسائل دیگر نمی پرداخته است."<sup>۱۶</sup>

چنانکه در کتب تاریخ آمده است، عرب مسلمان، در صدر اسلام، جز به احکام اسلام قرآن، به چیزی دیگر توجه نداشت. برای گسترش قرآن، حتا روایت است که در فتوحات خویش، هر چه کتاب یافتند، به آتش کشیدند و سوختند. "عرب هرگاه هنگام فتوحات خود به کتبی دست می یافت به سوختن و نابود کردن آنها مبادرت می ورزید. هنگامی که عمرو بن العاص مصر را فتح کرد و بر ذخایر علمی اسکندریه دست یافت، به فرمان عمر آنها را سوخت و در ایران نیز فاتحان عرب از نظایر این اعمال خودداری نکردند و سعدابن ابی وقاص به فرمان خلیفه خزانه‌های کتب ایران را از میان برد."<sup>۱۷</sup>

ادبیات عرب، تا قبل از اسلام، عبارت بود از نقل شعر و امثال، و جمع آوری آنها. پس می بینیم که روایت بیش از کتابت حاکم بود. گذشته از شاعران، کسانی به نام "راوی"، شعر شاعران را حفظ و در مجامع می خواندند. مجالس شعرخوانی را اهمیتی ویژه بود.

با استقرار حکومت اعراب، در شعر عرب تحولی ایجاد شد. شعر پارسی نیز با آمدن اعراب به ایران متحول شد. علت ترقی شعر و ادبیات عرب، آشنایی آنان با ادبیات غنی پهلوی و یونانی و هندی و سریانی بود، چرا که با گسترش اسلام، از این زبان‌ها آثاری به عربی ترجمه شد. با ترجمه این آثار، زبان عربی بسیار

غنی شد. عرب با فرهنگ دیگر کشورها آشنا شد و بدینسان زمینه برای شکوفایی ادبیات اسلامی مهیا گردید.

عربی کم کم به زبان علمی دوران خود بدل شد. زبان علمی این عصر، از زبان عربی وارد زبان فارسی می شد، پس طبیعی است که در این عرصه، ایرانیان تحول زبان فارسی را مدیون زبان عربی باشند.

زبان عربی، به صرف کتابت قرآن به آن، به زبان مقدس مسلمانان بدل شد. این تقدس هنوز هم، با توجه به اینکه قرآن به دفعات به فارسی ترجمه شده، همچنان اصالت دارد. با اینکه بسیاری از ایرانیان عربی نمی دانند و از خواندن قرآن به عربی، چیزی نمی فهمند، قرائت قرآن را به عربی ثواب می دانند. شیوه قرائت قرآن خود از هنرها و علوم اسلامی است.

زبان عربی بدین وسیله هر نوع استقلال ملی و یا فرهنگی کشورهای را که در استیلای اعراب بودند، مورد سؤال قرار می داد. زبان دین، زبان حکومت بود و زبان حکومت با زبان مردم ایران بیگانه. پس ایرانی می بایست در برابر آن تکلیف خود را روشن می کرد.

از آنجا که شعر را در زبان عرب و همچنین زبان‌های ایرانی، قدمتی دیرینه و پایگاهی مستحکم بود، اسلام با همه مخالف‌خوانی‌های خود، نتوانست آن را محدود کند. این را نیز باید در نظر داشت که: علت اصلی شکوفایی ادبیات منظوم اسلامی، بی شک، ریشه‌اش در همین بینش مخالفت با اثر نهفته است.

اعراب، همراه با زبان عربی، خط عربی را نیز با خود به ایران آوردند. آنان خود این خط را از دو قوم نبطی و سریانی گرفته بودند. چون خط عربی آسان‌تر از خط پهلوی بود، سریع‌تر در زبان فارسی به کار گرفته شد.

اطلاعات و دانش دنیوی را مسلمانان علم می نامند، که بر دو دسته معقول و منقول تقسیم می شود. علم منقول به شریعات و ادبیات تقسیم می شود.

ابن خلدون نیز در "مقدمه"، علوم بشری را دو قسم می داند: "علمی که طبیعی انسان است و از راه فکر کردن بدان می رسد و علمی که از راه نقل به دست

می آید و آدمی آنرا از واضح آن می گیرد. نخستین را علوم حکمییه فلسفیه گویند... و دومین را علوم نقلیه وضعیه نامند که مستند است بر خبر از واضح. شرع و عقل را در آن مجاللی نیست مگر در الحاق فروع مسائل آن به اصول و تنظیم و تنسیق اجزاء مختلف آن که از راه قیاس امکان می پذیرد و این علوم همان علوم شرعیه و علومیه است که ما را مهبای فهم آنها کند یعنی علوم لسان عربی که لسان ملت اسلام است و قرآن بدان نازل شده.<sup>۱۸</sup>

ابن خلدون از جمله علوم نقلیه را "علم القرائت"، "علم احادیث"، "علم فقه"، "علم کلام" و "علوم ادبیه" بر می شمارد، که از آن میان "برای فهم قرآن و حدیث شناختن علوم لسانیه لازمست و آنها عبارتند از علم لغت و نحو و بیان و سایر علوم ادبیه، و اینها را مجموعاً علوم نظمیه می گویند که مختص به ملت اسلامی است."<sup>۱۹</sup>

چنانکه دیده می شود، آنچه را که اسلام به عنوان "ادبیه"، علم به شمار می آورد، نمی تواند خارج از قرآن موجودیت داشته باشد. و قرآن به عنوان مقدس ترین کتاب مسلمانان، که تمامی احکام زندگی در آن جمع است، علم مطلق است. پس آنچه را که برای مسلمان علم به شمار می رود، باید به طریقی با قرآن، یعنی بنای دین اسلام، هماهنگ باشد.

پیغمبر شعر را چیزی زاید می داند که بود و نبود آن یکسان است. در حدیثی آمده است که: "امام هفتم فرمود: چون رسول خدا (ص) وارد مسجد شد، دید جماعتی گرد مردی را گرفته اند. فرمود: چه خبر است. گفتند علامه ایست. فرمود علامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم است بدو دمان عرب و حوادث ایشان و بروزگار جاهلیت و اشعار عربی. پیغمبر فرمود: اینها علمی است که نادانش را زیاتی ندهد و عالم را سودی نبخشد. سپس فرمود، همانا علم سه چیز است: آیه محکم، فریضه عادل، سنت پابرجا. و غیر از اینها فضل است."<sup>۲۰</sup>

در قرآن "آیه ها"، نشانه هایی از علم خدا هستند. خداوند این آیات را به وسیله پیامبر برای انسانها فرستاده است تا در آنها بنگرند و بر آنها تعقل کنند و از

این طریق خدا را بشناسند.<sup>۲۱</sup> بندهٔ مسلمان باید به این نشانه‌ها توجه کند و آنها را بیاموزد و در سایهٔ آنها، آخرت را بر دنیای موجود ترجیح دهد، و بدینوسیله به رستگاری دست یابد.<sup>۲۲</sup>

تعقل در اسلام محدود به آیات قرآنی است و هدف از عقل، فهم کلام خداست برای رستگاری بشر. پس عقل ابزاری است برای دین و حفظ آن.<sup>۲۳</sup> از همین زاویه است که می‌بینیم، علم قرائت، علم تفسیر، علم فقه و حدیث و کلام و الی آخر، همه به شکلی به قرآن مربوط می‌شوند. علت اصلی در مورد اهمیت قرار دادن قرائت قرآن ریشه در همین بینش دارد. قاری قرآن در اصل حافظ آن نیز بود، حافظی که این مجموعه را به نسل پس از خویش و امی گذاشت.

ایرانیان، هر چند دین اسلام به شمشیر پذیرفتند، ولی هر آنگاه که فرصتی پیش آمد، دخل و تصرفی در آن ایجاد نمودند. آنها حتا به این فکر رسیدند که زبان رسمی عبادت را که عربی است، به فارسی برگردانند. ابوحنیفه از جمله کسانی بود که این عمل را لازم و درست می‌شمرد.

زبان عربی از قرن چهارم به بعد، در زبان فارسی، رواج بیشتری یافت، با آن در آمیخت و لغات تازه‌ای را از این آمیزش پذیرا شد. نفوذ سیاسی و دینی اعراب بر ایران باعث شد که کلماتی از زبان عربی در زبانهای گوناگون ایران زمین نفوذ کند. عرب با خود اصطلاحات جدیدی نیز وارد ایران کرد. برخی از واژه‌ها اختصاص به دین اسلام داشت، مانند قصاص و خمس و زکوة. بعضی چون عادل و امیر و حاکم و ... مصرفی اداری داشت.

اگر چه ایرانیان پاره‌ای اصطلاحات را از زبان عربی به وام بر گرفتند، متقابلاً اعراب هم اصطلاحات بسیاری، به ویژه در عرصهٔ علوم و اداره کشور، از ایرانیان گرفتند. در وام‌گیری تازیان از زبان‌های ایرانی، به ویژه زبان فارسی، همین بس که به یاد آوریم، در قرآن نیز بسیاری از واژه‌های ایرانی به کار برده

شده است. اما "جالب‌تر از آن نامهایی هستند که به بهشت و خوشیهای آن مربوط می‌شوند. از جمله خود واژه فردوس" که اوستایی است.<sup>۲۴</sup> البته باید در نظر داشت که شکوه و تجملات زندگی دربار ایران از دیرباز در میان تازیان مشهور بود. ایران در مقایسه با عربستان، کشوری بود آباد و رویایی و افسانه‌ای و واقعاً بهشتی.

چند سال پس از حکومت اعراب، با گسترش و نفوذ بیشتر اسلام در ایران، دامنه تأثیر زبان عربی بر زبان پارسی بیشتر شد. زبان عربی از همین سالها وارد شعر و کتابت فارسی شد.

در زمان سامانیان، از آنجا که خراسان به عنوان پایتخت این دوره، از بغداد و مکه و مدینه دور بود، تأثیر زبان تازی بر زبان پارسی کمتر بود.

فخرالدین گرجگانی می‌نویسد: "در قدیم (مرادش عصر ساسانیان است) شاعری مانند امروز پیشه نبوده و فن ادب و شعر به کمال خود نرسیده و قافیه و تمثیل معمول نبوده است."<sup>۲۵</sup>

به روایت تاریخ سیستان، "محمد بن وصیف"، دبیر رسائل یعقوب صفاری، اولین کسی است که شعر پارسی سروده است. به این شکل که یعقوب، از سوی شعرا، به زبان عربی، مدح می‌شد. روزی او خطاب به شعرا گفت: "چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟".

وصیف در پی این سخن بود که به شعر پارسی روی آورد. ولی در تاریخ شعر ایران، می‌بینیم که، "شعر پارسی از قدیم وجود داشته و بیش از این زمان هم شعر پارسی گفته شده است. شاید مراد تاریخ نویس شعر رسمی درباری یا اشعاری به طریقه قصائد عرب بوده است."<sup>۲۶</sup>

آنچه مسلم است، اینکه شعر فارسی با عروض عربی سروده شد. شعر فارسی تا آنجا که با روح تعالیم اسلام منافات نداشت، امکان رشد یافت. با این همه از این تاریخ به بعد، پیوسته روح دین بر جان شعر حاکم بود. هر زمان و هر میزان که شاعران خود را از قید مذهب آزادتر کرده‌اند، از نفوذ زبان عربی نیز در

آثار خود دوری گزیده‌اند. هر زمان که شاعر شدیداً تحت تأثیر اسلام و شریعت است، واژه‌های تازی در شعر زیادتیر و خود شعر در محدوده حکمت اسلامی به بند کشیده شده است.

شعر فارسی از آنجا که بر مبنای شعر عربی به وجود آمد و در قالبهای بیانی و اغراض معانی، غالباً شیوه شعر عرب را سرمشق یافت، ارتباط مستقیم با شعر عربی برای آن اجتناب ناپذیر شد.<sup>۲۷</sup>

البته این به این معنا نیست که شعر پارسی قبل از آمدن اعراب به ایران، وجود نداشت. مراد تحول در شعر فارسی است.

در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم توجه به بدیع و عروض و قافیه زیادتیر شد و در این موضوعات کتبی نیز تدوین گردید. با اینهمه، شعر فارسی حتی اگر اوزان عروضی خود را به تمامی از شعر عربی اخذ می کند در طرز اخذ و نقل خویش از ذوق آهنگ و قوم و از موسیقی زبان و اقلیم خویش پیروی می کند و بدینگونه حتی در وزن عروضی هم ویژگی‌های خویش را دارد.<sup>۲۸</sup>

در این سالها آنچه پیش از همه ملموس است، ترجمه و تألیفات تاریخی است. شعر و شاعری با حضور اسلام مدتی کوتاه از رونق می افتد.

از قرن پنجم و ششم هجری، شاعری به عرصه‌های دیگر علوم کشیده می شود و شاعر نگاهی وسیع‌تر به جهان می افکند. از این سالها فلسفه و اخلاق وارد شعر می شود و شاعر نمی تواند به دور از علوم زمان خود، شاعری بزرگ و مهم تلقی گردد. نظامی عروضی در چهار مقاله می گوید: "... اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و در روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضامین و دقایق سخن بر چه و چه بوده است تا طرق و انواع شعر در طبع او مرتسم شود و عیب و هنر شعر بر صحیفه خرد او منقش گردد تا سخنش روی در ترقی دارد و طبعش به جانب علو میل کند، هر که را طبع در نظم شعر راسخ

شد و سخنش هموار گشت، روی به علم شعر آورد و عروض بخواند... و نقد معانی و نقد الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که داند تا نام استادی را سزاوار شود...<sup>۲۹</sup>

می بینیم که از این سالها شاعر نمی توانست بی استعانت از علوم دیگر، شاعر شناخته شود. در این "ترقی" است که شعر رونق پیدا می کند. مثنوی، قصیده و غزل و رباعی و ترجیع بند و... در آثار شعرا یافت می شود.

از همین سالها و به ویژه از قرن ششم، با راهیابی عرفان و تصوف در شعر، تحول نویسی در شعر پارسی ایجاد شد. سوی دیگر این تحول به آنجا منتهی شد که شاعرانی کم کم از حلقه وابستگی دربار و خلفا خارج شدند و شخصیتی مستقل یافتند و بی تکیه بر شاه و خلیفه و حاکم، آزاد و بی قید، شعر گفتند.

البته نباید نقش بینش منفی اسلام را به شعر، در بررسی ادوار شعر فارسی، نادیده گرفت. متفکرین ایرانی که تعلق خاطر به اسلام داشتند، پیوسته از شعر گریزان بودند. آن را ننگ می دانستند و از آن واهمه داشتند. این متفکرین تا سالها نثر را بر سخن منظوم ترجیح می دادند. برای نمونه: "چون مولانا از خاندان زهد و تقوی و فقه و فتوی بود، در آغاز کار شعر نمی سرود و به نظم سخن نمی پرداخت ولیکن پس از آشفتگی و فریفتگی بر آفتاب جمال شمس تبریز در سماع آمد و سخن منظوم آغاز فرمود و بیت و غزل و ترانه عاشقانه در سلک نظم آورد."<sup>۳۰</sup>

مولانا خود در این مورد می گوید: "در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ تر کاری نبود. ما اگر در آن ولایت می ماندیم موافق طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتب و تذکیر و وعظ گفتن و زهد و عمل ظاهر ورزیدن."<sup>۳۱</sup>

روند بینش اسلام را به شعر و شاعری، در طول تاریخ ادبیات بعد از اسلام، و تأثیر آن را می توان به روشنی مشاهده نمود. این نگرش در دورانهایی کمرنگ



و در ادواری بسیار پر رنگ دیده می شود. به طور کلی، بینش حاکمیت، خود نقش اساسی در این جهان بینی دارد.

از اوایل قرن هفتم که مغولها به ایران یورش آوردند، از آنجا که نفوذ سیاسی اعراب کم شده بود و بغداد مرکزیت خود را به عنوان مرکز علم و دانش و ادب و دین و سیاست از دست داده بود، نشر فارسی رونق مجدد گرفت. بسیاری از کتب علمی به زبان فارسی ترجمه شد و نگارش فارسی، بازاری تازه یافت.

کتب بسیاری در زمینه های مختلف، به ویژه تاریخ، به فارسی نوشته شد.

با هجوم مغول به ایران وضع دیگر گونه شد. ایرانیان با استیلای تازیان به دستگاه اداری آن رخنه کردند، به ادبیات آن کشور تسلط یافتند و به زبان عربی شاهکارها آفریدند، ولی آنگاه که مغولها هجوم آوردند، وضعیتی دیگر پدید آمد. مغولها هیچ ارزشی برای علم و ادب نمی شناختند. کتابخانه ها را هم چون آبادی ها از بین می بردند. در چنین موقعیتی آن دسته از نویسندگان که جان سالم به در برده بودند، به تاریخ نویسی روی آوردند. ثبت حوادث ارزش والایی یافت. تاریخ نویسی رواج پیدا کرد: "عطا ملک جوینی" تاریخ "جهانگشا" را در سه جلد می نویسد که شرح فتوحات چنگیز است. شهاب الدین عبدالله "تاریخ و صاف" را می نویسد، رشیدالدین فضل اله "جامع التواریخ" را در هفت جلد تألیف می کند، حمداله مستوفی، "نزهته القلوب" را به رشته تحریر در می آورد و ....

علاقه فراوان به ثبت تاریخ گذشتگان و حال، در اصل جستجویی می شود جهت کشف و ثبت هویت ایرانی.

در همین سالها (۶۱۸) است که "محمد عوفی" به ابتکار و کوششی بزرگ دست می زند و شرح حال شاعران فارسی گوی را از آغاز شعر فارسی در دو جلد تحت عنوان "لباب الالباب" تألیف می کند. عوفی از کسانی بود که از حمله مغول جان سالم به در برده بود. پنداری او برای خود لازم می دیده است تا در

پی حمله مغول و نابودی آثار فارسی، جهت حفظ آنها چاره بیندیشد و این کتاب پاسخی ست به این چاره.

نباید فراموش کرد که طی این سالها، شعر فارسی و شاعر ایرانی، اندک اندک از حصار تنگ شعری اسلام فاصله گرفته بود. این ویژگی، اما در دوره صفوی مجدداً کم رنگتر شد.

مرثیه و مدح "ائمه اطهار" در عهد صفوی روتق فراوان یافت. پادشاهان صفوی با روی آوردن به مذهب تشیع، در ترویج آن کوشیدند و در این راه از شعر نیز مدد گرفتند.

در این ایام بازار فقه و حدیث و کلام توسعه یافت. پادشاهان مشوق مرثیه‌سرایان و مدیحه‌سازان و حماسه‌سرایان مذهبی بودند. اوج مرثیه‌سرایی نیز در همین دوران است.

در "عالم آرای عباسی" آمده است که: "محتشم کاشی قصیده‌ای غراً در مدح آن حضرت (شاه طهماسب) و قصیده دیگر در مدح مخدره زمان شهزاده پریخان خاتم بنظم در آورده و از کاشان فرستاده بود، به وسیله شهزاده مذکور معروض گشت. شاه جنت‌مکان فرمود که من راضی نیستم که شعراء زبان به مدح و ثنای من آلائند، قصاید در شأن شاه ولایت پناه و ائمه معصومین علیهم السلام بگویند صله اول از ارواح مقدسه حضرات و بعد از آن از ما توقع نمایند...".<sup>۳۲</sup>

"عالم آرای عباسی" می‌نویسد که شاهان صفوی، "در برابر امر به معروف و نهی منکر مبالغه عظیم می‌فرمودند"، از این روی، "توجهی به حال ایشان (شاعران) نمی‌فرمودند و راه گذرانیدن قطعه و قصیده نمی‌دادند."<sup>۳۳</sup>

چنین برخوردهایی باعث شد که شاعران مستقل‌تر رشد کنند و از دربار دوری جویند. صفت مشخصه این دوره از شعر اینک: شعر از دربار پا به جامعه گذاشت و به میان عامه مردم رفت. مخاطب شاعر دیگر کس شد. این امر از یک سوی تنوع و تجدد در شعر ایجاد نمود و از سوی دیگر اصول و قواعد زبان نا دیده گرفته شد. اشعار، با محتوایی نو، ولی در فرمی ضعیف آرایه شدند.

شعر فارسی دوران صفوی را نازل‌ترین و بی‌ارزش‌ترین آثار دوران شعری ایران می‌دانند.

شعر ایران در عصر صفوی اگر چه سست و بی‌مقدار است، ولی نخبه‌گرا نیست، تاریخ اعمال بزرگان نیست. چون از دربار بریده و به میان مردم رفته بود، پس موضوعش هم زندگی عوام شد. از آنجا که صفویان مذهبی‌ترین دولت در ایران بودند، طبیعی‌ست که مرثیه رواج یابد. این را نیز باید در نظر داشت که داستان‌نویسی هم در همین دوران رواج می‌یابد. و زندگی مردم عادی به ادبیات راه پیدا می‌کند.

موضوع دیگر اینکه، در دوران صفوی، که عصر اقتدار شیعیان است، علمای دین به فارسی‌نویسی روی آوردند و رسالاتی به فارسی نوشتند که این خود به عنوان سنت شکنی، تحولی به شمار می‌آید.

در سرتاسر حضور اسلام در ایران یک نکته را نباید از نظر دور داشت و آن اینکه شیعیان بیشتر به سنت پیامبر و قرآن پایبند بودند و هم آنان کمتر به شعر و فرهنگ رغبت داشتند. بخش اعظم "ادبیات اسلام" و فلسفه اسلام، مدیون نویسندگان غیر شیعه است. با نگاهی کوتاه به کتاب "تذکره الاولیا" می‌توان به روشنی موضوع را دریافت. این کتاب هفتاد و دو باب را شامل است که به هفتاد و دو تن از مشاهیر اختصاص دارد. از این تعداد هفتاد نفر سنی‌مذهب هستند.

اگر چه از زمان صفوی و به ویژه در عصر قاجار - دوران مشروطیت - به بعد، شعر فارسی از استیلای مذهب حاکم نجات یافت، ولی "شعر اسلامی" در شکل مدح پیامبران و رهبران دینی و همچنین مرثیه و شعر تعزیه، در کنار شعر مستقل و بالنده فارسی، موجودیت خویش را حفظ کرد. در همین راستاست که روند شعرستیزی و استقلال‌ستیزی در شعر را، در دوره جمهوری اسلامی نیز می‌توان پی گرفت. رژیم حاکم بر ایران کوشش دارد وابستگی شعر و ادبیات را به حاکمیت، به شکلی احیا کند.

در متون اسلامی حتما مدح شخصیت‌های مذهبی نیز گاه مذموم شناخته شده است. در "جامع عباسی" آمده است: "شعر خواندن اگر چه مدح حضرات مقدسات باشد"، بر شخص روزه‌دار مکروه است.<sup>۳۴</sup> و خمینی می گوید: "خواندن شعری (در مسجد) که نصیحت و مانع آن نباشد مکروه است."<sup>۳۵</sup> عین همین عبارت به وسیله منتظری و دیگر مراجع تقلید نیز تکرار شده است.<sup>۳۶</sup>

شعر در جمهوری اسلامی هم چیزی جز ابزاری در دست حاکمیت جهت تبلیغ و ترویج افکار حاکم نیست. این موضوع را به روشنی می توان در لابه لای آثار "اسلامی نویسان" دید.<sup>۳۷</sup>

با مرگ خمینی و چاپ اشعار منتسب به وی، "شعر اسلامی" جانی تازه گرفت، ولی از آنجا که نتوانست خود را از کلیشه‌های فقهاتی برهاند، در نتیجه چیزی فراتر از معمول آفریده نشد. و این روند همچنان ادامه دارد.

در پی سال‌ها مبارزه و افت و خیز، هر چند "دو قرن سکوت" شکسته شد، ولی سنتی که در این دو قرن، در ایران پایه گذاری شد، هنوز نیز، خواسته و ناخواسته، در شعر و داستان و کلیت فرهنگ ما عملکرد مؤثر دارد.

## منابع

- ۱- ذبیح‌اله صفا، کتاب "مختصری در تاریخ تحول نظم و نشر پارسی"، تهران، انتشارات ققنوس ۱۳۶۸
- ۲- عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۳۰
- ۳- برای اطلاع بیشتر به کتاب سبک‌شناسی محمد تقی بهار، جلد اول، صفحه ۱۶۲ و یا کتاب تاریخ ایران بعد از اسلام، نوشته عبدالحسین زرین‌کوب، صفحه ۲۰ رجوع شود.
- ۴- عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۲۰
- ۵- علی، نحج‌البلاغه، صفحه ۷۵۰، ترجمه جواد فاضل، از انتشارات موسسه مطبوعاتی علمی ۱۳۴۵
- ۶- قرآن، سوره الحاقه، آیه ۳۹ تا ۴۶
- ۷- قرآن، سوره الشعرا، آیه‌های ۲۲۳ تا ۲۲۶، ترجمه الهی قمشه‌ای-قرآن، سوره الشعرا، آیه‌های ۲۲۳ تا ۲۲۶، ترجمه الهی قمشه‌ای
- ۸- قرآن کریم، ترجمه حسین الهی قمشه‌ای، سوره "یس"، آیه ۶۸
- ۹- تفسیر ابوالفتوح رازی، جلد چهارم، صفحه ۴۱۷
- ۱۰- ابن هشام، سیره‌النبی، به نقل از "تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی" گرد آورنده "جی. آ. بویل"، جلد سوم، قسمت اول، ترجمه حسن اتوشه، چاپ انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۸
- ۱۱- قرآن، سوره بقره، ترجمه بهالدین خرمشاهی، به نقل از کتاب "قرآن شناخت" صفحه ۱۶
- ۱۲- به نقل از عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۱۶
- ۱۳- به نقل از بهالدین خرمشاهی، منبع فوق، صفحه ۳۰
- ۱۴- قرآن کریم، سوره "انبیاء"، آیه چهارم، ترجمه الهی قمشه‌ای
- ۱۵- به نقل از عبدالحسین زرین‌کوب، تاریخ ایران بعد از اسلام، صفحه ۲۱۶
- ۱۶- ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، صفحه ۸۷

- <sup>۱۷</sup> ذبیح‌اله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد اول، صفحه ۸۸
- <sup>۱۸</sup> - مقدمه ابن خلدون، نوشته عبدالرحمن بن خلدون‌المغربی، چاپ مصر، صفحه ۴۳۵ تا ۴۳۶، به نقل از تاریخ ادبیات در ایران، نوشته ذبیح‌اله صفا، صفحه ۶۵ و ۶۶
- <sup>۱۹</sup> - منبع مذکور
- <sup>۲۰</sup> - ثقة‌السلام کلینی، اصول کافی، صفحه ۳۷، ترجمه جواد مصطفوی، انتشارات علمیه اسلامیة
- <sup>۲۱</sup> - قرآن، سوره بقره، آیه ۱۶۴
- <sup>۲۲</sup> - قرآن، سوره هود، آیات ۲۹ و ۳۳ و ۶۴
- <sup>۲۳</sup> - برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب "چند گفتار در فرهنگ ایران"، نوشته شاهرخ مسکوب، بخش "منشاء و معنای عقل در اندیشه ناصر خسرو" رجوع شود. از انتشارات "زنده رود"، تهران ۱۳۷۱
- <sup>۲۴</sup> - برای اطلاع بیشتر به کتاب "تاریخ ایران، از سلوکیان تا فروپاشی دولت ساسانی"، جلد سوم، قسمت اول، پژوهش دانشگاه کیمبریج، گردآورنده "جی. آ. بویل"، ترجمه حسن انوشه، صفحه ۷۲۳، از انتشارات امیر کبیر رجوع شود.
- <sup>۲۵</sup> - فخرالدین اسعد گرگانی، به نقل از محمد تقی بهار، "سبک شناسی"، جلد اول، صفحه ۱۴۶
- <sup>۲۶</sup> - محمد تقی بهار، سبک شناسی، جلد اول، صفحه ۱۶۵
- <sup>۲۷</sup> - عبدالحسین زرین کوب، از گذشته ادبی ایران، صفحه ۵۲۵
- <sup>۲۸</sup> - منبع فوق، صفحه ۵۲۱
- <sup>۲۹</sup> - نظامی عروضی سمرقندی، چهار مقاله، فصل در چگونگی شاعر و شعر او، به اهتمام دکتر محمد معین، تهران - نشر صدای معاصر، چاپ دهم ۱۳۷۶.
- <sup>۳۰</sup> بدیع‌الزمان فروزانفر، زندگی مولانا جلال‌الدین محمد، به نقل از کتاب شمس تبریزی، نوشته محمد علی موحد، صفحه ۱۷۳، انتشارات طرح نو - تهران

- <sup>۳۱</sup> فیه مافیہ، صفحه ۲۸۹، به نقل از کتاب "شمس تبریزی"، نوشته محمد علی موحد، صفحه ۱۷۳
- <sup>۳۲</sup> - عالم آرای عباسی، اسکندر بیک ترکمان، به نقل از ذبیح‌اله صفا، مختصری در تاریخ تحول نظم و نثر پارسی، صفحه ۷۸
- <sup>۳۳</sup> - منبع مذکور
- <sup>۳۴</sup> - جامع عباسی، باب چهارم، احکام روزه‌های واجب
- <sup>۳۵</sup> - خمینی، رساله توضیح المسائل، مسئله ۹۱۴
- <sup>۳۶</sup> - برای نمونه می‌توان به رساله توضیح المسائل منتظری، مسئله ۹۲۴ رجوع کرد.
- <sup>۳۷</sup> - برای اطلاع بیشتر در این مورد می‌توانید به مقاله "ویژگی‌های اسلامی‌نویسی در شعر"، اسد سیف، ماهنامه آرش، شماره ۱۶، اردیبهشت ۱۳۷۱ رجوع کنید

## داستانِ پایانِ یک نسل

نام کتاب: دیدار

نویسنده: احمد محمود

ناشر: نشر نو - تهران

در تاریخ ادبیات هر ملتی رمان‌ها و داستان‌های بسیاری را می‌توان یافت که با حفظ ساختار خویش، پا در جای پای دیگر علوم گذاشته‌اند. این داستان‌ها در ارایه واقعیت از تاریخ وام می‌گیرند و در ادامه آن، جامعه‌شناسی را در می‌نوردند، به روان‌شناسی و دیگر علوم گام می‌نهند. در این گونه از داستان‌ها نویسنده با استفاده از سنن، آداب، رسوم و... به روابط مابین انسان‌ها می‌پردازد و به سیمای درونی شخصیت‌های داستان نقب می‌زند تا به کالبدشکافی ذهن آنان راه یابد. حُسن این داستان‌ها در این است که با خواندن آن، دوره‌ای از حیات یک قوم در ذهن خواننده، در سلک هنر بازآفرینی می‌شود.

به طور کلی ادبیات در رابطه‌ای تنگاتنگ با تاریخ قرار دارد. در نتیجه بدون توجه به تاریخ هر عصر، بررسی ادبیات آن عصر غیر ممکن است. ادبیات را نمی‌توان جدا از اجتماع و مبارزات اجتماعی، جدا از مسائل روان‌شناختی اجتماع، فرهنگ و دیگر مقولات بررسی کرد. از این روست که بررسی ادبی تنها در چهارچوب تاریخ امکان‌پذیر است. تاریخ ملل، رویدادها را بررسی می‌کند و داستان‌نویس به تشریح مردم، دغدغه‌های ذهنی آنان و شخصیت‌ها می‌پردازد.

احمد محمود از داستان‌نویسان موفقی است که با وام گرفتن از حوادث تاریخی، آثار با ارزشی خلق نموده است. "همسایه‌ها"، "داستان یک شهر" و "مدار صفردرجه" از آثار ماندنی او در تاریخ ادبیات کشور ماست.



محمود در داستان‌های خویش، زوایای آشکار و پنهان شخصیت‌ها را، همراه با جنبه‌هایی از زندگی یک جامعه بر می‌گزیند تا از مرز یک شاهد تاریخی پا فراتر بگذارد و آگاهاننده خواننده از دنیایی باشد که جامعه ما بر آن شکل گرفته است.

"بازگشت" از جمله آثار اوست که در مجموعه داستانی با نام "دیدار"، چند سال گذشته انتشار یافت و طی مدتی کوتاه، بارها تجدید چاپ شد. "بازگشت" داستان بلندی است در ۲۰۰ صفحه که شاید خود می‌توانست به صورت داستانی مستقل، به صورت یک کتاب منتشر شود.

"بازگشت" برای بسیاری از مردم ما، به ویژه نسل گذشته (نسل دهه سی)، داستانی است ملموس. بسیاری از ما خود را در آن می‌یابند و شخصیت‌هایش را با نام‌هایی دیگر می‌شناسند. زیرا با آن‌ها زندگی نموده‌اند، مبارزه کرده‌اند، رنج برده‌اند، زندان کشیده‌اند و پای چوبه دار رفته‌اند. بسیاری دیگر این حوادث را از زبان شرکت‌کنندگان در آن شنیده‌اند. ماجرا به سال ۱۳۳۷ بر می‌گردد و داستان بر بستری از تاریخ جریان دارد که زورمدارن حاکم با سرکوب خونین مبارزین و مخالفین، سرمست باده غرور، به چپاول و غارت و زد و بند مشغولند. "شاسب"، قهرمان داستان، جوانی است روشنفکر و تحصیلکرده که قبلاً دیر ادبیات بود. او در پی فعالیت سیاسی در "حزب توده"، پس از کودتای ۲۸ مرداد، همراه خیل وسیعی از مبارزین دستگیر و متعاقب آن تبعید می‌گردد. داستان حوادث یک ماه زندگی "شاسب" در اهواز، پس از پنج سال تبعید و بازگشت به شهر زادبوم است.

او از جمله مبارزینی است که هنوز مبارزه را پایان یافته نمی‌پندارد و این در حالی است که دوران نومییدی و یأس بر اذهان عمومی حاکم است. سال سی و هفت، یعنی سالی که رژیم کودتا استقرار یافته و پایه‌های رژیم از طریق ساواک و دیگر نهادهای امپریالیسم ساخته، مستحکم گشته است و شرکت‌های خارجی چون قارچ از زمین می‌رویند.

"بازگشت"، وصف درماندگی و تنهایی "شاسب" - که در عین حال می تواند هر کس باشد، نگرانی هایش، دلهره ها و اضطراب هایش است: "چه شد که اینطور شد؟ چه شد که همه چیز پاشید؟ مثل حباب صابون" (ص ۵) و این فکر است که چون خاری به روحش خلیده و یک آن راحتش نمی گذارد. با چند "عریده کشی"، "بدون هیچ مقاومتی"، ناگهان همه "زه" می زنند و حزبی با آن عظمت، از هم می پاشد. (ص ۱۲۲) نوشتن تفرنامه ها آغاز می شود، از بالاترین رده های حزبی، از دیر اول تا مسئولین شهرها و چه بسیار. روزنامه ها مملو از تفرنامه می شوند (ص ۱۰۰) و به همراه آن، دنیای بسیاری از کسان نیز فرو ریخته، به انتها می رسد. ختم مبارزه اعلام می شود، دنیای یأس و نومیدی آغاز می گردد. شمار اندکی نیز زندان و تبعید و اعدام را به جان می خرند و "شاسب" یکی از آنان است. بعد از آزادی، زندگی در موطن قبلی، به ویژه آنگاه که شهر کوچک هم باشد، مشکل است. همه آدم را می پابند. نگاه های کنجکاو آنی آدم را آرام نمی گذارند. از آن گذشته، محرومیت اجتماعی برای محکومین سیاسی، سدی است دیگر جهت یافتن کار. (ص ۱۸۶) در عین حال بسیاری از همراهان گذشته و رفقای سابق، اینک از آبشخور رژیم کودتا تغذیه می کنند و هم آنان مصدر بسیاری از کارها هستند. ولی شاسب حاضر نیست بابت پیدا کردن کار، هر بهایی پردازد. او حاضر نمی شود تا در این راه با خودفروختگان کنار بیاید. از سویی دیگر، بازداشت ها و مزاحمت های بعد از پایان محکومیت و سین و جیمی که هر از چندگاه به ساواک باید پس داد، (ص ۲۲۹) و همه و همه باعث می گردد تا این انسان والای سربلند، خشمگین و تودار، به گوشه نشینی پناه آورد.

خوانندگان داستان "بازگشت" می توانند شاسب را هم از درون و هم از بیرون ببینند و به بررسی او پردازند. رویاها و آرزو هایش، رویای انسانی است زجر دیده که زندگیش را وقف مردم کرده بود، ولی اکنون، پس از سال ها زندان و تبعید، همه او را دیوانه می پندارند، چرا که رفتاری مطابق ثرم جامعه

ندارد. زندان و تبعید فرسوده‌اش نکرده‌اند، ولی اینک او خود را در تطبیق با جامعه عاجز می‌بیند و این موضوع دستمایه داستان "بازگشت" است. در تلاطمات روحی حاکم بر وجود شاسب است که او بالأخره در بازداشتی کوتاه، در یکی از سلول‌های ساواک، با خود به خلوت می‌نشیند. "فکر کرد که به حقوق او تجاوز شده است، حس کرد که مورد تجاوز... قرار گرفته است، تحقیر شده است، بی‌حیثیت شده است، بر او ناروا و ناجوانمردانه ستم شده است." و نهایت به این نتیجه می‌رسد که: "ستم را باید با ستم جواب داد! زندگی چه ارزشی دارد، اگر با حقارت و زبونی توأم باشد. چه ارزشی دارد اگر نتوانی از حق خودت، از موجودیت خودت دفاع کنی؟ مرگ بهتر است. خودکشی شرف دارد!... شاسب تا صبح مژه نزد و به خویش بد گفت به زندگی بد گفت، به زمین و زمان بد گفت و عاقبت دمدمه‌های صبح که تصمیم گرفت سرهنگ را بکشد، آرام شد." (ص ۲۳۴)

و بدینسان شاسب خود را از بختک تئوری‌های حزب توده می‌رهاند. به نوعی از مبارزه می‌اندیشد که چند سال بعد در افکار چریکی تبلور می‌یابد. آرمان‌ها و آرزوهای زجر دیده‌اش او را به ترور رئیس ساواک اهواز می‌کشاند. هر چند انتقام فردی در این عمل دیده می‌شود، ولی انفجار درونی او علت اجتماعی دارد. عمل او جو سکون شهر را می‌شکند. زمزمه‌هایی شاد، خنده بر لبان می‌نشانند. پنداری مردم دوباره دارند پی به قدرت خویش و شکنندگی رژیم می‌برند. امیدهای مردم، در پچپچه‌ها، یک کلاغ، چهل کلاغ می‌شود. ساواک آنچنان خوفی بر اذهان انداخته که هیچ کس را یارای دم برآوردن نیست. و در این میان است که مردم از یک ترور افسانه‌ها می‌سازند.

عمل شاسب برای او در حدّ یک انتقام شخصی باقی می‌ماند. هیجان‌های درونیش تشدید می‌یابند تا آن اندازه که خانواده‌اش نیز بر رفتار بیرونیش نمی‌تواند چیزی جز دیوانگی نام گذارد. نتیجه این که، در یک نشست خانوادگی تصمیم می‌گیرند تا شاسب را به عنوان یک بیمار روانی، نزد روانپزشک ببرند و

زجرآور آنکه، شاسب خود در این نشست حضور دارد و سکوتش حاضرین را در اتخاذ تصمیم مصمم‌تر می‌کند.

فردای آن روز، صبح جمعه، آخرین روز هفته، آنگاه که مادر از خواب بر می‌خیزد، از پنجره اتاق به بیرون می‌نگرد. "پیش چشمش تار بود انگار. مژه به هم زد. اول قوچ را دید - پای ایوان. قوچ پیر، در انبوه شاخه کج و کج‌تابیده و شاخه‌های خشک و بی‌حاصل گیر افتاده بود. قوچ خیس و آشفته بود و ناله می‌کرد - زار می‌زد!... بعد یکهو ماتش برد. شاسب را دید. با پایجامه نو، قامت افراشته، میانجای خانه، زیر باران - خیس خیس و انگار مجسمه‌ای از سنگ.

نه

از پس جام بخار گرفته و از پس تور سربی‌رنگ باران و در سحرگاهی این چنین خیس و خاکستری، چشم عطرگل (مادر شاسب) درست می‌دید؟ لبان عطرگل لرزید

- چه بر سرت اومد مادر" (ص ۲۸۳)

و داستان خاتمه می‌یابد.

و بدینسان شاسب خود را می‌کشد. نسل خویش را، یک تفکر را حلق‌آویز می‌کند. چرا که به سان آن "قوچ پیر"، در انبوه شاخه‌های کج و کج‌تابیده و شاخه‌های خشک و بی‌حاصل" گیر کرده بود. همان قوچی که از فردای دستگیری شاسب، خانواده‌اش تصمیم به کشتنش دارند تا مگر با نذر آن، شاسب آزاد گردد. ولی ذبح آن تا بازگشت شاسب به درازا می‌کشد و اینچنین است که زندگی شاسب نیز در داستان با حیات "قوچ پیر" گره خورده است و شاسب تنها با مرگ خویش از آن می‌رهد.

شاید آنچه "بلقیس" دیده، نه جنازه آونگ شده "شاسب"، بل که حضور زنده اوست در لباسی نو، در آغاز روزی تازه و زیر باران. این احتمال هرچند ضعیف به نظر می‌آید، ولی جامه نو پوشیدن "شاسب" و قامت افراشته او نمی‌تواند نشان از تفکری تازه و آغازی جدید نداشته باشد. این حدس را، روزی که تازه

آغاز می شود - صبح - و همچنین بارانی که گذشته را می شوید و سمبلِ تطهیر است، تقویت می کند. به هر حال، "شاسب" اگر زنده هم باشد، آن "شاسب" دیروز نیست.

پایان داستان و تردید خواننده در زنده ماندن و یا مرگ "شاسب" می تواند یکی از نکات ضعیف آن باشد، هرچند در بافت ذهنی داستان خللی ایجاد نمی کند. داستان "بازگشت" گرچه خود داستانی است مستقل و کامل ولی در عین حال به شکلی می تواند در کنار دو رمان قبلی احمد محمود یعنی "همسایه‌ها" و "داستان یک شهر" قرار گیرد. این سه رمان حکایت تولد، زندگی و مرگ تراژیک یک نسل است. به نظر می رسد نویسنده با این اثر می خواسته نقطه پایانی بر یک نوع از زندگی بگذارد. در "همسایه‌ها" عشق به زندگی و مبارزه در راه آن موج می زند، گلی شکوفا می شود. شهر را تب مبارزه در بر می گیرد. قدرت و عظمت یک تفکر به نمایش در می آید. نوجوانی قدم به راه مبارزه سیاسی می گذارد.

در "داستان یک شهر" رژیم کودتا مبارزه را سرکوب می کند. جوانی با پشت سر گذاشتن زندان، دوران تبعید را می گذراند و داستان، حکایت تبعیدگاه است که خاطرات زندان در مسیر یک زندگی در تبعید، به ذهن او هجوم می آورند. او نه تنها مبارزه، بلکه زندگی را نیز پایان یافته می پندارد. در "داستان یک شهر" نویسنده شکست یک نسل از مبارزین را ترسیم می کند، ولی باز از وراى نومیدی‌های حاکم، کورسویی از امید را نیز می توان در آن یافت.

در داستان "بازگشت" قهرمان داستان با خودکشی، در اصل سرگذشت یک نسل را پایان یافته اعلام می دارد، هر چند او با تروری که انجام می دهد، امیدی در دل‌ها بر می انگیزد ولی شخص او دیگر نمی تواند در میان رفیقان دیروز و مدعیان امروز، زندگی را تاب بیاورد. او بر عکس "خالد"، قهرمان "داستان یک شهر"، مبارزه را پایان یافته نمی پندارد و تلاش خود را پوچ نمی انگارد، ولی با اینهمه نمی تواند خود را از بختک گذشته برهاند و به آینده نقب بزند.

شاسب برغم شباهت‌های ناگزیر اخلاقی و رفتاری با خالد، قهرمان "همسایه‌ها" و "داستان یک شهر"، تفکر اجتماعی همسویی با او ندارد.

رمان‌های احمد محمود به شکلی به هم پیوسته‌اند. پنداری محمود می‌خواهد تاریخ معاصر ایران را، و یا حداقل بخش‌های پیوسته‌ای از آن را، در غالب رمان ارایه دارد.

"همسایه‌ها"، اولین رمان محمود، مقطع ۱۳۱۰ تا ۱۳۳۰ را در بر می‌گیرد. حکومت دکتر مصدق، نهضت ملی شدن نفت و "جنبش توده‌ای" دستمایه آن است.

"داستان یک شهر" به وقایع پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ می‌پردازد. این وقایع که با بازداشت و اعدام افسران سازمان نظامی حزب توده ایران آغاز می‌شود، کلاً دهه‌سی را شامل می‌شود.

"زمین سوخته" به سال ۱۳۵۹ نظر دارد، به اهواز در زمان جنگ ایران و عراق. "زمین سوخته" پیش از داستان "بازگشت" نوشته شده است. بر این رمان ناقص، بختک توهمات "توده‌ای" از حاکمیت و جنگ، چنگ انداخته است، پنداری نویسنده‌گان اتحاد شوروی از "جنگ کبیر میهنی"، داستانی ساخته باشند.

حوادث رمان سه جلدی "مدار صفر درجه" در دهه پنجاه اتفاق می‌افتد. این حوادث در پیش از انقلاب نضج می‌گیرند و با انقلاب خاتمه می‌یابند.

"همسایه‌ها" وقایع سال‌های قبل از کودتا را در بر می‌گیرد. "داستان یک شهر" سال‌های اول پس از کودتا و شکست جنبش، و "بازگشت" زمان استقرار رژیم و دوران رکود فعالیت‌های سیاسی را. در "همسایه‌ها" عشق به زندگی بهتر موج می‌زند، در "داستان یک شهر" مقاومت و امید به هم می‌آمیزد تا تسلیم و یأس حاکم کمرنگ‌تر جلوه‌گر شود. در "بازگشت" اما نویسنده آخرین حرف خود را می‌زند: پایان یک راه و جستجو برای راهی دیگر، آغازی دیگر.

آدم‌های داستان‌های "همسایه‌ها"، "داستان یک شهر" و "زمین سوخته" رفتارهای همگونی دارند. این رفتار در "بازگشت" شکلی متفاوت به خود می‌گیرد. در

"همسایه‌ها"، امید به شکل "ادبیات رئالیسم سوسیالیستی" خود را می‌نمایاند، در "داستان یک شهر"، گرچه کم‌رنگ، ولی فراموش نمی‌شود. در "بازگشت" چنین امیدی وجود ندارد. "بازگشت" همچنین از دنیای یک بعدی آدم‌های "نام مستعار" "همسایه‌ها" و "داستان یک شهر" تهی می‌شود. در این داستان از "شفق" و "بیدار" و "امید" خبری نیست. در "بازگشت"، دیگر آدم‌ها به قالب حزب و یا افکار حزبی ریخته نمی‌شوند. شاسب بازگشت، چون خالد داستان یک شهر، پس از بازداشت و تبعید، از زندگی تهی نمی‌شود. او در زندگی و پدیده‌های آن شک می‌کند، جامعه را تحلیل می‌کند و به نتیجه‌ای غیر کلیشه‌ای - حزبی - می‌رسد. در "بازگشت"، بر خلاف "همسایه‌ها"، از چهره تاریخی یک ملت به شیوه حزبی، خبری نیست.

حکایت پایان یک نسل را در "مدار صفر درجه"، در شخصیت "نودر" هم به خوبی می‌توان بازیافت. او از نسل بعد از شهریور بیست است که دوران "جنبش توده‌ای" را پشت سر گذاشته و اکنون اعمال، رفتار و گفتارش، جز آینه‌ای در برابر ما نیست که خود را در آن ببینیم و در لاف و گزاف‌های او گذشته تاریخی و هویت جمعی خویش را باز شناسیم. نودر در رمان "مدار صفر درجه"، سال‌های دهه پنجاه را می‌گذراند، او و همسرش بلقیس در آرزوی داشتن فرزندی، روزگار می‌گذرانند، فرزندی که می‌تواند نماینده نسل سرخورده "جنبش توده‌ای" باشد. نازایی همسرش سال‌ها مشغله ذهنی اوست. "حاج بزرگ عطار" - نه پزشک - معالج اوست. داروهای گیاهی - نه پزشکی - کارگر (۴) می‌افتد. "بلقیس" حامله می‌شود و سرانجام در سال ۵۷، همزمان با انقلاب، آنگاه که "نودر" در حادثه‌ای دردناک از تظاهرات خیابانی کشته می‌شود، "بلقیس" نوزادی مرده می‌زاید. کودک سقط می‌شود.

تفکر اجتماعی "شاسب" در "بازگشت" و فکر "پایان یک نسل" او، با مرگ "نودر" و نوزاد مرده زائیدن "بلقیس"، در "مدار صفر درجه" به کمال می‌رسد. این کتایه را می‌توان در خرید "بوش لمبو"، ماهی سیاه‌رنگ پشمالو و سیل‌دار،

از سوی نوذر هم دید. او این ماهی را نادانسته در حوض خانه می اندازد، حوضی که ماهی‌های سرخی در آن شناورند، غافل از آن که "بوش‌لمبو" ماهی‌های سرخ را خواهد خورد. در صفحه پایانی داستان، بلیس از مرگ شوهر و نوزاد، گریان است و سیاهپوش و "باران"، قهرمان داستان، شاهد قدرت‌نمایی "بوش‌لمبو" است، که به جان ماهی‌های حوض افتاده، آن‌ها را تعقیب و یک به یک می بلعد. شکست انقلاب؟ انقلاب فرزندان خود را می خورد؟

این سه رمان در اصل، سه بخش از یک "تریلوزی" واحد هستند. محمود در هر سه داستان با وام گرفتن از خاطرات تاریخی، خاطره آدم‌هایی را زنده نگه می دارد که هر کدام به شکلی در تاریخ مبارزات مردم ایران دخیل بوده‌اند.

"بازگشت" از جمله داستان‌هایی است که با اطلاعات مأخوذ از واقعیت و چه بسا با تجربه شخص نویسنده نوشته شده است. شاید خواننده هیچگونه اطلاعی از آن دوران نداشته باشد ولی او می تواند از طریق ذهن نویسنده، شاهد بازسازی هنری عصر و دوره‌ای از تاریخ کشور ما باشد. آدم‌های داستان محمود در واقعیت‌های جامعه ما دارای سرنوشت تاریخی بوده‌اند. بر این اساس، این رمان دارای مشخصه تاریخی-سیاسی و اجتماعی دوره‌ای از حیات جامعه ماست.

شخصیت‌ها در این داستان نه بی‌هویت و شناور، بلکه حقیقی‌اند و به این سرزمین تعلق دارند. از این رو خواننده بدون هیچگونه کسالتی، آن را تا انتها می خواند، چون به هر حال با زبان واقعیت ملموس سخن می گوید.

رمان‌های محمود، هر کدام ساختی کاملاً متفاوت و ویژگی‌های خاص خویش را دارد. هر چند به نظر می رسد، زبان "بازگشت" متفاوت‌تر از دو رمان قبلی است و نوعی عجله، به ویژه در صفحات پایانی داستان به چشم می خورد که شاید دخالت عواطف و احساسات شخصی نویسنده باشد که بدینسان بر کتاب سایه انداخته است. ولی به هر حال "بازگشت" اثری است ماندگار. خودآزمایی محمود در بهره‌گیری از تجارب داستان‌نویسی آمریکای لاتین، در این کتاب



عیان است، با اینهمه نثر "بازگشت" بی تکلف، جافتاده، شیرین و غنی است و همین مسئله آن را در جایگاهی بالاتر از آنچه که اکنون به نام رمان در ایران منتشر می شود، قرار می دهد. و خلاصه این که موضوع انتخاب شده در داستان "بازگشت" به عنوان یک "ضد تجربه" مفید، دارای ارزش والایی است.

## ZEHNE DAR BAND Assad Seif

جامعه استبداد زده نقد و نقادی را بر نمی تابد. فرهنگ استبداد و رای هر نقدی يك توطئه می بیند. فرهنگ انتقادستیز و انتقادگریز از نقد خویش عاجز و مخالف آن است. در جامعه ای که به فقر فرهنگی مبتلاست، اجرای دموکراسی، حقوق شهروندی و آزادی های فردی و اجتماعی تنها از طریق توسعه فرهنگی امکان پذیر است. توسعه فرهنگی نیز جز از طریق اسقرار حاکمیت مردم امکان ندارد.

در اندیشیدن به دگراندیش است که اندیشه دموکراتیک پا می گیرد و در آزادی دگراندیش است که دموکراسی معنا می یابد. حکومت بدون مخالف، نمی تواند حاکمیتی دموکراتیک باشد.

برگرفته از مقاله «ذهن در بند»

